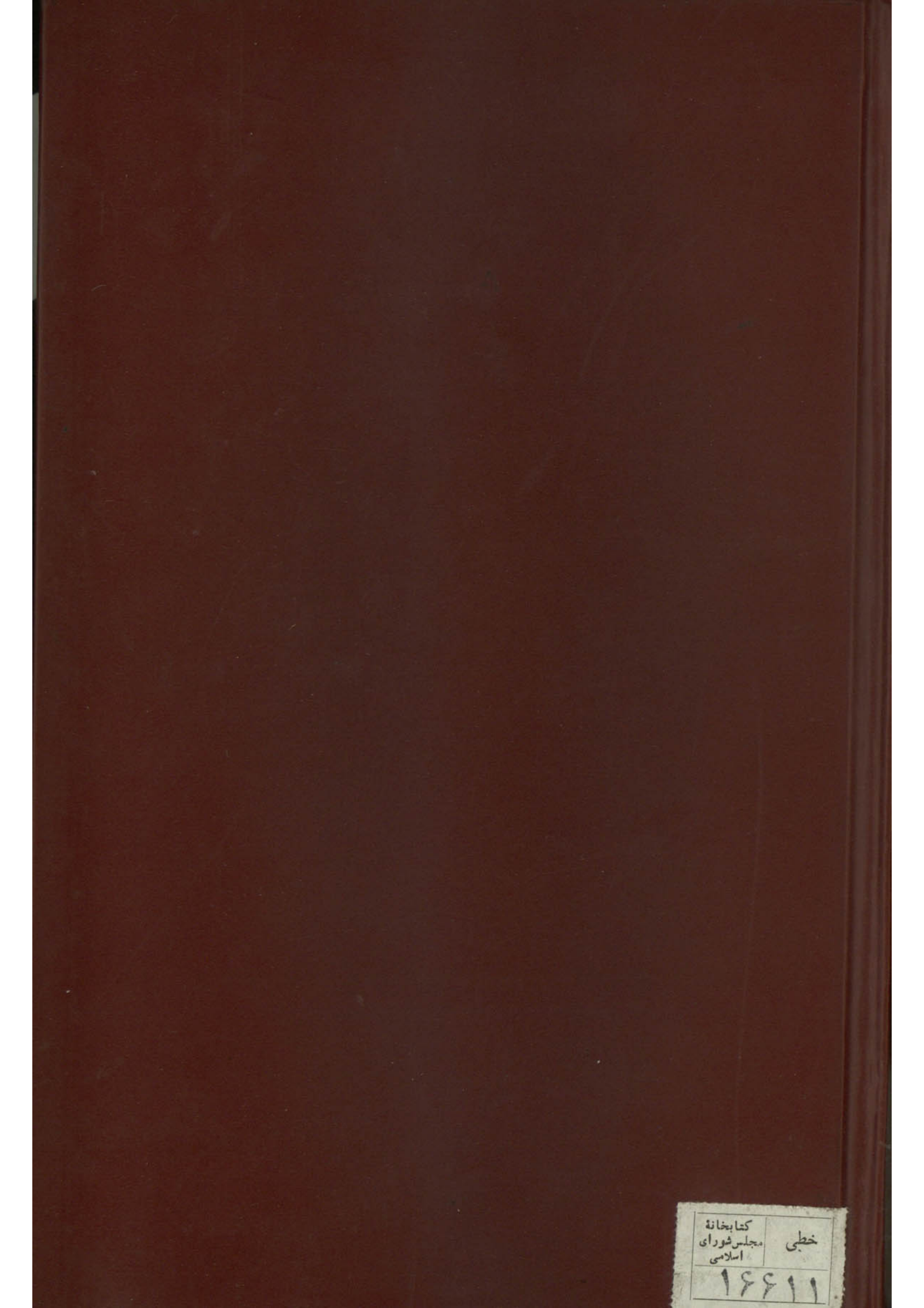
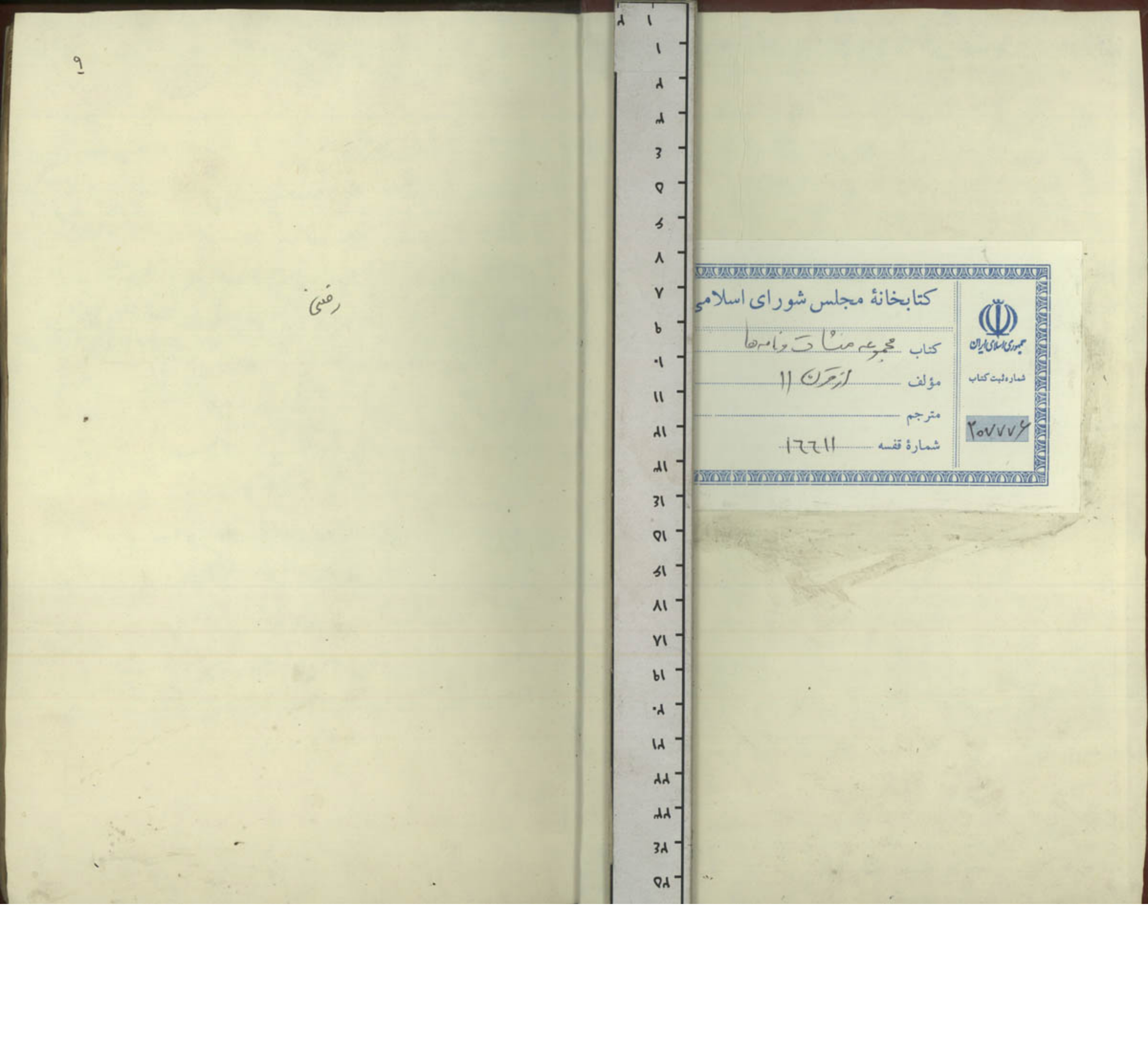
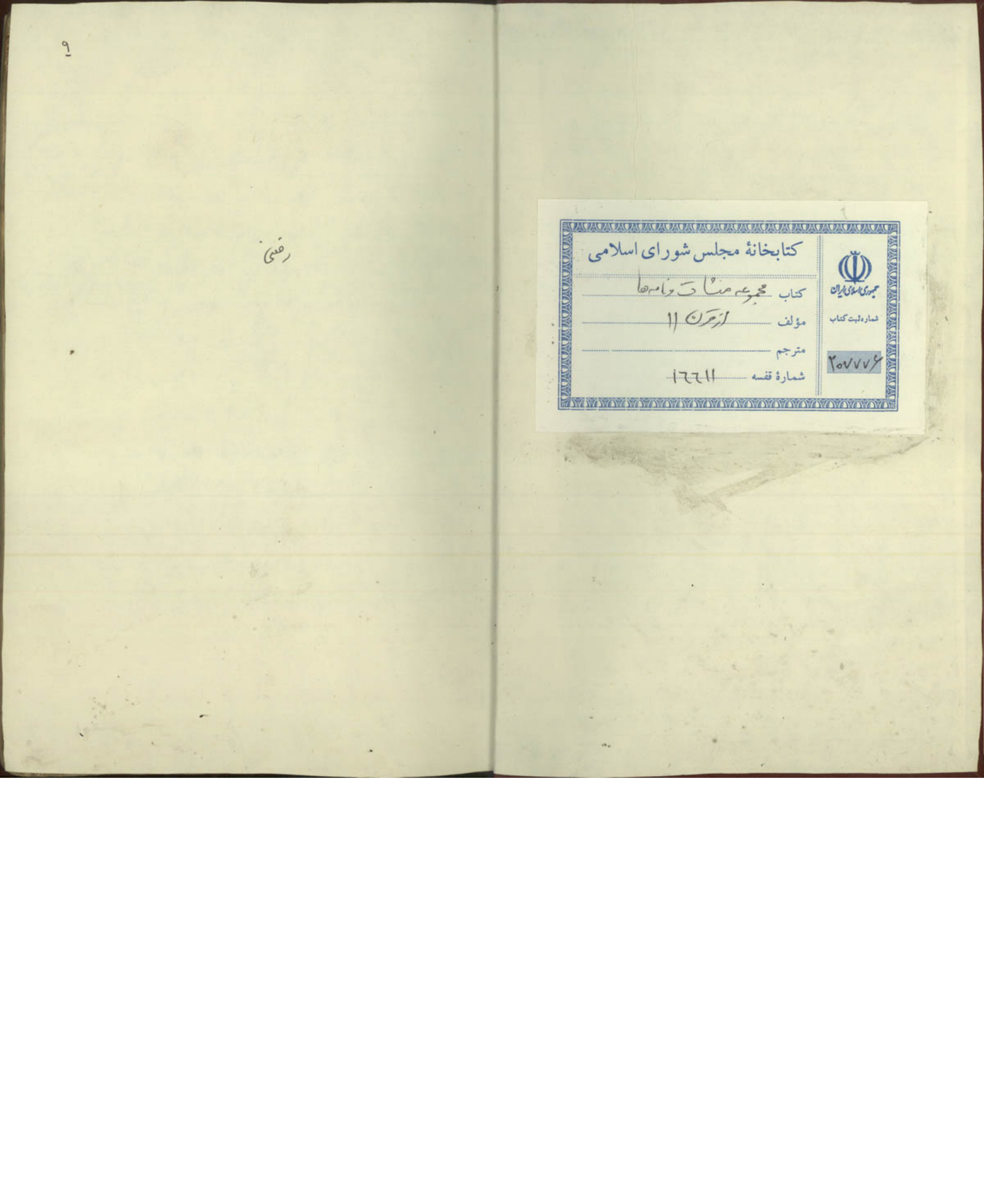



۹
رضی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه منشآت و نامه‌ها
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۶۱۱
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۷۷۶



۹
رقعتی


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه منشآت و نامه‌ها
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۶۱۱
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۷۷۶

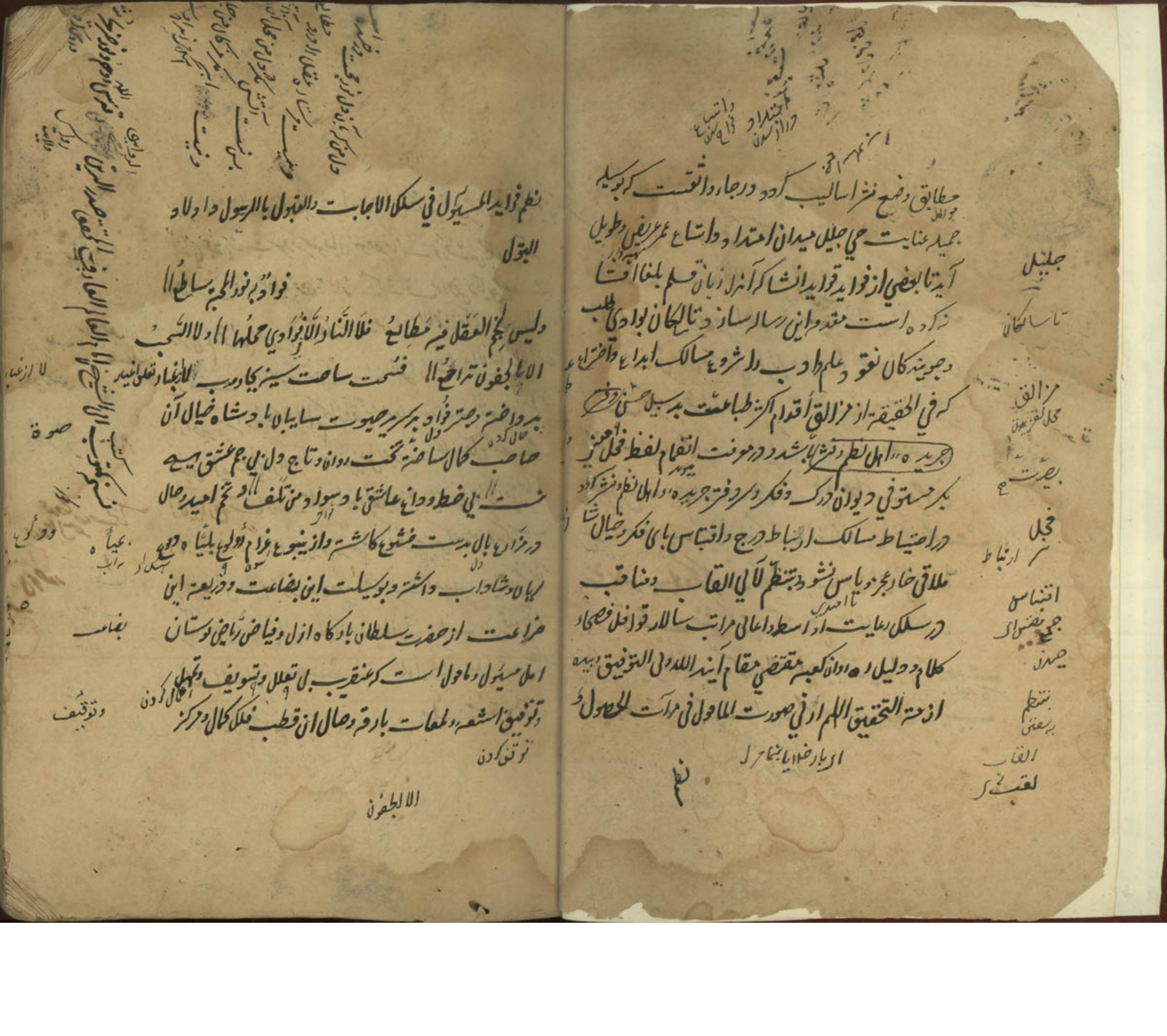
الصفوة لعوشی

نبوة دلکل عالم هفوة و در بعضی از مکاتیب این کتاب
که قبل ازین در وقت کتابت نقاب خطاب و جوالش
موصوف بصفت اطالت و استطالت بود درجنین تالیف
خیام عبارتش قرین بساط بسط و مسید با طناب اطناب ساخت
در ذوق عقل هر سخنی کان بود بلیغ // چون زندگی خوش
است اگرچه مطول است   تا جماعت خرسلان کیاست
بضاعت را سبب ازیاد براعت گردد و موجب
بصارت و مهارت در سلوک طرق صناعت و چون
سواد خطاب بر بیاض این کتاب مانند زلف بر رخسار لعبت
نثر مطلوب بود کواکب مکاتبت در ... های تالیف
بطرز ثواقب منشور مکتوب گشت تا نقاب تکلف
تقدیم و تاخیر مکاتیب که از ملاحظه مرتبه مکتوب الیهم ناشی است
از چهره مخدره کتاب مسلوب باشد و صورت جمع مکاتیب

سلب کرده
با سایر بعض دور کرده

بطرز ثواقب منثور
بطرح جمع ثاقب ها ...

فواید
مهارت


مطابق وضع نثر اساليب كرده درجا ر وانقست كر بوسيله
جمیل عنایت حی جلیل میدان امتداد و اتساع عمر ربیعی و طویل
آیه تا بعضی از فواید قواید انشا کرآنرا زبان قلم بلغا افتا
نکرده است مقدمه این رساله سازد تا لکان بوادی طلب
و جوینده کان نعوت علم ادب را شروع مسالک ابدا با و اقترا
کرفی الحقیقة از مزالق اقدام اکثر طباعت بر سبیل [illegible]
جریده اهل نظم و نثر باشد و در موقت انتقام لفظ مخل معنی
بکر مستوفی دیوان درک و فکر دی در دفتر جریده اهل نظم و نثر کردد
در احتیاط مسالک ارتباط درج و اقتباس بای فکر و خیال شان
ملاق خار عجز و یاس نشود و بتنظم لالی القاب و مناقب
در سلک رعایت از اسطوا اعالی مراتب سالار قوافل فصحاء
کلام و دلیل ره روان کعبه مقتضی مقام آیند والله ولی التوفیق و بیده
ازمة التحقیق اللهم ارنی صورت المامول فی مرآت الحصول

نظم

نظم فواید المسئول فی سلک الاجابت والقبول بالرسول وآله وأولاد
البتول

فوادی بنور المجد ساطعا

ولیس نجم العقل غیر مطالع فلا الثناء الا فوادی محلها ولا التعب
الا بالجفون تراجعا فسحت ساحت سینه کاو دب الابصار [illegible]
بر روا خضر [illegible] فواد بر سر صورت سایبان بادشاه خیال آن
صاحب کمال ساخته تخت روان و تاج دل بی جم عشق بیچه
[illegible] ی خط و دانه عاشق با دسواد من تلف [illegible] امید وصال
در مزارع بال بدست خشوع کاشته وازینبوع غرام [illegible] بلیا ه دوری
ریان و شاداب داشته و بوسیلت این بضاعت و ذریعه این
مزارعت از حضرت سلطانی بارگاه ازل و فیاض ریاض بوستان
امل مسئول و مامول است که عنقریب [illegible] تعلل و تسویف و تمهل
و توفیق اشعه و لمعات بارقه وصال از قطب فلک کمال و مرکز

الا الجفون

دایره مظاهر جمال خورشید اسمان دقایق تحقیق جمشید جهان حقایق تدقیق
هادی ظلیلان تربت سر دفتر صوفیان صومعه خاک نور بخش مجاوران قبه
افلاک نقاد حقایق رموز و اشارات کشاف غوامض دقایق عبارات
الذی لم یتخلص یعقوب القلوب عن عمادة الاحزان والکروب الا بر
یوسف وصاله ولا یستشفی ایوب الفواد من بلیة الانکاد والابتلا
ماء الحیوة من وجه جماله اللهم کما وفقته بسعادت الجمع بین العلم و
العین واید شرفی ازالة عمادة الرین عن بصیرت سکان بقاع الکیف و
الاین ارفع غشاوت قلوبنا بنور لقائه عن البین حمده با گمدر اوفی سماء
الارشاد و بدرا از افق فیوض قدسی منظور نظر حسی کرده معتقد کرسبب
ارتباط عاشق روان بمعشوق بدن و وتد و طناب اعصاب
سراپرده تبنش امید وصال آن صدر محافل قرب انس و نوید قدوم آن
شاه باز فضای قدس است فلولا رجاء الوصل ماعشت ساعة
ولولا الخیال ما اتهجع کر امید وعده زدای وصلت بنستی

آه شکیم بر اندودی در شرف بقیر من الفلق الی الغسق دعوات اجابت
آیات و تسلیمات نجابت مبنیات کر از نقطه خط صفادت و
خلوص سویدای دل اهل نیاز زهی با کشند و از سواد مداد خامه آن ماء
الحیات قبول جادی یا کشند و از التماع شعاع بیاض نامه آن
سمعه وریا در بس حجله خجلت متواری ابلاغ میدارد و میر لیع تبلیغ
انوار طوالع مناشیر اوراد و مجلای تباشیر بهجه و داد مینماید
ای هدهد صبا بسبا میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود بنوا میفرستمت
وقلبی بذا البقاء حسنک عنده تحیاته حتی الیکم تسارع میدان عمر بسیار
تنگ است و مرکب امل سخت لنگ وصل است معذرت
از تماشک دامن مقصود تسلی و پای رجا از تمشی مسالک مدارک حسنی
در رحلل نظم ترسم که روز وصل تو نادیده نا گمان بر زند ز مشرق غم سپ اجل
کعبة للامال وجهک حجتی ونعم تنسکی انی فیک والع بمزلفات
ودل حسن هر گاه بقای او خوبی تو ست نزدیک او
تحیات ادا زتا بسوی ما بستا بنده ست

فی طریق عزایمم عوایق من دون اللقاء قواطع وشعله آتش لوعت و غرام در
انصاب سحاب دموع دانسجام محرق مدرکات حواس درون تست
مغرق مردمک دیده در بحر عیون حالی وحرفی دعشق کیف اخفیه
وانت فی وسط قلبی ساکن فیه حوالی محذبی ما داد ای رعق واخفی
علی حید یا ان شیت تحییه اما نایره حرقت درون دلبیح
دموع لسکینی میده دسیلاب سرشک را بدست رجا والتقاء ان
خورشید لقا بستد یا حی بندد فلولا ان فرق اعرقتنی اد معی ولولا
دموعی احرقتنی زفرتی و گلشن حیات را بنیاه امید ملاقات
نفی مضافات مخضر میدارد و فوز نوید سعادت قدوم آن شهباز همای
قرب قیوم را بقوت وشوق رجا حاصل میدانم و در امید وصل
را در حیات من جهد نادک شیت شوق را دل شده جان
یقینی دانشگفت و رجا جادق که بر مقتضا اعز از شوق فزای این
دل کشتی نمیکند هیچ بسوی ادمرا تا کشتی نمی شود سوی دام ز سوی ادا

انصاب
شعر

کرسواد

کرسواد دیده رهسکان این بلاد از آثار قدوم فیض شاد آن مصباح مشکوة دلو لم
تمسسه نار بانوار عرفان منور آید و جمال آن مجلای مظهر تحقیق درایه توفیق نظر این
بی ادب و بصر بصیرت این سوخته آتش طلب جلوه گر نماید
انلفنی الهی ما رجوت بجهم دبدل خطیاتی بهم حسناتی این صحیفه شوق
مضمون بنام مشرکان حقوق و مراد مسوده اد محزون در اوایل شهر شعبان که از شهب
نهار واد دهم شب تاریخش نغره در کلی شعبان شهر و سوم است مسطور و
مرقوم گشت مبنی بر انکه شرایط دعلل حضور با سرا مجتمع است و جب
گشت از پیش بصر بصیرت بالکلیه مرتفع الحمد لله علی آلایه والشکر علی
نعمایه اما بر خاطر فیض مظاهر که مصقل آینه باطنش از زنگ عیب و جام جهان
نمای صور اسرار شهادت وغیب است مخفی نیست که التهاب
در عین طلب بانسکاب سحاب خطاب و جواب انطفا نپذیرد
وصنوف امراض فاسده والوف اعراض کاسده که لوازم کاینات کثرت است
بوسایل مطالعه رسایل و وسایل شفا نیابد

تمسسه
شعر
مرتفع الحمد لله علی
طلاب جمع طالب
شعر
انطفا کشتن آتش

امراض جمع مرض
اعراض جمع عرض

نعکل حدیث شاع فیما الـسن الوری عین العین فی التحقیق العین الاحد
فرس الهوی عن قایلیه محجب فکیف وسماع الحدیث توابع
بلکه از کثرت مطالعه کتب اصطلاحات کواکب ذوق طالب
در مغارب خمول غارب میکردد و لمعه بارقه شوق وخشیه از نقاطر
دیم دمع خایب میشود حدیث الهوی سر معفی الرسم میذل
وما القیل للعشاق والقال نافع قدع عنک دعوی القول فی نکتة الهوی
فداحلة الالفاظ فی الستر طالع وانوار یقین حاصلست وظلام
داواه زایل که سلوک طریق مشاهده تحقیق وطلوع مهر سپهر توفیق موقوف
بشرف خدمت وصحبت آن صاحب رتبت است که سایه نشینی چتر
قربت وصاحب لوای مصاف عساکر محبت باشد
هم الذخر للملهوف وللکنز والرجاء ومنهم ینال الصب ما هو طامع هم القصد
والمطلوب والمسئول والمنی واسمهم للصب فی الحب شافع
ودرین زمان از تمام قطان بقاع واصقاع جهان ذات کامل صفات آن خورشید

سماست بانوار این نعوت محلی وموشح است وجمعی زمین از فیم معارف
وعوارف انخلاصه الکوان حرر لکل زمان واحد یقتدی بر
وهذا زمان انت لا شک واحده کر بکویم واکر ره واند عقل لیکن
طراز قبای رتبت کیست بیت القصیده کتاب و
حاصل الجریده خطاب اکر بسی از مستفیضان قابل عارف و
مستعدان فیضان مواد معارف درین فلک مجتمع اند واز افق حال وفلک
بال ایشان کواکب ادب ومهر طلب ملتمع وبلسان قال وزبان حال ذاکر این
مقال اند الا قل لسکان وادی الحبیب هنیئا لکم فی الجنان الخلود
افیضوا علینا من الماء فیضا فنحن عطاش وانتم ورود اکر آفتاب
التفات بر ذره وجود طالبان این دیار تابان دارند وغیاهب این
بلاد را بانوار شرف قدوم محمود روشنان مشارق ومغارب کردانند
فلا عجب من المسک ان یفوح ومن الکواکب ان یلوح ای جمال تو
روشنی ترا بتاید ضلال نفسی چون آفاق منور می کنی جون محو آ
بس نیست بزرگی از مسکن این کری دهد واستادی این کر ادس شود

که تحفیز دل قابلان طالب بر ذمه فیاضان کامل واجبست زیادت

هر بین مخصص اوقات با برکات و مضیع ساعات فیض نفحات

نشد هواره عراق اوقات آن والیت آیات از شربت شهود محظوظ

و وجود النسانات معتقدان اخلاص سمات بنظر قبول و رضا ملحوظ

بالنبی واله الامجاد

ففی کل عضو فی کل حبابة — الیه وشوق جاذب لفؤادی — اصلی قاسه

وحین آنکه بنکرده — واطرب فی الحراب وهو امامی — طایران بیان

شوق و ترام از قید دام خطوط و حبس قفس کلام و دانه نقاط حروف

دامت و تعلیق شاخسار اقلام منعطف و منحرف اند

کبوتر خانه روحانیان را نقاط حرف کی دانست دارند و عبور تیار

بیان شوق والتیاع بسفاین ایادی شراع و دعاء مرسلی قرطاس و نیراع و

هبوب نسایم طیبه انفاس و دلالت معلم قوت ابداع جهت

اشتیاق متصف بنابرین دست تحریر از دامن تقریر شوق تخیر کوتاه داشته نهال امید وصال

بگرجشمه گیر شک که مسیر بابل است کاشته از حضرت واهب بی منت نیل

چنین بلسان عجز و آرزو زبان رمز و نیاز خواهانست که نقد تضرع و ابتهال که

در بوته بال منیک است ولال قسلای دعاکه در رشته جان منسلک و یواقیت

مواقیت مطان اجابت متشکل حلیی دو شاخ نو عروس قبول آمده قبلا طلعی

شفق الاعذار من افق الاعمام کلبن جمن حیات بانوار ازا رملاقات فیض

مساوات آن آفتاب فلک عرفان و گنجور کنوز رموز حقیقت ان و حراف ایه

بر کان طریقت غواص در ریعن شریعت و حقیقت شهسوار معارک و معارف من

عرف نفسه فقد عرف ربه منکح انظار و مظهر اسرار کرامت و شرف مخلقت الخلق

لا عرف الذی ما انعقد مثله در فی صدف الوجود و ما الشح و اشبهه جوهره

معدن الاعیان الثابتة فی اطباق عالم الشهود و ما دخشت بتیجان الفلک

الاتی سقطات لطایف فوایده و ما الفلک الدوار الا بعجایب من نکار کار

عوایده فلا زالت القلوب مستنیرة من نشره و نشره و من شذور شعره و مجامع

المظاهر وصوامع الخواطر مستضیئة من مصباح قلبه الذی فی محراب صدره وفلانا در
بصر او ونظر فواد منور [illegible] نماید معتقد بجان مستمند که جمال کمال شوق وخوشی
بطلا رچهره زرد آلای دموع حملی است واز معایب تکلف ومثالب تعلف
چون بودی ماه وخور مکرر وجسرا لیلا ونهارا اسرارا وجهارا مشاکل النتاج کواکب
نوید حصول امید لامع وطالع است بدست خضوع وتراب بر قوادم مرغان او
اجنحه مثنی وثلث ورباع بسر اتحاف داهته میداد
اهدا اسلامی علی من لست تا خفیه   ولو کثرت سواد کنت اعینه   فیا رسولی
تقرع فی سوال له   عساک تعطف نحوی وتثنیه   قوی محرکه که خدام نوادر تن
اند ساحت حیفه آمیز از خاک وخاشاک مادمی بر داخته اند ونفس ناطقه که
شبنم بقعه بدن است بر مناظر حواس مدرکه جشم انتظار جار ساخته
که جمال وصال صوری آن جمال صوری عالم حضوری جمال حجاب لعل وعیسی
وقبل از غروب آفتاب روز عمر بمغرب فنا در آینه حیات دیده آید تا عنا
دل ودل وجانها بر افشان وانفصال شکر حضرت منان بهزار دستان سراید

نهایت آمالی لقائک مرة   فیا لیت شعری هل یحصل فی الدهر
مراد ما زتماشای باغ عالم حیست   بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
اللهم اجب دعائی ولا تخیب رجائی انک علی ذلک قدیر وبالاجابة
جدیر بر خاطر غیب مناظر که خلعت الفاظ فاخر برقامت ابکار
افکار فیض مظاهر شش مطرز بطراز ان من البیان لسحرا است وبرادای
بواطن ارباب که مجلی آینه حق جانب الطور نار راهدی است که فایده تعلق
قطرات ارواح بمکامن اصداف اشباح آنست که در تموج بحر وجود بوسیله
جمیله وذریعه عظیمه محض فیض وجود گوهر منور با حسن صور مصور گردد وبدست
استادان بازار عرفان وادب باجمل طریق واکمل تحقیق مجلی ومثقب
آمده قرطه گوش پادشاه ممالک غیب وشهود وآیینه منزل معهود ومجول
موعود خویش وارد ویافته باشند   چون قطره جان در صدف تن بنشست
در بحر وجود گوهر صورت بست   گوهر چو تمام شد صدف را بشکست
بر طرف کله گوشه سلطان بنشست   ومانند صاحب مهر درخشان

ملاحت

نمکی دارد و ملاحت چهره مه رخان معلوم است که غایت عزت و اعزاز
حضرت یوسف کنعان در قعر چاه مذلت و هوان و نهایت ابتلا و بند
و ملا اخوان گرگ نشان آن بود که ببشارت قدسی که وقال الملک ائتونی به
استخلصه لنفسی در مجمع جنان ببیع جهان شنیده باران ففاعنی عفو و اغماض
لا تثریب علیکم الیوم بر مفارق ذنوب قوم متقاطر دارد و چند چند مواد
ایشان را از غبار هوا و هوس بشربت پاک کردانند و نام سعادت خود
در وهند عشق بی داغ محنتی رقم دولتی نیافت و منفعت حضرت
کلیم از احتمال آلام و اصطبار شبانی اغنام آن بود که بتشریف کرامت انی
اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فایز گشته تا بعان حزین و طیلسان
احکام یقینی خود را بشربت ما و مبین انعمت علیکم وانی فضلتکم علی العالمین
از منبع فیض یزدان بمذاق جان رسانید و فایده صبر و تحمل حضرت ختم رسل
صلی الله علیه وسلم و الانتر بکاره خویش از مضرت قریش آن بود که مفارق سالکان
طریق متابعت و مشارعان مشارع اطاعت خویش را بعمامه کرامت علامت

کنتم خیر امة مشرف کردانید و ایشان را از حضیض غفلت بر اوج علو رتبت
رسانید و از فروع این اصول واضح و روشن است که حصول غایت جزیله و دخول
سراچه یقینی و فایده جلیله ورود ضیافت خانه تکوینی موقوف نظر اکسیر
تاثیر کاملان خورشید فر است که ظلام طبیعت بشریت بانوار لمعات تربیت
متانست من جانب الطور دور کرداننده تحوی ایمان و وادی هجر و بین بر وفق
همت خویش فرض عینی دانند هم الناس فالزم ان عرفت جنابهم اا ففیهم
لغیر العالمین منافع بنابرین مقدمات رقوم اگر رباح و بقاع این مرز و بوم را بقدر
فیض موسوم همور سرسار ندو باغ جان و راغ جنان اهل این مکان را نسیم الطافات
سعادت مضالات معطر کردانند از حکام عرفان و لوازم احسان آن مطلع مهر ایقان
عجیب و غریب نخواهد بود تعلو الغصون اذا علت من شاورا والمثمرات
تدنو للمتناول که باد و اج رسانه نفسی بو یتو باد عقل و جان گوهر هستی
بنثار افشانند و بی شب یعقوب قلوب اهل کروب بنتایج فوایح بوی
یوسف جمال ارشاد و تاسف و غشاوه تلهف خلاص خواهد یافت تازگی

المتناول

ده مردی نگینی سرمه چشم از لس پرده غیبت نشایند جمال ودر والنون دل طلاب

که در ظلمات فالتقمه الحوت بصفت لایحیی ولایموت موصوف ومنعوت

است از انوار آفتاب فیض قرین ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المومنین دره

خلاصی بر تاج اخلاص خواهر دید افتابیت قبول نظر اهل کمال که بیک تابش او سنگ

شود صاحب جمال زیاده برین الطاب ازقام بیرامون خیام مرام برکردن او تا داقلام نبید اخ

وبیشی ازین آتش ولی دل شعوف درکانون الفاظ وحروف مشتعل نساخت همواره

در محراب شریعت بر سجاده طریقت بتوجه کعبه حقیقت مشغول باد وقبول احوال مخلصان

موجب ازدیاد عروج وصول بالرسول والال ولا والبتول

لیتَ لی مقلتان عیناً معنک بنظرة ولم اخفض من لقیاک ماکنت آمل فعام ملخر

السرائر عالم بانک فی قلبی وعینی نازل طاق مقرنس دل که تختگاه دار

الخلافت آب وگلست بجلوس سلطان خیال آن فیض رسان شگان کون ومکان رشک

رواق نه طاق آسمانست ونقد رشک که در بوته صدق قرم دیده مسبوکست

دبسکه شوق ونیاز آن بادشاه اقلیم الاز فسکوک در صدد وخدود دوانی

بجان خوابه وحق قدیم وعهد درست که مونس دم بهم دعا دولت قست

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد از لوح سینه نیاز بست نقش مهر تو شست

فیاض لازل وهاب لم یزل برکات آن ذات فلک سمات ملک صفات

قطب آسمان ولایت خورشید طریق هدایت گنجور کنوز بدایت و

نهایت سلیمان جهان معرفت آینه تجلیات ذات دراجمل صفات

طاوس ریاض کبریا قاموس لآلی قرب وولا که آفتاب دلش سایه بر فلک

فکند جو اوی از رشود طره شب یلدا کسی که جوهر فصحش جو لولو اندر

گوش کند مهر آینه مقبل بود بمهر حور سرا الذی جمل جناب تشنایعن

تلکیشم شفاة الاقلام وسماد سدرة بیان اطایر عن تقبیل افواه الادام رب

کما نورة اقالیم العالم بمصباح زجاجة صدره تور سرایر القضایر وبصایر الخواطر

بانوار انهار طول عمره مجهود ما تا روز قیام پاینده ودستدام داراد مرید معتقد که حرارت

ورطوبت غریزی حیاتش از آب دو و آتش ولیجا مستفاد است وجان

بیادش را از کاشفرواد غربت دهم و غذا اغم معتاد و فنون دعوات اخلاص آیات
که گلستان چمن صفات آن مانند گلزار بوستان جنان از تند باد خزان زمانی در
امان باشد و گلبن گلشن صفاتش منوّر درون محافل قدسیان و معطّر مشام صدر
نشینان مجالس که دربان بود ازین سوز و نیاز دو دردو کدا و در صحایف اطناب
رایی ز دگاه در ظروف حقیقت و مجاز بدست برید صبا که مروح قلوب شوقمندگان
فیضهای شوق و نواست ابلاغ و اهدا امیدوار د واقتدا و بقای این خلاصه اولاد
آدم با کوه اصلاح مزاج احوال عالم اسرار دم عیسی و آثار قدم موسی دارد بجان و جان
خوانان الحیی بک الله الخلق کلهم لما خانت روح وهذا الخلق جسمان الا تامر
بر کمال جل عن الشبه والمثال صورة وماده قیاس حیات و ترتیب اساسی
بقا و ثبات آن ذات ولایت صفات که ذرّات قباب افلاک از حجبات ساحت اقد
جنابش ضیاء و سنا اقتباس کنند و معتکفان معابد ملکوت از سده کرامت و عزّ
اش سعادت نظر التماس نمایند از تقویم تفصیل و اجمال مصون و از عروض اضلال و
زوال محفوظ و مامون دارد شیدت الدین والدنیا بقائها الله ابقاک الدنیا

والدین یارب پناه خلق جهانش ترا کده اندر پناه خویش بداران پناه را
عقل پیر که خلیفه دبستان ایجاد دار ابراز است و خلعت وجودش بطراز
اوّل ما خلق الله العقل ممتاز در ضبط کمیت ابعاد شوق و ارواح و بسط بساط
کیفیت ترقی و فراق دست عجز و نیاز بگوشش در روای قصور و اعتراف در دوشی
داد ز آنکه مبادی وادی تبیان و مجاری شوق وادی شرح آن از آن وسیع تر و
رفیع ترست که غرّای اطراف قدم همم بلغا و فصحا بر صدارت جاده آنجا تواند
رسید و قیاسات نظریه و مقدمات شعریه پیرامون بیان آن تواند بوید
زبان ناطقه در وصف شوق ما لالیست هر جا که کلک بریده زبان بیهده گوست
سعادت ادراک قربت اکسیر رتبت که عنوان صحایف کل امانی و طغرای مناشیر
جل مراد و کامرانیست بصورتی که محل جانیست منوط باد بالنبی وآله الامجاد
وصحبه الانجاد وما عرفات الوصل لا احبابکم فطوبی لمن فی
حضرت القدس واقف بعد هذا اظهر میکرد مشکات مصباح نور علی نور است
و علم نار و آینه انوار من الطور هویدا باد که آتش شوق درون کانون دل سخت مشتعلست

وجشم جان بر سواد تصانیف اکابر کحل الانسان عینی خدق از سواد اقلام
ومداد کحل فام نوری که مطلوب قلوبست نیابد واز شمیم اصطلاحات که در
صوامع الفاظ وجامع عبارات موضوعست او شمی که موجب وصال جمال مقصود
باشد بدل غمی تابد فرس الهوی عن حلبة القبول خارج وما القیل
العشاق والقال نافع وکیف یقبض والقول اسرار عدة وکون فیه من
ذو ابلاغ مصانع واگر روی تو باید بر گلستان جه کنم جو خط وخال تو مخواهم بحرف
ونقطه جکار ودر سواد این بلاد کسی نیست که از نور درون او بدل تاریک
انعکاسی رسد واز پرتو جمال کمالش اقتباسی رود لاجرم ایام وحیاء در میدان حیرت
سایر ست فؤادی وفؤاداه وافؤادی فؤادی ای فی کل وادی
مرغ اوج در فضای نوی بجناحین ذوق وشوق طایر وعندلیب جان از قفص
یقین تن نشیمن اصلی واشیان اوی را طالب وذاکر بسته دام بلا باد
جو مرغ وحشی طایر سدره اگر در طلبش طایر نیست ... بعنوان
ان یطیر مع الصبا الی الشام لولا حبه بعقال بنابرین سر طلب بر آستان

ادب وری نیاز واستکانت بدرگاه شاان قربت ومکانت نهاده
ودر کوی مسالت وافتقار وکوچه مذلت وانکسار افتاده است واز آفت
همت اهل کمال خواهان نظرست واز تاثیر اکسیر خرد واتقان بکنه معرفت جویان اثر
انانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند حصول کا
از انجناب مکرمت ماب کرمش وجود وملطفان از پرتو الطاف پر نورش با قرص مهر وماه
ماشل است وجمال حال طالبان زار ومهجور از تجلی خاطر پر نورش بجهد چو مشا کل
روی بسوی که آور دل با بید نیکوی جون دل ودین ودیده را قبله از روی تو کرد
اگر از علو شان وسمو مکان وغایت احسان ونهایت امتنان ملتمس وما مول
اقل مخلصان مبذول دارند وجود ذره مسال را از اشعه خورشید نظر بنهایت
مسعود سازند فلا عذر من المسک ان یتوج ومن الکواکب ان یلوح
والتقاة تو ما بنی توان مشاهده کردن که جون کند بعظام رمیم روح اعادت
اتینا فجا کلقا ملیکم وارد احسنا المرجاة تکل البضایع تحکم بها
تهواه فی خاطری نقر لسلطان المحبة طایع توقع دیگر آنکه بانی مبانی کرم

مشید اساس مکارم آنست که برشحات کلک سحاب منظر احیا حجرات
دل این علیل طلب وغلیل مفاوز تعب زایل فرمید و بدست قدرت دانا
همت پرده ارتیاب وحجله حجاب از بصر بصیرت این تراب اقلام طلاب مرتفع
کرداننده روزها شب و روزها شبم را تو نور بخشی کین کارتست کاره و آفتاب نعت
بهواره عرایس مرحمت ومکرمت آن را منقبت در حلل حروف مکاتیب وحلی ترتیب
تراکیب بر معتقدان معانی طویت جلوه کر از ثمرات غمام اقلام در ابدار غلطان
در اصداف آذان مخلصان حیین ومعقور و بیرد و مس بهوادی مکرمت وخیمت آن ملک سیر
در دیده بهر دیده مشتاقان بجواهر الفاظ لطیف وسلک اسالیب خطاب
شریف مزین ومنور باشفیع المشفعین یوم المحشر

یا من اعاد رحیم الملک منشورا ودم ما
بالعدل افاکان منشورا لازال قالیک بالمنشار منشورا وصدرو الیک
للافراز منشور البحر وعراو لاد آدم ومحنت افزا داهل عالم چون حرص عین داوای فی ریب
و مبین واجب و لازمست که بر مقتضی فحوای افادتکم النعماء منی ثلاثة

بیدی ولسانی والضمیر المحجبا کوشش هوس و برد دوش وقصدر هوس
بیان مختصر لسان را بجواهر زواهر حمد و سپاس ونوادر عواطف شکر زیب علم فرزین و معطر
دارند و اغصان ارکان ابدان از اشجار وار درستایش سما آورایس بطرزی مخفور و منزه
کردانند که غوادر کواکب ثواقب بستان آسمان نماید و لیکن خبان با نواد
شمع سپاس بی قیاس خبان روشن سازند که از اقتباس انعکاس آن نواد
بوادی ناسوت رمنا طروحیاط ملکوت منور آید
شکر منعم واجب آمد بر خرد ورنه بکشاید در خشم ابد غفلت از نعمت
حید نعمت کی بدانی شکر ساه گر کلاه جور وعدوان زمان وغمام غمو و افزان
زمان وغمام جهانبان آفتاب جهانبانی از مشرق عنایت الهی طالع است
که بر حرور لیالی نوع انسان چون حرارت خواطر فرقی مظاهر عارفان روشن و تابانست
واز تعرض زنگ هموم مطلقا در امان وخطور ملول بال اهل جهان وظهور توفیق حصول آن
تو امان لمولفه اشکر ما شئت ما شرا ولکنهن مقالید الاعناق
والشم انامل مفلس انا ملا لکنهن مفاتیح الارزاق آن نطق حق که

طمغور
نامه سلطان الغ رفين
بایزید بسطامی

شکرانه واجبست کردگار است و ظلال عدل خدائی بر مفارق خلایق
شایع کرد باد و یا رحاخرلزاعادها اکابر عیانا من محاسن را فتش از بروحی حرارت
الم و آفت مصون و محروس و سندر نعمت فراغبال در رفاه حال مخصوص و مانوس
و شناگوئیست ای سایه الطاف خدای یارب آن سایه بسی بر سر اسلام بپای
واجب بی علت و واهب بی منت آن پادشاه هم ای اسیم جمشید تم کین
فریدون آیین خورشید تکوین سلیمان نگین مسایر نشین جبرائیل اقالیم سبعه بالطول والعرض
آینه جمال کمال انا جعلناک خلیفة فی الارض مشرق آفتاب آمال خلق مطلع انوار جلال
استحقاق فاحکم بین الناس بالحق محمود طغرل و سنجر مسجود کسری
و قیصر الا ای محل جدید که تخت بکحل الابشام و یا مخاطب بنجم قهرست بحکم لاتذر
کر نبودی گوهر ذات شریفت در میان چی گسست ای ما سلک عقد نسل بو البشر پادشاه
نوشیروان داد و سکندر استعداد و شاهنشاه تیمور تبار و طمغور سداد بر کشند دوست
قدر این فرط کیلی زبرجد کر اشارات تر انشاید ازجان انقیاد جای نعمت
فلک رفعت ملک مخاطب زلنی ز دنیا بخطاب بهیت لکه بیت
ارالم ترتم ا
نسل بو البشر
اولاد میر گوهمان
ای
هیت

ایا بر پیش رخش عزمت دور عالم نیم تک لشکر منصور رایت راست
عقل کل نیرک وهم الملک فزون از حیطه انیت وکیف عالم قدرت بر والای
وهم و شعور شک یا من بصنیع الفلک جبهة علی جناب بابر لنیل القدر والجلال
و اذا استهللت غرة بلمعوق تر ابر سمیت بالهلال ولا یستضی مضاکه سمیت
تنایر من الثار زیت الخیال فی مصابیح المعانی علی مشکات المقال سر
وان قمیصا خیط من نسج تسعة وعشرین حرفا من معالیه قاصر رب
عارت اعضاء الالسن ولسان الزمن بانوار ازها رحمده و شکر شرف رقاب
الا قالیم بقلائد اطاعت نهیه و امره وزین صدور الدهور تمایم دوام بقاء ملکه و قدره الا
تا ظهور نفخ صور بروز حشر و نشور پاینده و مستدام داد و بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد
و بعد از دعاء قد اجیب و انما یرید داعیه اظهار اخلاصه عالم جزئیات
و کلیات و واقف خفیات نیات و طویات مطلع است و کفی به شهیدا کرفی
اللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس بموجب نوید اجیب دعوة الداع اذا دعان
و مقتضی خبر رحمت اثر من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا بدایع

صنایع دعاکه در آیینهٔ اخلاص و خضوع از صورت قبول و اجابت انطباع یابد
بر قوادم جناح ادای اجنحهٔ مثنی و ثلاث و رباع مرفی و معروض میدارد
بسوی سدرهٔ زمین مرغ طاعتی بپرد که از دعاوات نزار و صحیفه در منقار
تلاوهٔ مصاحف حمد و ثنا و ادای صحایف مدح و اطراء آن بادشاه حیطه رافت
و داد و شهنشاه خطهٔ خلافت و سداد طغرای منشور بقا ذات و دیر لیع بیاض و
سواد شیب و شباب جیوه خود دیده اند و بکان دریان و نهان خوان کرانا
سریر دار سلطانی و دایرهٔ چتر عدل کسری سلیمانی بعینه از زر بفتش خود و نجته
فرد: از اطلس نقش چرخ مدور باشد بهر چتر قدر تو اید دراد لکرده
چرخ اطلس نخیز انجم عقل را استاد کار و نفس ناطقه مراکز مطلع انوار ادراکا
خفیه است بر فروهٔ کاخ لامکانی میرا از هواجس و غواشی عالم امکان
متفرع و مبتهل داشته و انسان عینی را از ینبوع دموع آب وضو داده در
محراب ابروان و تعمیر اجفان بر سجادهٔ صفوف السکر مرکاه از خضوع سایل
ساخته که جنات زهند و درستی جهان بکمال جهت شهنشاهی خاقانی حرینی دحملی آید که
جمع وجهی یعنی رخسار

در روی زمین بشبیر ریاض خلد برین نماید ای سواد در کشت بروی دولت خال دین
بهره جنات عدن فاد خلوها خالدین او وسعت عرض و طول ارض و فسحت
سینهٔ اهل فضل و فرنی که از ظلمات ظلم متراکمهٔ جماعت جور صناعت تراکم
و افواج امواج تعدیات متلاطمهٔ زمرهٔ فجرهٔ درون همت مسالک درون ایام و
معادل دل عبدهٔ اصنام و عبدهٔ اسلام تنگ و تاریک گشته بود از اشعهٔ
آفتاب معدلت تاب آن حضرت خلافت قباب شمایل درون کرامت
مشحون استحیا فیض دما نند خاطر فیض مظاهر اولیا روشن و فیض کردد
ای که ابتو در اسن تو بتاید خدای نفس حیران و آفاق منور کن قد شرفا
الله لا رضا انت مالکها و شرف الناس اذ سویک سلطانا و اکر جز بجب
نظام تسخیر آفاق بلاد و فوز وصال بجال مراد منوط لیطی و قطع تلال و وال آ
و یوسف تحصیل مقصود فواد معلق بنجا د جد و اجتهاد الحمد لله که این معنی را
آن سکندر شانی بطریق تحقیق حاصل است و این حدیث را آن روشنی دیده
تیمور خان علیه الرحمة و الغفران از آبا و اجداد موصول است للکاستناد و بالله

وادي خو وکلام آیت لطفت که درشان توقیت طایر اوج پر
وبال تضرع از در فضای منظان اجابت بارکشاده است ونرکس وار
همگی تن چشم انتظار بر راه وبنفشه آثار جملگی گوش هوش باستماع اخبار
داشته وچنار کردار سرتاپای دست نیاز بحضرت افریدکار فراز ساخته
که بموجب کلام وحی بیان ان الارض یرثها عبادی الصالحون وفحوای نغم زدای
لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المومنین تملک تمام املاک آفاق بی
احتمال عروض عشاق بلمعان تیغ آفتاب اشراق محصل ومقرر گردد توجه
النصر والفتح حیث ما توجه فی عون الاکبر لواؤه وکل مکان حسن
حافظ خیل تخلص من ایدی الفناء فناؤه عیری با بیامنت مشاطه
عروس طغرا ازکر دو سیاهست ماه بهر سو که رو آورد چشم دولت بزرگان بروبهم
خاک راهست درسطح اقالیم جهان ساحت بستان قصر قدر آن صاحب
قران آید واصناف مختلف نوع انسان ازانوار دانش دریافت جمله آن نماید
ای ملک تمام عرصه عالم گردی وز ملک تو تنگ سلیمان گردی وهر صندقی
است که عبادی بوادی ثنای آن حضرت بی انتها است وسر حد عدد احصار
آن بیرون تخطی اقدام کیاست وبهی دیگو گوش هوش اقلام از ملهمان عالم قدس
خطاب لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس متواصل وازدوم عبارت وجگر
تو مرکنایت واستعاره در ثنای مکرر مراحل حرف نازل وقبایل شمایل رجال
فضایل آن پادشاه ممالک قلوب اناضل از منازل تعقل وادراک بلند
ایمیتد نحو النجم راحته قاصر وایتی الثریا فی ید المتناول اما قلم سودای سعر
مزاج را باعث وصول کلام که مایتم به النوعیت مقتضی شروع درین مقال
آمده وانچه درو دش است کراجل رتبت قصر آنست که ذوق شربت
شکر از کاسه ثنا ران فلک جناب بالکتساب کمال انتساب داده ب
گشت مشوق از صعوبت ایکان واختصار در سمت اسهاب واطنا ب
افتاد چه سلک طریق اطناب بنز داد البلاغت واالباب در بعضی
محال اولی واحری است خوبست اختصار ولیکن کلیم وار
اطناب در مکالمه با دوست خوشترست التماس از کباس

رقعهٔ بنام بانکی پور بنوجراة

مرصوص الاساس آسمان مماس آنست که بوجراة وجسارت بندهٔ اخلاص آثار
ظلال عفو واغماض گسترانیده در سلک بندگان مخصوص منخرط و بجواهر ادام سعادت مظاهر
کردن افتخار دکوش هوش انتظار را مرصع و منسوط فرمایند و جوار اقالیم هفت
کشور واقطار واطراف ممالک بحر و بر میدان سمند آن سلطان سلیمان زمان باد
و بر تمساح را به ثعبان سنان سیلاب اشباح و خذاب ارواح دشمنان و غبار
مصاف عساکر نصرت مآثرش سحاب باطر و غمام هامر من و امان
تا مرکشد سر بر ز افتاب چو گس روزگار بیل سفید وان نهاد اا
سیلاب چو کو سر در سواد لشکر هندوستان نهاد جاوید حکم آن که بنا بر تو از ازل
ایزد اساس سلطنت جاودان نهاد

خلد الله ایام خلافته وشوکته وسلطنته بشری القدر للاقبال لا بعدا
و نجم حکمک من افق العلا صعدا فما تیر بشایر عالم غیب مطرز
بطغرای ذلک الکتاب لا ریب فیه جون تواتر تقاطر امطار و تراکم افواج
این نسخه کتاب ... خوران ... گرد
بارت تخمیص ... کرد
دستاره حکم تو از کنار ه بلندی کند

دامواج بحر زخار بر درست قاصدان مسالک الهام و تحبیب و دوافلاک مواد ک
تایید و توفیق بمسامع قطان محل قدس و مجامع سکان صوامع انس واصل
و منازل است که خورشید دولتی که سحاب انقلاب و زوال حاجب
جمال کمال آن نشود و کره تصور افول کرد اذیال جلالش بهیچ حال نگردد
بر ساحت بر سماحت فلک مساحت آن صاحب قران ممتنع
القرین و آن حاجب استیلاء اللازم التمکین مظهر انوار اسرار و القیت
علیک محبة منی مطلع افتاب موهبت الهی و قد اتیتنی من الملک و علمتنی
یوسف مصر جامع خلافت خورشید آسمان احسان و رافت شجرهٔ
شجرهٔ طیبه و ذریه بعضها من بعض صاحب لوای کرامت احتوای جعلناکم
خلایف فی الارض الذی جل جناب مناقب جلالته عن تخطی الافهام باقدام
الاقلام و تتمنی انجم الشهب للفلک ان یکون له مرکبا و المجرة له الحزام و تتمنی عیون
کواکب السماء ان تکحلا علی عتبته بما من ترب الاقدام
گر بگویم و اگر نه دانه عقل کین طراز قبای دولت کیست سلطانا خلیفه

انقلاب دگرگون
ساحت جولانگاه
دانا نیم من ...
از حمود
فرد حجم کننده
ستاره صفتها ...
واحید من بر ... باید مراد ...
... تنگ باید

شمساً لفلک السلطنة والخلافة والمعدلة رب کما سلکت الیه زمام
الدین وجعلته من افضل اماثل السلاطین شرف مسامع مجامع العالمین من
حیث فتح المبین متوطد بشارة ظهور وعد کم سیغلبون فی بضع سنین تا
تمام ساعت بساعت قیامت تابان و درخشان است   برین مژده گر جان
فشانم رواست   که این مژده آسایش جان ماست   اقلا خود با نام
کرسی نشینان کار افلاک نسبت انهار بقوت اقدام حدس و احساس و قدرت بادوای
فکر و قیاس بر حد رسم و حد ماهیت لفلاحی او نتوانند رسید و این آثار یافتی بید المتناول
بلبل چمن حسن نیت و عندلیب گلبن صفای طویت بی از شاخسار ابلاغ
رسائل عبودیت بتنوع ادعیه لازمت التقبل و اثنیه لا ماحول کوس هوش سکان
ملکوت را فرو می دارد و هر دم از تار دعوی بعیدان خلق عقرب مژگان در قفا
استکانت و خشوع جبین فولاد   خود همچنین کار کند هر که مسلمان باشد
چهره ماه رخان شوق دست بوسی را باعتقاد نکلی فرا کشیده و دل حقیقت دیو یوسف
مهر ملازمت سعادت اثر در راه در چاه سطوت محبوس داشتن نزد مصر زی بازار اوراق

بود

و هران نقود بیغش آداب بر مقتضی رضا اسفا علی یوسف حیف تمام بعد لاجم ازاد
اسلوب که حسنائی اهل رضا قلوب است اجتناب نمود و بموجب فحوای کلام لا یطوی
ولا یحکی طومار مرضا اختر آن بمهد قویم و انس اقرب و مسلک مستقیم بینش انسب بنا برین
بنیان قوض بیان از دامن کمال آن کوتاه داشته و تم اجا در چمن صفات مرتبت
بیان کاسته که زنگ حرمان از آینه جهان بصیقل شوق بزداید و جبین و رخسار
مهر آیین لی دوس مقصود از دور ز عین الیقین جلوه نماید یعنی تقبیل انامل بحر نایل ابر
حفایل بمساعدت توفیقی بی حجاب سراپرده تعویق باکمل طریق حاصل آید از علی ذلک
قدیر و بالاجابت جدیر عالم خبابای سرانگیز رواقی خفایای خفایای سیاه حال و ناظر زوایا بال
است و کفی به شهید اگر در زمان فیضان شوق رجاو آوان حرمان اجابت دعاد
لالی عنطان تسبیح سرشک در رشته جان مدست خشیت حنکلا است و در مسجد تن و محراب
دل سجاده خضوع انداخته و دست بال برد بال و تلال تضرع و ابتهال ظاهر ساخته که فتنا
فتوح خافقین و درة التاج سلطنت مرتضی حرین کمیح آبای کبب موگود بضع سنین
کتاب و بر حسب الکاهنجان حادی بکف و کاف آن حضرت منوط باشد

درة التاج سلطنت مرتضی

و عرصهٔ اسلام از بارقهٔ سنجوق رایات ظفر آیات منور و مضبوط

چنین کرده بدعا دست برافراسته ام قرین سوز دل و نالهٔ سحرگاهی

عجب نیرزم از الطاف حضرت یزدان که زیر حکم تو آرد زماه تا ماهی

و هزاد عالی الاثیر دلا و دعا لا ضاف البریه ساملی بر سدرهٔ ملایک و دیدهٔ ثواقب

کامیاب طوبی لهم و حسن ماب روشن و مبرهن است که بسیط بسیط اقالیم ارض بالطول

و العرض جهت بسط و ربط و حکم و ضبط آن پادشاه جهان پناه مرتب و موضوع است

و میدان عالم امکان بسبب جولان سمند دولت آن شاهنشاه فلک بارگاه آماده

و معد و با وجود اسباب استیلاء و شرایط و ارکان استعلاء ظهور اشعهٔ مهر توفیق بروز

آثار انوار هدایت طریق پای همت فلک رتبت در دامن قناعت کشیده و دیل

لباس سعادت اساس انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بر بست

و تعلل و تعوق در چیدن مقتضای رتبت فلک منقبت صاحب قرانت بیت

بر بیا این دولت تازه بهار عروس جهان را بیارای مهد ان الخلافت

شوب قد خصصت به اذا البست قلم یغیقل دلیم یتره مادر الله

اذا البست قلم یغیقل دلیم یتره خصصت

بزرگی که با دست حامی است کسی حاصل کرده با آن جام

و فتح بر بو سید ... رتبت عزت

سنهاد ... تعالی ... ما ...

سکر ... و میان ...

فی احدی قبابها الا لیغرق بین الدار والطرز و بیلدان آستان آسمان نشان

محقق باد که تقوی کون و مکان از مکان با حمید القاب سعادت نشان آن صاحب

قران مستحق است دلائل و امارات بسیار از یاد خواطر اهل باطن و ظاهر در چهار

سوی بازار صباح و مساء جهت تجلی عرائس آمال از حضرت آسمان رفعت مرجع

و رابطهٔ رجا محکم و دست امل بر دامن کرم مبدأ اول سخت مستحکم است

که صورت هر مراد که کلک امید آن سکندر نژاد در لوح فؤاد نقش میکند

با جمال وجوه و اکمل شکوه در آینهٔ حصول حاصل آید و شاهد هر مرادی که آن خاطر الهام

مظاهر در کمان گمان مو تراوک تدبیر می نهد بر هدف مأمول واصل آید

و خورشید سلطنت و قضا مکنت آن حضرت در اقالیم سبعه از افق حسینی حسنی

و آسیه عنقریب طلوع نموده صیت استعلاء و استیلاء آن حضرت خورشید

رایت چون برید صبا گیتی پیما و مانند اشعهٔ تیغ آفتاب جهانگیر باشد

بقیت مدی الافلاک ملکک راسخ و ظلک ممدود و بابک عامر نیر و سناک

والبدر زاهر یغفو انداک البحر والبحر زاخر ازرام ... وجود دست ...

بازنیاد ... اسمانها و لایت تو ... حکم

دل ... و ... بر تو ... گشته

او کند ... تو ... ماه ...

تو کند ... تو ...

ابد ست   هزار سال بقای تو باد افزون تر   بهر جه بودی نهی و بهر جه بودی بکوی   طلبادر

عز و جلال بادت انبراز یاور

الله اکبر بو اللطف تمدز خرا   دهیج الریح موجا یقذف الدرا   جه لطف بود که ناگاه

رشحه کلک   صنوف حضرت مامور فرکرد و برکمت   نیوک خامه رقم کرده اسلام را

کر کارخانه حمدان جبار دیار رحمت   کتاب وحی کرامی و بدید نوید شادکامی یعنی آینه

جمال اجلال انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی در ید بیضای تاج تلوک

پر انوار آفتاب کتاب انزلناه الیک مبارک که از حضرت پادشاه ولی نعمت

شهنشاه جم نسبت فریدون عظمت غایت ترتیب کارخانه تکوین وایجاد محی آثار اجداد

کیقباد و نژاد   در جرم وجود بنای ملک نبود   کاقبال رخت خویش جهان جهانداران

منظره جهار طاق غایت عناصر نبره رواق ادراک عقل عاشر لایق خلافت وایالت

اقالیم ارضی محمود ارواح سلاطین حال و ماضی الذی یترجی البحران یکون قطره علی غرفة

حدیقه جهود و یتمنی الفلک ان یعبر من اصقاع ملکه و للکواکب من سکان حدوده

ازروی میکند این حرف باسد قطر بدر کلیم
باغ بحسن او ازدل میکند ایمان این حرف کدعد
از کمرا نها فلک او دستار رای از بانداز خداو

داصوات مرقرا لعتار عروق بر عیلان خلوع سکران و ولهان الاست و شجون د

غصون باد از هبوب نسیم وصال جنبا دوار و سرو سان درست افشان و سر

اندازان   جون هوا ذکر قد او از وجد جنباد   درست بر هم زند و کرد

سری جنبانند   کمند حبابی کنگره کاخ کبریا انداخته و درست امل بر دامن

که جی قم یزل محکم ساخته و لوح سینه از نقش مشوتش تفکر و تامل پرداخته و

دیباجه رجای التقاء البوح و شوق ارا اسن که از کارخانه فیض ازل انتها به

مقتضی یحی الارض بعد موتها در التقاء جسمانی در سلک اقصر استداد زمانی منسلک

نماید و نقد حیات مسکوک سکه ملاقات گشته در درج خزانه تحقق ختام مسکل

لیتی درست اسباب ماکان بیننا   من الوصل ما نشوق الیکم برادرش

و ما انا من ان یجمع الله شملنا   باحسن ما کنا علیه بایس   این صحیفه الوداد

بقلم اتحاد و مداد سویدای فؤاد از دار السلام محمد اباد بسمت سواد یافت حالی الذ

صحت مزاج حال و فرحت و ابتهاج بال و طلوع کوکب کواکب آمال از برج عنایت کریم

متعال   و لو ان فی کل منبت سعرا السانا نهیت الشکر کنت مقصرا

منبت
و فرحت

و ما انا من ان یجمع الله شملنا

و لو ان فی کل منبت سعرا لسانا   نیت الشکر کنت مقصرا

بر ضمیر منیر کرام جز کسوت صواب خلعتی نپوشند و غیر از جامه سداد کار نپوشند

مخفی نماند که تحمل اثقال وزر تقبیل اشغال صدارت کلفتی عظیم و حرفتی جسیم

است و حاصل المعنی حمل آن جلیل ثقات خلاصه الفحوای طی این عقبات بر مقتضی

فحوای واما السایل فلا تنهر اجابت سوال هر که هست اما بو جه بهتر

مستفاد از فحوای آیت سعادت احتوای واما بنعمة ربک فحدث چون اظهار آثار

نعمت است و ذکر تحمل النعم آن حضرت ویقینی است که اکمل طریق ادای شکر و اجمال جهت

استیفای حسن شکر آنست که نماهای انعام بر جمیع خاص و عام از مقیم و مسافر و بادی و حاضر باران

دارند الّا باید که در انصباب سحاب نعم و فواضل محل قابل و غیر قابل و زمین حاصل و بی حاصل دیده

کیف ما اتفق بلمعه جانبار ندهان که آینه اکرام و احسان بزنگ اذی و امتنان بهیچ وجه

تاریک نکردانند و سلوک این طریق بیرون از تلقق که عین توفیقست منت بر جان خود دانند

لان النعمة عروس مهرها الشکر وحلیها البشر ... الی النواحی ابتشر

فلحبنه الموصوف الجود ساحلته ... کانک تعطیه الذی انت سائلة

تا عندلیب لسان بنی نوع انسان از قفص دهان بترنم شکر و نوای ذکر حق تنغم

کیف ما اتفق بهر جانبار ند دانکه آینه اکرام

فلحبنه الموصوف الجود ساحلته تراه اذا ما جئته متهللا

لو اشبهتک بحار الارض فی کرم لاصبح الدر مطروحا علی الطرق

او اشبه الغیث جودا منک منهمرا لم ینج فی الارض مخلوق من الغرق

اللهم کما جعلت اغصان اللسان فی بساتین افواه الانسان مثمرة بذکرک و حمد

الجمیل اجعل عنایتک وجزیل هدایتک له القاید والدلیل وجموع الفلک له

مطیعا و الحجة له السبیل علاء السلطنة والخلافة والدنیا والدین بر کتر ین مخلصان

که داغ بندگی و اخلاص آن دودمان بر جبهه جان و وجنه جنانش مبین است

و طایر لوانش در قفص جسمان بطوق منت آن خاندان قرین لا وحشی الله منه فی

مکارمهم وفضل جودهم کالطوق فی جیدی ز احسان جدو بالش طوقی

بیرون جان زین طوق کردن جان و رکنه جباد عاطل حادر گشته بود در

بنی از منه و ایمن اوزمانیند فیضان حیات بر قالب رمیم سمات مجامر ران

و اورد مجات مشار باران نمام بهار بر انتحا از رجمن روزگار شرف نزول سعادت

وصول ارزانی داشت نعتبکتها ثم قبلتها وبالحمد والشکر

قابلتها ابحیوا اینکه اسکندر بتاریکی نیافت در سواد خط آن مکتوب

بس بوسیدم من بس کردم و بس تعاملم ساختم ای کاسکی

آن کتاب را

مفخر یافتم ز استیاق دستبوس عالیت آن نادر کاه بی دل کاه بر یا قتم
همانا کرجان غم فرسود از سر منزل عدم در شهر وجود باستقبال این طالع مسعود آمده بود
الحمد لله تعالی که نوباوس مقصود در آینه حصول باحسن وجوه روی نمود دل ارفته بود
و جان شد منت خدای را کامد ل بسینه آمد وآن جان بتن رسید فنون مسعود و باب
خالص و خروب حذمات متخصص که بینات آیات الهی قدسیان عالم پاک در عالم
معارج افلاک بسبحی ثوابت و سیارات اوراد و عقیب صلوات دانند و روشن
ضمیران بهر مهر محبت وداد که او تا خیام تراکیب خاک و باد و صدر نشینان محافل
معرفت مبداء و معاد ند نقد اخلاص خویش را بسکه صفای آن مسکوک کردانند از
غره صباح تا طره رواح آینه دار مقابل جمال آن الطاف داشته می آید سلطان سریر جنانی
که مسیحی نکانی بر توسن باد پای نفس حیوانی سوار و عسکر حواس مدارک و لشکر قوای
محرکه در یسار و یمین بتیغ اخلاص و مصادقت کثرت جمعیت نفاق
و جماعت را که مستغرقه فرق سوء قصوره آواره کردانید که در خطاب اجابت دعا
واوان اصابت بجهار استکانت واز بادیه خشوع و نیاز بر سجاده سینه
رسنده
مانند خرکریزنده کریزنده واز اثر محراب

محراب دل در مسجد تن که معبد اقالیم آب وگلست نهاده از حضرت
حنان جل شانه وعز نواله بالحاح خواستنست که بقا و ارتقای آن که اندا
و چون قبه مینافام آسمان مبنی مقاد ید امتداد زمان و مجد جهات عالم کون
و مکان باشد خوبی که هر بدعا دست بدو افراشته ام قرین سوز دل
نالهٔ سحرگاهی عجب نزاره از الطاف حضرت یزدانی کز زیر حکم تو آید
زمانه تا هی طایران اصابت و نیاز از نشیمن امکان بیان که واز نمودند و در
هوای فضای بی بال باز کرده که شهباز فکر بخبا جانی حقیقت و مجاز و ساهیانی
فهم بقوت قوادم و خوافی الطاب وایجاز بیرامون بیان آن نمی تواند کشت اگر چه
خیالها خاطر تر مساعی حمیده در شرح و بسط آن ظاهر کردانیده می خواهم که بخط
وقت فکرت وسوزن مژکان بیدت متراض سنقینی جانان در مقیاس حجاب خطاب
و بهمان خلعت بسط کلام بر اندام بکیت شوق وغرام بپردازد اما فصل و وصل و حشر و
نقصان آن بادوات حسی و هندسی و آلات فکری و حدسی بحکم خیال و فرض محال آنکه فرد
آهنین بای جوی بکار شده هم نرسید بیک اندیشه در بن حایزه الا انجال
در آن دایره

اعتمد نحو النجم راحة قاصر واین الثریا من ید المتناول دست

رجا در دامن قبول دعا نمت جر دست و پای همت در رکاب شوق عجب محکم کر

لالی آمالی که در صدف صدر بواسطه تموج حوانی دهر مکنون است و در رشته اقتداد

زمان نظم گوهر یواقیت زر در کمر و سبب روز مسلوب است نعمت انقیاد و حکمت انتظا

یافته و اکسیر طلا داده ادن حیات و قرط گوش نو عروس ضمیر بر نجاح و نجات آدد

نهایت آمالی لقاو که حرة فیالیت شعری هل یساعدنی الدهر چندان

زرو زکار را مهلت ارزوست که زخاک آستانه تو چشم شود در تیار اوکط

شهر الله الاجل که بر فلک سینین مسواد و معلم اشهر حرام بدر اتمت شد و در بساتین قبول

اعمال ام بارانی فیض رسپان این خراعت نام و ارسال آن آستان دار المقام سمت کرامت

یافته مشهود مجزا از آنکه نقود آمال خیان که در کیه کان خاطر موضع و دفین بود با النقد

خمیر خورشید نظیر برکات نظر اکسیر تاثیر آن معاون جمشید پایه خورشید تنویر در بوته

دل نیاز مسبوک گشته در دار الضرب ایا مسکوک است از آن زمان که

رو بر آن آستان نهادم روی فراز هسند خورشید تکیه گاه منت لاشکر

که تا دست جیاوان است دم او فدا حیث بالسکر الیا و یوسف

جای که از چنگال نکال اخوان گرگ نشان زمان در چاه تحیر و تاسف بر مقتضی و اسفا یا

علی یوسف مبتلا بود عزیز مصر وجود و کیخسرو خزانی مطلوب و مقصود است الحمد

لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده و حصحصنا نعمت از زوال اہمال و دولت و اخلم

مواهب انکم در مواززات هر موهبت حمید و نعمت جدید آیه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم

ان عذابی لشدید آینه نظر بصیرت درون زنه قصر بریت دلشده فراق جهان از شکر

شکر جزیل و خرب حمد جمیل رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل تحلی مسداد و شعور

و لو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت واجب حمده زد

کرز انکم بنده را همه اعضا زبان شود هریک ز شکر او نتواند شمار کرد و نوید

عالم غیب که مصون از شوایب عیب و مامون از غلیله سنینی و غیبت او پنجره حواس

و منظره حدس و قیاس بگوش هوش می رسد که بر جاده رجا مستقیم و در کوی و

شوق مقیم باشی که بقانون حکمت الهی و ضوابط مقتضی و نحو للحقیقت و جون در قائمه

صحیفه حیات این جهانی آیه عنایت کرامت هذا اعطاونا فامنن او امسک ظاهر

کیخسرو

ستوده و فضل بی نهایت

حصص

بتثبت

هر آینه اگر شکر کنید شما هر آینه

افزون کنم شما را و هر آینه

ناسپاسی کنید بدرستی که

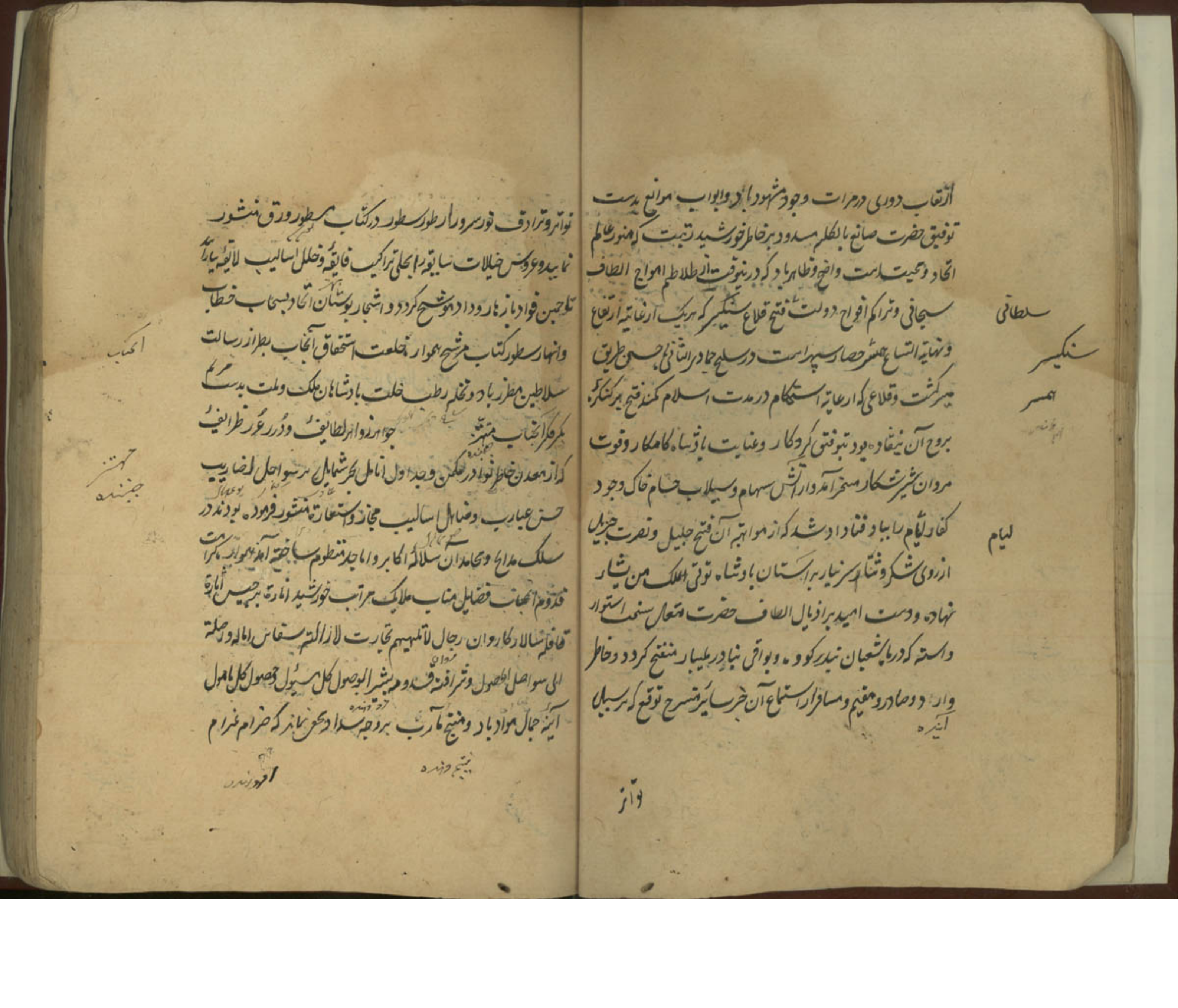
عذاب سخت است شما فرا

و بینهایت طوایر مناشیر خاتمت و عاقبت آن بترقیع منیع ختم ختام مسک
معنون و مزین خواهد بود ای بسی تیرخاک کوه محمود بلکل دانکاه بلطف کر
مسجود بلکل لایق نبود کر نقد امید را سازی کرد ز قلب بهکام حکل
اذا ابدأت بالاحسان ... وما الاحسان الا بالتمام بعد از عرض حال حویلیس
بر رای آب صواب اندیشیس کر مرآت صورة جان این درویش است معروض میدارد
کر چون ... این ناتوان از یمن التفات آن خاندان ما تند نقد مهر آواز القرب
بخطوط شعاعی متهافت است و رشیس جهات جهان رواست نقد وجود
است بیباز درکس مکان از سکر محبت جانانشده و نقش نعلین
تریا کن دو دمان در چشم بصیرتش محراب جان و قبله جنان خاک کف نعلین
تو سود از دیده دل در کش از مایه آری در دست جا از مرد سودا لاجرم خرد وجود
بین جان می ستود کر این دعاکوی کمینه در سلک بندکان ... منخرط می بود و کوشش هر وتس
ادب و او از شهنشاهی منقوط و سالها است کر طبع این بجا در دیکل خرمان با آتش طلب
و هوس از صهبای این اقتراح در بزم کلستان جناح و شبستان ارواح بکاه افراح
راب کریب کرده
بجنبش طبع

منقوط منخرط
نو سوار انتو خطی در کوس ... سخن کرده

جانب الطور انوار استحقاق القرب والرسالة واعز سنان شجاعة
وعصار قلم براعة زهرة سحر اهل البلاغت والبسالة شعر
ذو رتبة ينطح الجوزاء بالهمم وذو محل يجاري النجم بالقدم مجيب وافر
الاشتياق که آئینه فوادش روشن از زنک نفاقست در زمانی که کیوان
اخزان از برج حبان راجع و برجیس حمرت از افق نصرت طالع بود و اصل
نفائس نثار و دعا محمول قطار انفاس ساخته و مشعله آن قافله بنار سوز و نیاز
افروخته داشته در مقابله و مواجهه آن افضال مهدی و مرسل است امید که بمنزل
قبول سمت وصول یابد و مهر یوسف اجابت و التفات عزان بضاعت مزجاة تابد
اگر التماع خورشید اتباع از روزنه تحریر بر سطوح اساطیر و صفایح طوامیر تابان گرداند
و از حرارت شعاع آن پیشنکان تقاع تحریر و داندکان کنیت رباع تقریر مانند تبر
از اجتماع خورشید ضیر محترق آیند و مبانی تراکیب عبارات از سورت
لوعتش کالفراش المبثوث متفتت نمایند و صور نکارخانه تشبیه و
استعاره از شدت لوعتش کالعهن المنفوش از یکدیگر متشتت جمال وصال صبرا

حرارت
محرق سوزنده
المبثوث ای مانند پروانه پراکنده شده سوخته نمایند
متفتت
کالعهن



از تقاب دوری درمرات وجود مشهود ابدو ابواب موانع بدست
توفیق حضرت صانع بالکلیه مسدود بر خاطر خورشید تربیت که منور عالم
اتحاد و محبت است واضح و ظاهر باد که در ینوقت از تلاطم امواج الطاف
سبحانی و تراکم افواج دولت فتح قلاع سنگیسر که هریک از غایت ارتفاع
و نهایت اتساع همسر حصار سپهر است در سلخ جمادی الثانی بحسن طریق
میسر گشت و قلاعی که از غایت استحکام در مدت اسلام کمند فتح بر کنگره
بروج آن نیفتاده بود بتوفیق کردگار و عنایت پادشاه کامکار و قوت
مردان شیرشکار مسخر آمد و از آتش سهام و سیلاب حسام خاک وجود
کفار لئام را بباد فنا داده شد که از مواهب آن فتح جلیل و نصرت جزیل
از روی شکر و ثنا سر نیاز بر آستان پادشاه تؤتی الملک من تشاء
نهاده و دست امید بر اذیال الطاف حضرت متعال سمت استوار
داسته که در ماه شعبان تیدرکوه و بواقی بنادر ملیبار منفتح گردد و خاطر
وارد و صادر و مقیم و مسافر از استماع آن خبر سایر منشرح توقع که بر سبیل
آینده

نواز

نوائر و ترادف نور سرور از طور سطور در کتاب سطور ورق منشور
نماید و عروس خیلات سایقه را بحلی تراکیب فایقه و حلل اسالیب لائقه بیاراید
تا جبین فواد بار بار از رود اد موشح گردد و اشجار بوستان اتحاد و سحاب خطاب
و انهار سطور کتاب مرشح هموار بخلعت استحقاق آنجاب بطراز رسالت
سلاطین مطرز باد و نخل رطب خلت پادشاهان ملک و ملت بدست کرم
بکر و فکر انجناب مثمر جواهر زواهر لطایف و درر غرر طرایف
که از معدن خاطر نواد در سلکی وجداول انامل بحر شمایل بر سواحل مضاریب
حسن عبارت و ضاهل اسالیب مجاز و استعارت منثور فرموده بودند در
سلک مدایح و محامد آن سلاله الاکابر و الاماجد منظوم ساخته آمد بمواید مکرمت
قدوم انجناب فضایل مناب ملایک مراتب خورشید انارت برجیس اثارت
قافله سالار کاروان رجال لاتلهیهم تجارت لاز الت سفاین آماله و حیله
الی سواحل الحصول و ترافت قدوم مبشر الوصول کل مسئول و حصول کل مامول
آینه جمال مواد باد و منتج مآرب بروجه سداد بحق بانر که ضرام غرام

امو زنده

سلطانی
سنگیسر
همسر
لیام
انجاب
جنبنده

که بواسطهٔ امتداد شهور و اعوام اندک خمودی داشت از ان کاس مسکین
اساس باز استعمال گرفت و چمن جنان که از خزان هجران ذبول یافته
بود از نسیم کتاب عنبر نسیم طراوتی و نضارتی پذیرفت

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید　　از یار آشنا خبر آشنا شنید

تو فهو و ترقب الکربی امهال و تعلل و اهمال و تخلل کواکب تدارک
مترتب ما فات از مطلع ملاقات طالع گرداند که همگی خاطر نرگس چشم انتظار
بر راه دارد و انسان عین صورت خیال وصال تقبل مژگان بسواد طباق دیده می نگارد

شعر　وابرح ما یکون الشوق یوما　　اذا دنت الخیام الی الخیام

چون چمن جنان بازار اشواق مزین است و ما یتوقف علیه سرعت
عزیمت با اسهل طریق میسر آید واثق است که ملاقات حمرت
سمات عن قریب متقرر باشد و تهکام التقی بر وجود متقررا آمین
یا رب العالمین　　سر مرفوعهٔ سطور و اکواب
موضوعهٔ کلمات لا زمته المرور که در خیابان کتاب و شادروان

خطاب

خطاب ترتیب داده بودند از مشاهدهٔ جمال براعت و ملاحظهٔ رعایت
قواعد صناعتش میان تحسین مجاری لسان روان گشت و موجب ازدیاد
مواد حسن اعتقاد آمد همواره انجناب فضائل مآب فواضل اکتساب بحصول
مناقب و وصول علو مناصب فایز باد و بسعادت اتباع متعال و احمد و الی الطیب
من القول سرا جاثیا بعد از ابلاغ تحیات فی نفاق و اعتلای لوای اشتیاق و طلب
ملاقات موجبة الموالات بر ضمیر منیر خلف المشایخ پوشیده نماند که صحت
صلاح و صلاح خواطر میان اهل اسلام موقوف بطهارت باطن و طهارت
و طهارت ظاهر عبارتست از دفع حدث اختصام و قمع خبث نیل سنان
و حسام و طهارت باطن اشارتست بر نزع مواد شید و مکر و قلع نهال کید و
غدر بعد از ان تو صاحب کار اصحاب تواتی و ترتیب سلاطین با عهد و وفا
اسکن الله ارواحهم فی ریاض الرحمة العظمی والموهبة الکبری و خلف المشایخ
آنکه بجهته که نهرد و امتناع ظهور کشید و حیله نوشته بودند حال آنست که سلاطین
ماضیه مکنهم الله تعالی فی دار السلام بجهته دفع معادات اهل اسلام الطرفین

کهنه را خراب و بایر گذاشته اند چون در تیوقت مفاسد ضمایر و مکاید
خواطر در ان طرف از نفس بضایع ایست و رعایه قوانین خدای از جلایل
ضایع بنابرین در تعمیر آن مقام مظنه انست که شعله جرام خصام و
اصطکاک صمصام اهل اسلام بکاخ فلک مینافام رسد و چون حال
برین منوال باشد متیقن است که اتقاد نیران فساد اسلام و اشراق
اقتاب عناد و اختصام از ان طرف اثبت و محقق و روشن که عار
و شنار در دیده اهل ان حوالی خوب و شکرف و سبب جلالت
و شرف و نزد صغار و کبار کالشمس فی وسط النهار اشتهار دارد
که تموه و تزریق در انجانب محض تحبب و تالف است لو تباع اختلاف
و تنزاع عین ایتلاف و اجتماع و تدبیر و فکر آن طرف فی الحقیقه عذر
و مکر و موالات و مدارات شان فی نفس الامر معادات و محاربات
بنابرین نهال وداد و اقوال انجانب را چه محل استناد است و
بر مبانی عهود آن طرف که چون بیت عنکبوت اضعف بیوت است

چه اعتقاد و اگر عمارت کردن کهنه متبنی بر نظافت خاطر و مطابقت
باطن با ظاهر باشد باعث بران حسن نیت و صفای طویت بود ما
و لازم است که بتعمیر آن اراضی هیچ کس راضی باشد اما چه توان کرد که
صبای وفا در کوه و هامون آن مرز و بوم توزیده است و غبار خیل مروت
را چشم بصیرت انجانب ندیده و چون اشعه لمعه هواخواهی بر خاطر عاطر خلف
المشایخ ظاهر باد که قتال و جدال این زمانی نه چون محاربه و مدارسته شاهان پیشین
سلطانیت بلکه بحسن عنایت سبحانی و یمن توفیق یزدانی و قدرت نیروی
تقدیر و قوه بازوی تدبیر و کثرت خیول و اعنه و صولت نبال و اسنه و
حربه حربه و تبر و صدمه و سپر هر خیال فاسد که در دماغ حساد مجهز است منقلع
و منقمع خواهد شد و از طوفان پیکان سهام و از سیل سیوف اهل اسلام
اساس وجود ارباب عناد از لباس حیات منخلع
چه کوشیم در جنگ مردانه وار   بتوفیق یزدان همراد ار کار   دل و زور زور و زر بکار اندرم
جهان بر عدو تنگ و تار اورم   و اگر خلف المشایخ خواهد که نقد کلام ان طرف

دربازار قبول روان باشد باید که نوعی کند که در نظر صرافان دکان امتحان تمام آید دکان امتحان
ورخسارهٔ عهد ومیثاق بناخن نقض ونفاق خراشیده ننماید با بلسان
بنی نوع انسان مشکور باشد ودر محافل جهان بوصف جمیل مذکور زیادت
برین صورت حقیقة درآئینه مقال بازنمودن مستلزم ملال بال دید بنابرین
عنان توسن اقلام بدست تصور امکان موالفت والتیام بازکشیده همواره
در انضباط امور مختاط باد و همیشه حیطه صواب وسداد حاطر عاطر احباب مختاط هموار کننده
محاط آمین آمین صنوف حمد نا معدود و محصور مراتب
مآثر والوف فنشود وضروب شکر نامحدود که مظروف اوانی الفاظ و حروف
نگردد وان قمیصا خیط من نسج تسعة وعشرین حرفا معانیه قاصر شعر
وبدایع سپاس بقیاس که شروع در مبادی بوادی بیان آن با قدام مراتع
وباع وقوت ابداع و ذراع وقدرت اختراع متصف بصفت ما
امتناع است آهن های جو بر کار شد وهم نرسید بیک اندیشه
دران دایرة الاجیال بادشاه بارگاه ازل را که ربط وبسط وعقد
مهر دلسوز

۱۵۱

وحل امور جمهور اهل ملل بکل سلاطین باداد و دین محول ساخت و آتش
فتنه و خصام بمیاه سیوف سحاب فام ایشان بنشانید والتماع شعاع
نعال عساکر اسلام را انوار کواکب مسالک وهر ذیل ظلام مغایب و مهالک نعال جمع نعل
گردانید و نقود درود که در دار الضرب بادشاه مملکت وجود بسکه قبول مسکوک
باشد و در بوته دل نبار اخلاص مسبوک نثار تربت مطهر و روضه منوره
صاحب لوای لولاک و غایت ایجاد و نهایت ابراز نجوم افلاک غایت نجوم
شمه کافرینش هست خاکش هزار آفرین برجان پاکش وبر جواهر زواهر
سلک آل عبا که صدر نشینان ارایک الا المودت فی القربی آند واصحاب
معالی انتساب که نجوم آسمان هدایت و گنجور کنوز اسرار بدایت و نهایت باد
بعد از قبول تحیت وسلام که غوانی معانی صفای تماشش در کلک و جمال جمع کلمه
تراکیب و الفاظ کلام موصوف بصفت حور مقصورات فی الخیام بوده اند
پوشیده نماند که چون از عرایض زین القضات قاضی احمد و آئینه مثال ملک
نصیر جمال صورت موافق بر حسب مقتضی حال بنمود و از مفهوم عرایض قاضی
یکبارگی

احمد مذکور و ترتیب تقریر نصیر حال معلوم گشت که ارسال رسول یادگار
و بغیان و داد حسن آثار از ان طرف بسمت ظهور یافته است می باید که
از جهت رعایت شعار اسلام بر حسب معزای فان جنحوا للسلم فاجنح
لها از یجانب نیز ظاهر و باهر گردد تا برین رنگ حقد و جدال از آینه بال
دور ساخته بر مقتضی اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها اورد و ما صدر کرم
جامع المحاسن والشیم فلان دام سموه را با یادگار فرستاده شد و بواقی
کیفیات بروجه اتم محول بتقریر فلان مذکور است و احوال اهل طرف بروجه
اجمال اگر بعنایت بیغایت الهی جمع جهام بر وفق مرام میسر است
و مجدداً قلاع و رباع عبده اصنام به تیغ خونبار اهل اسلام مسخر
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله زیاده
برین ابلق اقلام را در میدان کلام جولان دادن چون خارج
مقتضی مقام بود لاجرم بهمین قدر اختتام نمود همواره بتقویت
دین قویم و تشیید مبانی مستقیم موفق باد

منها

یکی رقعه

یکی رقعه آمد ز انشار طبیعت جو گوهر که در منزعنبر فشانی سخن زاسمان
بر زمین آمد اول کنون شش تو بر آسمان بر سانی مصب سحاب فصاحت
و مهب ریاح روح و راحت یعنی کتابت بلاغت صباحت براعت
ملاحت که مشتمل بر اعلام وجوب اهتمام و اعلای اعلام ناموس و تمام
و اختیار کنوز رضا حق بردوام و اظهار از شکر و ثنا روا از نسا خار
لسان اتمام ارسال کرده بود مدار تشخص اوضاع جمال مفردات و تنوع
حلی و حلل اختراع مرکبات آن فنون محبت حسن اعتقاد و صنوف صفای
طویت و کمال وداد منظور و مشهود گشت فلا غرة من الشمس ان یلوح بر
ضمیر دراک و خاطر پاک مخفی نماند که مسالک اصلاح باکفاف فی فلاح مطلقا
مسدود بود و صورت قبول پیام آن ایام در آینه خاطر مستحسن نمی نمود
اما چون قشد ملاعین نزد ملوک و خواقین متردد آمدند و بالضرورت این
محب بر وفق خاطر ملوک سلوک نموده بتسلیم قلعه منبینه رنگینه و
دادن دوازده لک مال و بیرون آوردن بیرجا کوی مفسد بر اضی شد

مصب

اخلاص

فسده

گفتار مقصد

اگر این محب دران حین اباو اعراض میکرد ثمره کفار وحاد
واثر ار که در وقت توجه این مواظهار میکردند در نقطه طعن بعضی همت
استقرار می یافت بنابرین تلقی نمودن واجب بود و بعد از قرار حال
برطبق مقال فیدهٔ معهود مذکور ملاحظه کردند که چون قلعهٔ زنگینه تسلیم
نماید با جتماع پیادگان اقطاع کوه و زنگینه و هجوم سواران طرف
وجاگنه چه جای سنگیر که اکثر ولایت بهجانگر باندک اهتمام مسخر
خواهد شد بنا علی هذا از ادای لوازم اصلاح نادم شدند و چشم
بخت شان در صلاح نجاح نابینا گشت و آنچه در خاطر ان فرقه تاب الله
علیه توبهٔ نصوحا وافاض علی ساحته حالهٔ کحل حین فتوحا مرکوز
بود در خارج تحقیق بر وز یافت و بقین دانند که از رضای این محب
بر اصلاح ذات البین سهام افساد که فرقهٔ حساد را در کمان نکال بود
بر هدف جان خود شان لاحق شد و این محب بعنایت حضرت
منان در میدان رهان و مضمار امتحان بر جلهٔ سابق آمد و بیان تفصیل

آن

ساحة

تحقق

نعاية

امتحان

آن کلام بحضور خارج مقتضی مقامست بنا بر صلاح حال در مدت اشکال
بر حد ولایت ان بد سکال توقف کرده آمد تا از جمیع اطراف چنان اهتمام
نموده آید که از ماکول یکصاع و از ملبوس یک ذراع در ولایت و قلاع
ان مفسد از اطراف اقصاع و ارباع عبور نکنند و پیادگان کثرت اشان
که تمام درین سرحد اند لطفا و عنفا بقید احسان مقید کردانند و باعنفا و اعدا
روح فی فتول ایشان را که در کالبد پلید مقید است از حبس وجود
ما اند تا بعد از انصرام حدت باران از علام غلهٔ دملتهٔ اعوان فی طاقت
وتوان کشتهٔ سیمرغ استعلا و استیلای ارا شان متخیله الصحرا
علام طیران نماید و بلبلان خوش مقال مقتضی حال بر نهال یا لش این بیت
سرایند   بروه بودی و داوت آمد بود   چو نتوکیج باختی کسی چه کنند
و امید است که برین سعی جمیل و ابتهال جزیل انوار ناموس قوام
حضرت بادشاه قضا احکام خلد الله خلافته الی یوم القیام و اثار سعی
جد و اجتهاد اقل خدام حسن در مجامع اسلام و مسامع خاص و عام

تا انقضاء سواد عالم و انصرام خیل نسل بنی ادم مذکور و مشهود ماند چون
صورت حال برین منوال بود واجب نمود که ریاض بال الحان سحاب
بیان حقیقت حال منقود ارد هموار، دریرا برده جرم خاطر سر الکار
افکار متظاهر و عام فیض بر گلشن دل ر اهر شر متقاطر باد بالنبی و اله الامجاد
وصحبه الانجاد رزقه الله تعالی طریق الرشاد و السداد
و وفقه علی العروج الی ذروت المراد کما وفق لابیه و الاجداد موصله
الاسناد معلوم ان فرزند باد که حصول جد و مراد و اعتناق عروس
استحقاق موقوف باحتمال صنوف مشاقست کسی بگردن مقصود
دست حلقه کند که پیش تیغ مشقت سپر تواند بود و یقین است
که اثار ظلام کسالت و اهمال مستلزم غروب افتاب اقبالست
و منشاء این حال عدم ادراک لذات کمال و افتقار ملاحظه مال و منال
و حالت تحریر چنین استماع افتاد که دیده همت اد در اسبل کسل
طاریست و خورشید وصال اقبالش در ظلام عدم اهتمام متواری

وحال انکه مالک عنان سعادت کسیست که توفیق تحصیل علم و ادب
را از حضرت باری جل جلاله بتضرع و زاری خواهان باشد و از غایت
شوق و ولوع ینبوع دموع از مجاری عیونش جاری دارد تعب سفار
و سهر شب تار را مطلع افتاب بختیاری داند بقدر الکد تکتسب المعالی
ومن طلب العلی سهر اللیالی ومن رام العلی من غیر کد اضاع
العمر فی طلب المحالی وقبول نصایح دوستان عموما منبع النهار کامکاری
داند و تلقی نصیح این جانب خصوصا مادة مائدهٔ برخورداری چو بشنوی
سخن من اگر بفعل آری کلید گنج سعادت در آستین داری واگر تو در
نصیحت بدرج دل تهی بسی خوری زکف دهر سیلی خواری واگر بعد
الیوم ذرهٔ اهمال نماید و در سلک اولاد عاق منسلک آید قلادهٔ گردن
غفلت و جهالت و دستار عطلت و کسالت خواهد بود واگر متواتر
اخبار اهتمام و اعتنای او واصل شود ترضی و اشتیاق این والد که
عنوان [illegible] صحایف محامد اوست باضعاف متحاصل اید بیت

تم اخر
جای خوش بنوز دل

لمؤلفه

نیک خواهان دهند پند ولی نیک بختان شوند پند پذیر سلوک
این طریق رفیق شفیق باد اسال الله تعالی ان یرزقه
الافعل والادب لیترقی بهاالی اعلی الرتبت معلوم ان فرزند
باد که عقل موقوف علیه جمیع مطالبست وعلم موجب وصول
باعلی مراتب ادب مستلزم کنوز محامد ومناقب وتحصیل محوای
این امور برذمه همت وسیمت نهمت طالبان ذروه سمو رتبت
واجب علی الخصوص بران فرزند که ابا عن جد در ادج برج مجد نازل وبرقه
قبه مجد واصل است همت بلند دار که دادار کردگار بر قدر همت
تو کند فیض جود نثار اذا ما کنت فی امر مروم فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم ویقین داند که
وصول مناهل وموارد جد ومجد مشروطست بطی بادیه وقطع اودیه
جد وجهد فزون وبرون وبروز دمکنون خاطر ظاهر خورشید برین معروف
ومعطوف داشتن نا محمود اشراف واکابر وحمید محمود محبوب

اودیه
جمع وادی

وافاخر باشد وان جسیما من الامور بامرها لمستودعات فی بطون الاساود
نا بر دسترنج گنج میسر نمیشود هرد آنکس گرفت جان برادر که کار کرد واوضاع هرهونر ... سیاسان
بران سافست که از کتاب مولانا عبد الرحمن در رسال شرفخان همیشه پیان ...
همیشه در کسب کمالات مذکوره مجد ودر استحضار مسایل علوم واصغار فصاحت فصاح
مجتهد بادهما بالنبی واله الامجاد وصحبه الانجاد بابلیه موالی کرام پسلام خوانده در تفهیم وتعلیم
تکرار از ماضی مستقیم ومستدیم باشند وبملازمت آنکه بیشتر توقف نماید وهر روز
دو وقت تشریف آرند وتخم محبت را در مزرعه دل اینجانب بدست اهتمام تمام
بکارند وبر مقتضی فی کل سنبلة مایة حبة مستلزم ازدیاد مواد محبت دانند
مکتوب مرغوب آن فرزند رسید واز مضمون ان نسیم
تفقد ومحبت بر بستان حال او وزید معلوم باد که نهال امال در چمن بال وقتی ثمر سعادت
واقبال دهد که باب تحصیل کمال سیراب باشد وشمع دولت در مجالست رتبت کسی
منور نماید که رشته جان باتش احتمال تعب سوخته اید بنی اجتهد فی افشار العلوم
تقرب احتساب ثمار المنی الم تر فی رفعت بنیدقا اذا جد فی سیره فرزنا

استحضار
بیشتر

بنابرین مقدمات که قبول ان محض موهبت الهی است و موجب حصول علو
مرتبت غیر متناهی باید که نستهن روز و نیغمه شب در گلشن حیات نسیم بیع
واجتهاد شکفته دارد و ساحت باطن وظاهر از غبار رو سپاه و بس خاطر برداخته گرداند
و بجان و جنان در طلب عقل و علم و ادب مشغوف باشد و عنان المق تقاعب
رضا این والدین مصروف دارد تا محبوب دل این فقیر گردد و مهبط انوار عنایت حق
قدیر در مکتب حقایق پیش ادیب عقل هان ای پسر بکوش که روزی پدر
شوی دست از مس وجود چه مردان ره بشوی تا کیمیای مهر بیابی و زر شوی
همواره بقبول نصیب اکسیر خاصیت موفق باد و تا میر رضای این والد شفیق
در خاطر آن فرزند مبرهن و محقق تواقب مناقب حمد و سپاس و غرایب
شکر بی قیاس حضرت آفریدگاری را نثار شانه و عم احسانه که آثار غبار فتن فجار
و شرار نایره شرارت اشرار بالتقیطار امطار اتصال صولت سلاطین و نیدار
الضباب سحاب حسام خونبار خواقین ذوی الاقتدار منطفی و منتفی ساخت
و اشراق افتاب وفاق ایشان را از مشرق ماجستم بنعمته اخوانا شارق
پس صحبت کنید همه ان خدای
در ان حالت که او ایشان را
گرداینده

بنعمت

گردانیده کره شری و مسافت کرامت بپاخت ربع غبر از ظلام ظلم
و فساد و سواد فتنه و عناد بپرداخت و درود نامعدود بر روضه پاک و تربت
مطهر صاحب لوای لولاک و براق رفعت مال و اصحاب سپدره جناب
و اتباع و اشیاع طوبی لهم و حسن مآب او باد بعد فتح ابواب موده و انجاد
و رشح بوستان محبت و وداد و ابلاغ تحیات مشکیته الفوحات و ارسال
تسلیمات وردیته النفحات که روایح محبت و یکانگی ان کلخه ربانی سکان
افلاک تشعه فایحه رحمه ایوان کواکب سبعه و سلسله تراکیب مرکبات
عناصر اربعه باشد بر ضمیر منیر که آینه تدبیر سیملی جمال عروسان منصبه تقدیر است
مخفی نماند که بر ذمه بلند همت سلاطین عالی رتبت واجبست که بر مقتضی
فحوای ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها نظرات سعد التفات
و نیات رفعت سمات بر عظایم امور و کرایم مهمات انداخته عرصه جهان را
بقوت تایید دین از آثار فتنه و فساد و متمرد دین پاک و برداخته گردانند و کیسانی
را که کل همت و جل نهمت ایشان بر تشتت سلک نظام اسلام و تفتت
ریزه ریزه کردن پراکنده کردن

تحلی

محمود
عمود حلن

فلک التیام کل انام مصروف باشد و همگی افکار خواطر و جملگی حواس باطن
و ظاهر شان بر تعمیر صوامع قلوب عبدهٔ اوثان و تفجیر ینابیع فتنه و فساد
بر اهل ایمان معطوف بود بر موجب مغزای المؤذی طبعاً یقتل شرعاً قیاساً
علی العقرب والافعی خبث وجود شان را بعیا سیوف غیرت دین
مبین و باران پیکان سهام اتباع سنت سید المرسلین از صفحهٔ دنیار
محو سازند چه طلوع آفتاب التیام سلاطین اسلام موجب فراغبال و رفاه
حال جمع انامیست و تشیید مبانی وداد و اتحاد ایشان مستلزم استحکام
استحکام حکام سداد و مقتضی انفتاح مغالق رشاد و کواکب رضای
خالق از مطالع مصادقت شان تابان و بواطن مکاید مکامن قاصدان اسلام
از سهام بارقهٔ حسام و خوف صاعقهٔ التیام شان والهان و حیران
اند دشمنان کشته به تیغ وفا نیوست با یکدگر شوند چو دو پادشاه دوست
و حکایت چند که در مقتضیات اسلام و موجبات اتفاق و التیام
ایست ملک الشرق فلان بسمع شریف اسمعه الله البشایر خواهد

رسانید قبول و اصغار آن سبب ترقی درجات عقبی و علت نامهٔ لوازم
نظام دنیا داشد زیادت احتیاج بتاکید مزید اعلام سلطنت ببازوی توفیق
الهی قایم باد و تشیید مبانی حشمت باعلامهٔ عنایت ایزدی دائم
ولم ار من عیوب الناس عیبا کنقص القادرین
علی التمام کسی که آفتاب قابلیت از آسمان احسان حضرت عزت عملت قدرته
و جلت کلمته بر ساحت ساحت او تابان باشد وساوس شیطانی و هواجس
نفسانی بغمام کسالت و ضلالت انوار اجرهٔ انرا بپوشانید دلیلیست ساطع
و برهانی قاطع که دوش هوشش از طراز توفیق خالیست و سمار تعاشش
با فتاب عنایت الهی غیر حالی در کنج حجب کر نفتد نور آفتاب ان حجرهٔ
ما نفست نه خورشید مدخلیست و اگر بوفق قابلیت سمند تیز گام همت
در میدان سعی و اجتهاد روان دارد و نهال اقبال که طلب کمالست در
چمن بال با آب سرشک غیرت بدستیاری احتمال مشقت برومند گردانند
علامتیست واضح و امارتی لایح که هلال اقبالش در فلک جلال بدر خواهد

تغییر
روان کردن
جستجوی
قیاسا
از
التبایر
رسانید
بازیار

هر فردی از زادهٔ خاطرش در محافل امتحان افاضل و اکابر صدای
می المهد ینطق عن سعادت جدة   اثر النجابة ساطع البرهان
ان الهلال اذا رایت نموه   ایقنت بدرا عنه فی المعان الکنون ان فرزند
ازین دو مقال کمی را لایق و مطابق مقتضی حال داند و اختیار کند   ما
ادمی زاده طرفه معجونیست   از فرشته سرشته و ز حیوان   گر کند میل این شود کم ازین   ور کند میل آن شود به ازان   یقین دانند که این والد شب و روز
گوش بر اخبار بشارت گشاده است و چشم انتظار بر مشاهده
رخسار انوار آن فرزند نهاده تا صیت کمال جد و اهتمام آن فرزند شنیده
ایدو آثار حسن اجتهاد آن قرة العین بعین الیقین دیده شود اللهم اجب
دعائی ولا تخیب رجائی انک علی ذلک قدیر و بالاجابت جدیر
بعضی فضلاء محله الکریم شهید تکمیل براعت و در
بحر اختراع گرا ابداع محبت و وداد و دریای ولاء استعداد منتج جیبت
یعنی کتاب بلاغت نژاد و آن معدن جواهر مآثر و مطلع آفتاب قبول

خاطر لازال الله زبدة ازهار التحقیق مجتناه بحلل قلمه و نخبة بحار اسرار التدقیق عقد
اعلی جید کلمه در چمن طلوع سعود سمت وصول و ورود یافت و مضمون آن مرقوم
باوضح طریق معلوم گشت بر ضمیر منیر مخفی نماند که همواره از مشاهده امثال آن احوال که
فرموده اند خاطر فاتر هدف سهام ملالت و کواکب حضور بال در برج هبوط
وبال اما امید بکرم حی متعال چنانست که غمام آثار موانع ازین خورشید آمال
مرتفع گردد و در چمن فواد ازهار حصول للامع می باید که خاطر شریف از ظهور این نوع
الالام هیچ نوع اهتمام نکردانند و وی مرام بر منصهٔ حصول منظور دانند و اگر
از هجوم غمام و هجوم هموم قدرت بیان کثرت التیاع که داخل حیطهٔ امتناع است
نبوده باشد بکرم معذور دارند همواره تیر آه دل او آه بقوت و توق رجا از
کمان خشوع و خضوع بر هدف سینه حساد واصل باد و ارقام ذوات اهل
فساد به آب تیغ قهر الهی از لوح هستی زایل عنقریب یحق الحق و یزهق الباطل
مکتوب عجیب المضمون غریب
که از جانب خلف الافاضل مجمع بدایع الشمایل واضع قواعد المحامد شمایل الفضایل

نجوم

اداها ستاره زنده

بین الاماجد شیخ نجم الدین محمود لا زالت کواکب رتبته مرفوعةً من افق
الصعود مبلغ و مرسل بود در زمانی که بعون الله تعالی عساکر مراد فوج بر فوج
و بحار مسرت فواد موج بر موج منهود سمت ورود یافت فیلپال سلالة
کلامه کان ماء النهر لولم یکن مشوبا بالکدر و تراکم شجون مقاله کان افنان زهر
الشجر لولم یرغب الی المطر لاجرم بفنون تحیات و تسلیمات که مفردات و مرکبات
عبارات آن خارج حیط اوضاع شخصی و نوعی و بیرون از احاطهٔ دلالات
عقلی و وضعی باشد موازات و محاذات داده آمد بر خاطر خلف المشایخ
واضح و لایح باد که دو پیغام در کتاب بسمت ارقام یافته بود تا در محل
جنایج بنایه سریر علی معروض دارد چون گلگون لسان در میدان بیان
جولان داده در محل تجاهل بموقف عرض رسانید در جواب پیغام اول
فرمان جهان شد که مبانی مقدمات صایح دقه که دعامهٔ ان مطابق واقع
است ساحت کمالش از غبار عوض خلاف محروس است
سواد صفایح کلمات شعریه و حکایات قشریه لوایح تمویه و روایح تزویق محسوس

در جواب این نوع پیام محول بلسان سنان و حسام است نه بزبان ترجمان
اقلام والسیف اصدق انباء من الکتب زیرا که بعد توسط السنه اسنه
میان سلاطین اسلام لسان ترکی فام لکنت نشان اقلام از میانه مقطوع است
و اظهار عذر و کتمان غدر را بر از تقویت شریعت و احتمای کیدت و خدیعت
عقلاً و نقلاً ممنوع و غیر مسموع فمن رام صیغو الود من غیر الهه فقد رام
ذوق الشهد عند العلاقم چه کسی که در دعاوی خویش صادق و غیر منافق
باشد بی شبه زبان مقالش ما هو فی البال ناطق است زیرا که چون صبح صادق
دم واز وضوح بنیات خویش زند دم بدم امارات صدق و صفای
باطن صاف و نفس پاک در نظر همگان کرهٔ خاک و منطقهٔ طاق و رواق افلاک
ظاهر تر می شود و وثیقه صدق دعوایش که عبارت از روز است
توقیع منیع افتاب و اساطیر ساعات غیر متراب روشن و متجلی میگردد
و ادبار کواکب و انهزام صبح کاذب بنا بر حسب معنای ثم ادبر یسعی
و بموجب فحوای کذب و طولی دو گواه عدلند و فرار عساکر غیاهب اد
پس تزلزل ادبار کوس میکند

العلاقم جمع العلقم
والعلقم درخت حنظل

احتمای بر هیزیدن

متراب

اساطیر جمع اسطار جمع

وانهزا
کریختن

وانوار اطراف مشارق ومغارب فرکیان بی مثل ومصدوقه این حال
ومنطوقه این مقال الکه بعد از وفات سلطان مرحوم مغفور هنوز کواکب ضبط
امور از افق مملکت ظهور نکرده بود که کفار بی شمار چاچنکر و تلنک هم
متحد الهمة ومتفق الکلمة جهت خفض اعلام اسلام ورفع ولقب الویه
کفر وظلام درین طرف آمده بودند و هم در آن وقت ضابطان کوس
سیلانی فرقه بغاة واشرار بهواجس نفسانی طایفه طغات ناپکار قصد
قصد این دیار که اعظم بلاد بیت احسن حکام واشرف مراسم کاشانه هر تیر
حذر واحتیال که در جعبه خیال داشته ارکان لجاج بقدر قوت وقدرة
خویش انداخته وحسام خصام که در نیام سینه اش الی هذا الایام مستور بود
بدست مکر وعناد مسلول ساخت ودر طینت خود مخمر کرده که با عانت
کفار با تکلار شعار وانداد دین مختار ازین ولایت هدایت ایت محو
سازد اما چون بعنایت الهی وفرّ دولت شهنشاهی زمره کفر
کمر مستنفرة فرة من قسورة منهزم وآواره ساخته آمد ورایِ همت

در

سادس

مهام

لجاج
ستیهندگی

السیل
کشیدن تیر و شمشیر
بجهت جنگ

در کاب عزیمة آورده بقتال وجدال ان طرف اشتغال نموده شد ومیمنه
ومیسره آن طرف را کالعهن المنفوش بباد بابان تازی بباد هلاک داده
آمد ودر میدان مصاف که مقام ظهور جبانت وشجاعتست نه محل لاف
ولکزاف سران لشکر آن طرف را مثل جهانجان حاکم چندیری وزیر الملک
وزیر وغیرهما که سران میسره آن جانب بودند در خاک هلاک انداخته آمد
وشربت زوال از دست ساقیان روز قتال که سنان ونبالند چشانیده
خیانکاران طرف آثار میمنه ومیسره در ساحت امتداد قوة با جره مطلقا
نمود لکن دران طرف زمان آزین طرف ملکشه ترک که فی الحقیقت هم
دشمن ملک بود ودر قلب لشکر منصوب وبا هم سرداری که عسکر منسوب
هما که از شراب جاه وقربت مست وبیهوش گشته ودیگ دماغش
از آتش سودای خام حکومت در جوش آمده از جهة استیلا واستعلای
خود وابتلای بعضی از وزرا باشجاعت وخرد که میمنه ومیسره ان طرف را
پراکنده وپریشان ساخته بودند هم دران ساعت نظر از با وجود ...

جبانت
بیدلی ونامردی

نبال
جمع نبل ای
پیکان تیر

وعدم مقارنت قلب بدرود لشکر از روی مکر و غدر منزمر متواضعیار کرده
زبانکسان را بر افراشتن و از ایشان امیدها داشتن سر رشتهٔ حویش
گم کردنست بجیب اندرون مار پروردن است زید کوهران بد نباشد
عجب سیاهی بریدن نشاید زشب و اگر بر حسب اقتضاء حکم الهی
که فی التحقیق مصالح نا متناهی را حاوست جنود نجوم شمار تازی
سوار صحابه بیکار غزوه اینجای را لشکر قلیل الاعداد ضعیف الفواد و
نحیف القبول عدیم الشجاعة ان طرف غالب آمده باشد مقام اعتزاز
و افتخار نیست بلک محل تامل و افتکار است که دست برد انجماعت
نی علت و ثلة بکثرت حشم و لشکر بود یا بسورة مردان شجاعت قربا
بجودة خیول و شدة سلاح یا بحدت سیوف و تطاول رماح و کل ذلک
لم یکن و لکن لکل جواد کبوة و لکل عالم هفوة لیقضی الله امرا کان مفعولا
و تغلب فرقهٔ ابوسفیان بر جنود ملایک اعوان حضرت خلاصه اکوان
با وجود صحابه بقضاء امر است شایع و آفتاب کیفیت انتقام حضرت
و هم این بود است لیکن در هر حوال درد دل ملال است
و هر هر عا... هر کرد ... اکه قضا میکند صلاح ... تعالی
کار ها ...

سبحان و فتح مکهٔ مبارک و هجران فرقه در عقب آن فلک اخبار و آثار لامع
و لله الحمد فی الاولی و الآخرة اگر بدکنی هم تو کیفر کشی نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون والله المستعان و الیه التکلان اگرچه واقعهٔ مذکوره
در آینهٔ نظر صورت کسری نمود اما در بصر بصیرت محض فتح و عین نصرت بود
خدای عز و جل را ضمن هرچه کند لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود
و مقتضی اشباه و نیقظ و علت اشتداد حزم و تحفظ این طرف سبب خذلان
گروها باغیان و موجب حرمان شرذم طاغیان آمده و مستلزم استحکام مبانی
دولت و عظمت متضمن انتظام امور سلطنت و حشمت گشت
و من العداوة ما ینالک نفعه و من الصداقة ما یضر و یولم ای بسا کارها که
در عالم رود و عالمی زند برهم در نظر آن بد و گران خیر کلی همه در آن باشد
و چهره انشار کلمات چند موشی گردانیده بودند یعنی مقصود اصلی و مطلوب
کلی از توجه این طرف تقویت اسلام و سکست عسکر کفار اندیشه بد فرجام

واز دشمن ... تو ...
واز دوست ... رضا ... ساند.

بوذ زهی کلام غیر واقعه و عذر کالسد غیر نافعه که از افق معاش ظلام کذب ها
سایعست و افتاب مضمون کَبُرَتْ کلمةً تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا
از مطلع حرکات طالع او با وجود تعظیم رسول الجانب اما نة رسول این طرف
کردن و بکوچ متواتر عازم این صوب شدن بعد از نیت تقویت این بلاد
برزبان دلشدن از شور عقل و شرم و با صدق دانش و آزرم بیرونست
و بضروب قلت دیانت و عدم صیانت مقرون با چنین دانش نباید رست
کار سروری و چنین کس در جهان هرگز نباید برتری ولاسک ان القول
کثمر الشجر و العقل کالثمر و النور بلا ثمر کبرق بلا مطر و قال السلطان شمس المعالی
قابوس بن شمگیر الکیل السنة فی الاکام هر جنس درختی که مراو راثنا شند
بارش جو برابد همه دانند نهالش و در جواب پیام نائی چنین فرمان شد
که عرصه البحیره و مهور پیش از ین بظلام کفر و ضلال مکدر بود و عرصتین
مذکورین در حیات فرسنگرای از دست تصرف مقدم مهور بیرون
آورده با شعه خورشید نشان و التماع بارقه سنان حضرت احمد
رسید سکر درین سرزمین قول مانند سکود درخشید عمل مانند چوالید
و سکو درخشید برق حمزه ماران بی وکلمه اسم باره
اعتاب بلید

کَبُرَتْ
بترا یا کسر

دستور
حج صورت واهی العلاح

النیة کنور الکلام
حج
والعمل کنور رم

شاهی نور الله تعالی مرقده منور آمدم که وشاح عروس حصول مرام و رشک
مقدم مهور بحضرت فیروز شاهی طپان بر فرق فرقدسای ناطقه انسان
خوش بجهة اعانة فرسنگرای پس افرید کاریست که نامه همت بنی نوع انسان
مانعه التباس ولایة مذکوره از نوفت و محبت مخصوص فرموده و بنیان قرار
اساس منقول که گروه ناهل الیقین بمودت و مصادقه سلاطین متین مرصوص و صوف
باطل و هی خیال محال والوف تسلیمات و افیات که معطر مشام ملایک و ارایک سموات
نایره جدال و تحیات از نار ثوابت و سیارات بروج وا و الفتوح حضرت غایة ایجاد
بار ها مجتمع باید خلق صور و مواد اسمان و زمین پیروزه فلک نبودی کوی وجود
انتقاد از شبدی نقش آن نگین و بر آل کرام که در محافل و مجامع مدح و ثنا بسند
و توالی انمدع انبار نامی شنیدند و اصحاب عظام که بر فلک هدایة و نجاة مردم متصعد
و قد بقت ایهم اقتدیتم اهتدیتم و در معارک و مسالک تقدم و تکرم منعوت بنعت
اشداء علی الکفار رحماء بینهم واصل و نازل باد بعد الابلاغ و ارسال بدایع دعوات
و ضایع تحیات که گلستان خلوص آن مانند گلشن نوار ایمان از تطاول خزان
ان الله اعدای کشند ما را کم کند ما

متصعد
بالا بر آینده

بوذر بی کلام غیر واقعه و عذر کالشد غیر نا ضحی مسد فهم الافعی با صبعه یکیفیه ما
سایعت وافتاب مضمون کنوزت کلمة رو تشنید بجای خویش از دست روزگار
از مطلع حرکات طالع با وجود تعظیم رسول الله واثق است بر مقتضی احسنتم
کردن و بکوچ متواتر عازم این صوب شدن جال لیام اکرام مانند برکیق نور
برزبان رسلنن از شور عقل و شرم و با صدق داسه انام کردد کل امر سو
و بضروب قلة دیانت و عدم صیانت مقرون با جنس نعتی که برورد ی الله
کار سروری و بخنین کس در جهان هرگز نباید برتری و لاسه دکشته واگر
کنور الشجر والعقل کالثمر والنور یلا ثمر کبرق بلا مطر و قال السلطان و جام
قابوس بن شمکیر الکیل السنة فی الاکام هر جنس درختی که مراور و الهام
بارسی جو برابد همه دانند نهانش و در جواب پیام تاتی چنین فرمان شد که
که عرصه البعیره و مهور پیش از بن بظلام کفر و ضلال مکدر بود و در حینین
مذکورین در حیات ترسنگرای از دست تصرف مقدم مهور بیرون
آکورده باشعه خورشید نشان والتماع بارقه سنان حضرت احمد
رسند سکی در زمین سرکش قول مانند سکوه در رخشت به عمل مانند جهول الله
و سکوه بی بهوده مانند برق حمل باران بی وکالتعه اسم بار ساه شاهی
امداب بلبلاسه

کنوزت بزا یا سنه

دستور جمع صورت و اهل العلام

البنیة کنوز الکلام جمع کنز والعقل کنوز رم کهف

در عز کلام که وشاح عروس حصول مرام ورشک
دراری فلک مینافام باشد و تاج لسان بر فرق فرقدسای ناطقه انسان
مشرف بلو و مکرم باین حمد و سپاس آفریدکاریست که نامه همت بنی نوع انسان
را بعمامه کرامت علامت معرفت و محبت مخصوص فرموده و بنیان قرار
اهل دین و ایمان پس فراغ اهل یقین بمودت و مصادقه سلاطین متین مرصوص و
صلوات زاکیات والوف تسلیمات وافیات که معطر مشام ملایک و ارایک سموات
باشد و منور رخسار ازهار ثوابت و سیارات بروح و الفتوح حضرت غایة ایجاد
و تکوین و فایده خلق صور و مواد آسمان و زمین پیروزه فلک بنیادی که وجود
نام محدار نبذی نقش آن نگین و بر آل کرام که در محافل و مجامع مدح و ثنا بمنزلت
تعالوا ندع ابنا نا و ابنا کم نشیند و اصحاب عظام که بر فلک هدایت و نجات مردم متصف
بصفت ایهم اقتدیتم اهتدیتم و در معارک و مسالک تقدم و تکرم منعوت بنعت
اشداء علی الکفار رحماء بینهم واصل و نازل باد بعد از ابلاغ و ارسال بدایع دعوات
و ضایع تحیات که گلستان خلوص آن مانند گلشن نوار ایمان از تطاول خزان ایمن

ای ای الله اللہ ای کنید ما را کم کمتر ما

متصغرنا بالا بر آیند ه

وریا درامان باشد و رخسار از بار صفاتش مانند چهره دل اهل دغا درخشان
بر خاطر عاطر که مجلای صور عوالم باطن وظاهر ست واضح و باهر باد که صحیفه
شریفه که سواد سطور مضمون ان آئینه جمال شب تجلی بود و گردن و گوش
عروس محبت وولا بطراوت ولطافت ان گوهر شب تاب محلی
سطور سواد فی بیاض کانها خطوط غوالی فی خدود غوانی از موصل ان یعنی
خان اعظم مجمع محامد اماجد الزمان منبع محاسن النعوت ومکارم الشیم بالبرها ن
والعیان اسلام خان دام سموه که حامل لوازم رسالت وشامل خصائص
اصالتست در احسن اوقات باجمل صفات سمت وصول یافت و
اطباق اسمان اتحاد بثواقب فحوای محبت موادش مزین آمد
وصباح مصافات از افق عبارتش منظور ومعین وانچه بروایت
رسول وافر درایه محوّل بود شابیب مجمل ومفصل آن باسالیب عجیب
وغریب متناطر ومتقاطر گردانید ودرینوقت سعد السادات ومطلع
نجوم مناقب الصفات سید مظفر الدین که واسطه کمال نسب وخلاصه

حامل

قلاده

قلاده حسب وحسین اوست وبکمال اخلاص وتمام اختصاص منسوب
ولوای ولای طرفین بر دوش هوش او منصوب مصحوب خان اعظم مذکور
فرستاده آمد تا مسالک محبت وموافقت رابتوافل لوازم مصادقت منفتح دارد
وصدور اولیا طرفین را بفواتح کلمات صفاوة ایات منشرح ترقب وتطلع
آنست که بساطین مصادقت رابقصون سطور و ازاهیر معانی ووافر النور منور
وموشح گردانند واوراق چمن وفاق را بانصبات سحاب خطاب مخضر
ومرشح سموم هجر کشد روضه مودت خشک اگر نه واسطه رشحه قلم باشد
تا از یمن اثار آن رواج چمن استینایس در نظر عقل وحواس برومند اید
وشمار وداد در مذاق فواد مشاکل فواکه خلد برین نماید ودیگر اگرچون دفع مواد
فساد اشرار وصیانت دماء واموال سفار برای وبحار از لوازم شیم شاهان
کامکار ست ودرین حین حصار کلنار مخیم عساکر نصرت شعار اگر بمقتضی
می التاخیر افات برفع وقلع وقمع بر سنگی التفات فرماید منشور امتداد
ز زمین بطغرای توفیق ان امر احسن موشح ومزین خواهد بود وارمیمنت

سمار
جمع سمر

سعار
...

این اهتمام حصول بواقی مرام در آینهٔ روشن ایام روی خواهد نمود هموار بقاع
وقلاع عدات بسهم سهام وخوف حسام فتح ایات منخرباد و لشکر
ظفر مظاهر در فتح حصار وقلع اشرار موفق که مظفر بمجد و صدر
بهترین کلام که درهٔ تیجان بیام و غرهٔ جبههٔ مرام باشد حمد و ثنا حضرت
شهنشاهی ایست که ظلال چتر سلاطین عالی قدر را خال رخسار آرام و قرار
جهان ساخت و چهرهٔ مخدرهٔ امن و امان را با صد انواع سطور مراسیلات
ایشان بپرداخت و درود نامعدود که قدم قلم بر اهون کیف و کم ان شوی
گردید و دیده با آن خرد بسلالیم برهان بسلیم نهایة حد آن نتواند دید بر روضهٔ
مطهره و مرقد معطره حضرت اکمل رسل و افضل هدات سبیل
محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش رسولی
که افاضل ادبا و مصاقع خطبای عرب و عجم که در اجتنای اشمار ابلاغ و اعجاز
و اقتنای نقود وصل و فصل و اطناب و ایجاز مشار الیهم بنان سکان زمان
بودند کرد و کلکون تیز گام اعجاز او نشکافتند و غبار براق توسن حرام

تبجیل

در کرمان سلالیم

مصاقع جمع مصقع ای قوی ...

ببیت

تبجیل و اعظام او در نیافتند و بر اهل کمیت و یاران که صفدران مصاف
عرفان و ایقان و مبارزان میدان اظهار ایمانند و اصل نابود از قبول
تحیات عجیبه الایات که طایر خاطر بلغای حال و غایر بقوت فکر دقیق و خبا حسن
تصور و تصدیق کرد کنگرهٔ کاخ تحقیق آن نتواند برید و سمر فهم و پیک وهم
تیز بمعونت مقدمات قیاس و مونت ادراکات خزاین خوا بس بر حد معرفت
کنه اساس آن نتواند رسید مولا و روشن و واضح و مبرهن باد که از وصول
سلالة الاکابر و الاماجد منبع محاسن الشمایل و المحامد فلان صحیفهٔ موالاة
بلطایف ایاة مصافات منصوص گشت و انفتاح ازاهیر وفاق بهبوب نسیم اشواق
مخصوص و درین وقت بمرافقهٔ ایشان جامع آیتی السیادة و الاصالة و رافع
رایتی الخلوص و البسالة فلان را فرستاده آمد تا قواعد مودت ممهد باشد
و مبانی محبت مانند صرح ممرد مزین و مشید هموار عنان اهتمام بتقویت شعار
اسلام معطوف باد و همگی خاطر بعلو و قمع اشرار کفار مصروف بالنبی و الرؤف
تا شهریار نامیه در مصاف ماها

تیز رنگ

تا شهسوار

بهار زیبکان غنچه وستان خار وناجخ بنفشه وکوبال کلنار وخود نیلوفر و
سپر کل وفنجر خیری وجعبه سنبل الات بیکاد وادوات کارزار
مرتب میدارد ودیت چنار بدعا فتحش سوی اسمان کشاده ایست
وصفوف اشجار در مواقق جویبار باقدام خدمت ایستاده اهوار ها
ازمار امال وشجره مال النفوز بدرشد منال مجد متال منتج اثمار حصول مراد وموجب
ترویح مشام فواد باد صنوف سلام صعاوت نشان که زبان زمان و
خبان جهان از تکلم وتصور مثل آن عاجز باشد ورقوم کلماتش در دفتر
عبارت وجریده استعاره تفاصیل شرایط وارکان اجابت راجای
بدست برید صبا در صباح ومسا مبلغ ومهدی ایست هرچند بیان
قصه شوق بر وفق فحوای حل عمرو عن الطوق بیرون حیطه قدرت
وطوق است اما چون صبای صبابه از مهب جنان در ارجای وانجار باطن
وظاهر وزیدنست لاجرم ازهار شجار شوق نشان ار وفور اثمر آن
براطراف نهال زبان شکفته می شود وچون ازصرح الم دوری کردکلدة

معنوی

معنوی وصوری بر رخسار قرار وصبر ضروری بسیار عیانست وغبار آن
ملال بموئنت رومال تعال ومعونت دیت فکر وخیال بقدر الامکان پاک میکرداند
دررد عا در سلک رجا منطویست وداع خضوع وخشوع بر جبهه دل مستهام
که جلم رطول زمان وبرد ها بعد مسافت مکان کرجاجب جمال عروس مرام جانب
بانامل توفیق مطوی کردد وچهر یوسف وصال کر از تطاول مقتضیات زمان در
غایته الجب الحجران محتفیست بمصر وجود بر سریر ستوی ایدانش الله تعالی بعد
هذا بر ضمیر منیر فرزندی که مهر سپهر خردمندیست هویدا باد که تمام احوال انجای
بعنایت قیوم قدیم مانند اقرب خطوط بین النقطتین مستقیم است الحمد لله
الذی یسیر کل عسیر ووافق تدبیر عبده با التقدیر وچون درین سال جهته حل و
ربط احوال وقبض وبسط اموال فرمان قدر آثار بتوفیق اینجانب وفرستادن
فرزند ملک التجار نفاذ یافت لشکر خاصه را با تمام ملوک وخوانین ملمزدی
مصحوب جناب فرزندی ارجمندی ملک التجار طال تعاوه جهت فتح قلاع
وتقاع پیجانکر ودفع آثار شرک وکفر از ان حمر روان کرده آمد واکرچه قبل الیدین

درج فتح بیجانگر بمفاتیح تدابیر پشیر مفتوح نگشته است و غوامض مشکلات
تسخیرش با ساطیر تو اسمی ضمیر ایج وزیر و امیر پشیر مشروح نشده و درّ
تملیکش با پلاس رای سلاطین ماضی منقوب برای نبوده و رایان متکبر و حاکمان
متمردش بکثرت عساکر و عدّه وافر مغلوب هیچکس نیامده اما بنیروی عجز
و نیاز و بیازوی ابتهال و آز منجوق رایت نظر ایة رجا ملصوق
بلام قمم عیوق سماست که عنقریب دار الحرب بیجانگر با اصباع نیاد زیحر دجاج
بلاد نجوم تعداد دمر و متوحش چشم فتح اثر اسلام کردد امید آنچو نکبه برا اگر دکرد
کار دست دولت نجیب و صالت استوار می باید که دران مقام مستجاب
الدعا که حصات حرم تر نفیش رشک کواکب فلک جبینا است
و تراب خیابس ذرر در عیون سکان عالم بالا در اوقات خلوص
توجه خاطر و هنگام جریان دموع متقاطر بالآلی دعوات اجابه آیات
لمفتوح سمات کردن و کوش عرائس مسؤلات را مزین و منور
کردانند و انفتاح مغالق نصرت غزوات بدستیاری بازوی همت

اطلاس
جمع الماس

مستعوب

ذرور
سرمه

و تحریک کلید ضعای طویّت میسر دانند زیاده برین مصباح معنی در مشکوة کلام
نه افروخت و کسوة عبارة و طراز استعارة بسوزن حدّة ذهن و رشتهٔ دقت فکر نه
دوخت همواره قوافل فضایل در منزل دل آنعزیز نازل باد و مفهوم مرادبایش مصدق
افراد کمال را شامل بمحمد سید الاوایل و الاواخر
انکس که نید عقل ز پیر خرد شنید بل پیش زان بیت کو سیلاب
در رسید بر واصلان غایه مسالک سعی و تعب و صدر نشینان ممالک عقل و ادب
مانند نور مهر عالم افروز از پیش طاق رواق روز هویداست که علامت نفوس
عالی محل که ز بارگاه پادشاه ازل عز شانه و جل خلعت استحقاق عقد و حل یافته
اند انیست که دیبای دولتشان بر دوش همت بطراز قوت احتمال مشقت
ممتاز باشد و او از کوش ناموش در سمع جانشان با ارغنون حیات دمساز
و اذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام و محبت سکون
و دعت و دوستی تن پرستی و راحت علاقه آنکه پلاس لباس بخشش
در کار خانهٔ ادبار منسوج است و نوبت نقاش در کاس هوس و هوا

دعت
اول بیماری و قبل
کبنه جان

بسم افعی شقاممزوج فنعوذ بالله من شرور انفسنا واتباع العقل لمستی حسنا
اکنون فرزند خواهد که درمیان اقران زمان بی مثل وهمال باشد یقین است
که در تحصیل فنون کمال اهمال نخواهد کرد واگر در کسب کمال چنین ملال بر جبهه بال او ظاهر
شود بی شبهه رقم عدم اقبال بر صفحه حال ومآل خویش کشیده باشد ومنجوق
رایت عقوق بسمک عیوق رسانیده من انچه شرط بلاغت با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال امید واثقست که چشم بصیرتش بکحل نصیحت منور
اید وگوهر کلام این والد پیر ستهام در گوش جانش مقرط ومقرر بجد وجهد
لازال ابواب معرفة المراتب علی خاطر مفتوحة ومشکلات حقایق الخلایق
عندرایه لطایق مشروحة بعد از قبول سلام ودعای جنانی که صورت الفاظ
ومعانی ان مجلی جمال محبت واخلاص جانی باشد بر رای انوار وخاطر خورشید
وار هویدا باد دسجیت ومعیت این درویش غربت بیگانه خویش کنا علم
واضح وهویداست ودرین مدت رخسار عروس غرض واغراض اهل ملت را
نجار تعرض واغراض مجروح ساخته است ودر بساط دنیا شطرنج دغابا هیچ مخلوق

صدر ضرر

ناخرد

نباخته مالگویم بد ومیل ناحق نکنیم جامه سبه ودلق خود ازرق نکنیم ما
قصد درویش وتوانگر نکنیم وبیشتر نیست کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
وعدوی یقین را محب حقیقی انگاشته نظام حال واجلال او را بر جمیع امور دنیا
بال خویش متقدم داشته است وفا کنیم وترنجیم اگر جفا بنیم که در طریقت
ما کافر لیست رنجیدن ودرین وقت که سهام ایذا وایلام از کمان حقد وحسد
لیام در سویدای دل مستهام مرمیت با توافر تیر افترا وغدر صفدر رتبت
وقدر این محب بجیوش عنایة آلهی محمی است ما درمیان سنگ ملامت
سلامتیم گویا که سنگهای ملامت حصار ماست وحال انکه منجوق رایت
حقوق این محب که بر فرق جان ایشان منصوبست در نظر ما دی وخاطر ناس
فلک عیوق محبوب ومعشوق وطبع کج وخاطر معوج ایشان دیو غرور رو
وشیطان عقوق تخم نیکی کشتم وبدرروده ام الابدی هیچکس دیدی که
کرد نیکوی اورا وبال غورست غوسا کنت ارجو لقا جها واملی بوما
ان یطلبه جناتها فاذا اثمرت لی غیرما کنت املا فلا ذنب لی اذ حنظلته

حنظلت

ومبدا اربرباد اختلاف ومنار سیون عدم ائتلاف آنست که جمال
خصال این محب را آئینه صور نیات خبیثه وسجیات خبیثه خود میدانند
وعجب ترانکه شکل تبیح کذب صریح وافترا و فضیح را در حلی وحلل صدق صحیح
وحق نجیح ظاهر معروض پایه تخت فلک رفعت میکردانند واین قدر نمیدانند
که رخساره هر دولت که در مهد عهد فطرت پرورده لبان لطف واحسان
حضرت عزة باشد وصورت وماده هوشش از صدف نیت وصفای
طویت بی شبه جهره حالش از عروض کرد وال مصون خواهد بود ودامن
کسوه اقبالش از تعرض دست اختلال مامون قصر قدری کان بدست
قدرة حق شد بلند کی رسد از تیشه مرکسان او را کزند وجون دیده بصیرت
ایشان از غبار ریا ونفاق مکتحل است واتش عالم سوز حسد در تنور دل ایشان
مشتعل محققست که غبار ظلام ختان بهبوب نسیم روح شمیم کرم واحسان
محض خیالست که ما بالذات لایزول ما بالعرض حرا طفا سوره نار
حسد حسود بانصباب سحاب فیض وجود واداردیم نسیم محمد وعیش
بمزات ذایل مسعود دور بتی
تال

محال است کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة عاداک من الحسد
واستعلار شعله حسد از کانون دل واتشکده جبید شان خلاف مقتضی
ظاهر است چه علم حسد بوم وعلیوز با طایر دولت اشیان بازام نیست
تبیحی سد القوم الذین تقاربت طبقاتهم وتقاربوا فی السودد
فاذا ابرکتهم وبدالهم بتبریزه فی سوددهم الحسد وباوجود مشاهده صفات
طباع وملاحظه کراهیت اوضاع وارتفاع لوای مکر وخداع تاکی ازاطراف
بیاض دین لعین را در مقابله جمال حور عین داشتن ونقاب شرم
وحسن سیرت از پیش انسان عین بصیرت برداشتن وتا چند از جانب
این محب برده اخلاص وتجاهل در پیش باحر بینش ودانش فروکذاشتن
وعلم تجاهل وتواضع بر شاخسار سدرة المنتهی افراشتن کرچه علم تواضع فلکی بر
جاهل اوکر ذکبر وز خود شد ذاهل زنهار مکن تواضعش زانکه کهر بر کردن خر
نیست مرد عاقل ودر نظر عقل مستورست که مقتضی معنای وما یستوی الاعمی والبصیر
ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور در میان کمال فیض وعقل
ر نیستند برابر نابینا وبینا

اختلال حال نقص وجهل تفاوت روشن ومبین است اگر دیده رمد دیده خود نبیان
این سواد از نور خورشید تمیز و سداد عاری باشد وظهور بعضی از امور این بلدان
بر عکس عادات بواقی جهان جاری یقین است که خلعت منقبت بر قامت
مرتبت این مجب کوتاه نخواهد بود بلکه جامهٔ جاه جاهلان مذکور مطرز بطراز
افسوس و آه خواهد نمود فضل وعلم نقص وعیب ار شد بهندستان چه باک
زانکه اینجا بود و باشد فضل فضله علم عار از بیاض لوح هستی محو باد تا ابد
صورت ماهیت زشت سواد این دیار اگر صفحهٔ اوصاف ایشان معنون
بالقاب معرفت وانصاف بودی صورت هفوات لاف وکدورت عثرات
کذاف در آینهٔ ادراکشان بغایة الغایة قبیح نمودی مرغی کز آشیانهٔ انصاف
می برد از اقتران ثابته باشند از زنش واگر بدر حصول دانش وادب در ظلام
مضایق طلب بر ایشان لامع می‌شد و آفتاب دانستن مراتب استحقاق
افراد انسان بر طاق دل در رواق خاطرشان طالع می‌گشت همانا که تراب
اختیال لجاج بصرصر ضلال واعوجاج در چشم بصیرت خویش نمی انباشتند
تیر
دیر

وتیر مکر وخداع از کمان جگر طباع بر طایران اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع
نمی انداختند ولو علموا ما یعقب المکر قصروا ولکنهم لم ینظروا فی العواقب
واگر صراف بازار اوصاف نقود خصایل وشمایل را بمحک امتحان وانصاف زند
حقیقت حال نقود و بواطن مانند ثوابت فلک تا من در خزاین خاطر متمکن می‌شود
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در و غش باشد
وانسان عین ناطقه در بحر حیرت سباحت وقوت عاقله در بوادی فکر سیاح
که فلک افاضل فرسود را درین تیز بازار هرج ومرج از عدم فرق زر خالص از
نبهرج چه مقصود است وبر اقتضای دور بوقلمون ابواب امتیاز از ازل
دون از اکابر ذو فنون چرا مسدود گردون همیشه سفله و دون پرورد
بود یکره بسوی مهر و وفا ننگرد چه سود قلب نبهرج و زر خالص چو
یکیست صراف فضل گرچه محک می‌خورد چه سود یاد و دحیف تیره
نماید چراغ کام می‌گرچه نم بزد چو خمار او رد چه سود وچون این امت
سعادت سمت شهدا در محکمهٔ روز قیامت اند که وکذلک جعلناکم امة و
ما شرائن که دانند هم ملک

نقد ظاهر

امت هندی

سطا تتلکونوا شهدا علی الناس لاجرم نظر همت بر رخسار مکرمت حضرت
عزت علت قدرته وجلت کلمته مصروف است وعنان بال بصوب خشوع و
ابتهال معطوف که اطوار سعادت را این فقیر نصاب میان مشاهیر اقران
واصحاب شاهدان عدل روز حساب باشند نامه ترجیح اعمال مرا بر کل کون
حرف طغرای رضایش بس بود در روز شمار واگر این فرقه بدگمان مدهوش
درر غرر مواعظ و نصایح را قرطار گوش هوش سازند والواح ضمایر را از
رقوم هواجس نفسانی ونقوش وساوس شیطانی بپردازند یقین که بمقتضی
ولو انهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیرا لهم از جماعت غباوت بضاعت اولئک
کالانعام بل هم اضل مستثنی گشته موصوف بصفات ارجمند ملائک و ممدوح
السنه اجل ممالک خواهد بود نیکخواهان دهندید ولیک نیکبختان شوند پند
پذیر واگر از سنن نصایح انحراف نمایند وبر سنن قبایح انعطاف
بیک نیست که بموجب فحوای وجزای سیئة سیئة مثلها و بر وفق معنی آن
احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها صور مجازات در مرات سیات
هرکه

اصل درخت
که در رس باشد
ازو حم

قولی

خویش خواهند دید وتحقیق ویقین از عظیم ومهین ویسار ویمین ندای ویل وصدای
نفرین خواهند شنید وهرچند که سینه بی کینه افاضل ظن کمرو کید را اول بود لیکن
اظهار آن خارج دایره حسن شمایلت نشاید شکایه زدونان بکس
که شیری شکایه نکرد از مگس امابار ان الام متواتر بر مجاری خاطر فاتر بحد متقاطر
بود لاجرم بعضی از گرانه ارکان ولسان بتقریر وتحریر متاثر گشت چون زحد
بگذشت زخم تیغ دشمن بر دلم خون دل آمد سیاه وزیخت از نوک قلم
همواره انسکاب سحاب فیض ونمای بر بساتین بقای انجناب مستمر وبنیان
ملکت ومکانت وجدار ان قدر وقدرت چون قطب دایره سما ومرکز کره غبرا
مستقر باد بالاقطاب والاوتاد
لازال وجوده فی جبهة ادهم نهد الزمان غرة وملمات رقوم سجلاته علی وجنة
الربیعة الغراء طرة بعد از قبول تحیات وتسلیمات اختصاص ایات که
هیات سطور حسن صفاتش آینه جمال اخلاص ذات باشد ومداد کلمات
کحل سماتش منور دیده کاتبان نامه حسنات بر ضمیر منیر که میزان کلام

زرین و دکان نقد مگر زرین است مخفی نماند که بعضی از موالید دون گراز
صلب فلک نیلگون در رحم دهر بوقلمون مبطون بود و زرین سنو کالستر
وجهم کم نفع بسیار ضرر موضوع مهد حسن بصر آمد اری من اخبار اللّه
عجیبه حیالی اللیالی امهات العجایب و از مشاهده صورة ناخوش و
سیرت غیر دلکش تیر آه از کمان قد دوتا بر سینه مهر و سپهر با رسید
و آتش غیرت و حیرت در تنور دل محرور را فروخته گشت و از شدت
سورتهاان بیت الاحزان تن بالکلیه سوخته شد و شعله نیران ان بر
روزنه دهان مرتفع است و دودی از دودهٔ دخانش بر صفحه این بیاض
مجتمع باید که سواد حکایه شکایه حمیم دل ستیم را که اظهار آن نه مناسب
حال این محب قدیم است بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند و ردی
نو عروس مقال را از چشم زخم اعتراض و اعراض مستور شکوت
وما الشکوی لمثلی عادة ولکن یفیض الکاس عند امتلائها اگرچه
قصص غصص خارج مقولات کم و کیف و داخل جریدهٔ افسوس و حسرت
سکو کواهم و نسب سکده کون مرباشد مراعاد
ولیکن حی ان پر کاس شره بر سرون ان کاس
اما نمونهٔ

اما نمونهٔ از حرارات قلب و انموذجی از مرارات کرب سمت اصلاح یافت
تا بعضی از آلام دل مجروح بران جناب فضایلمآب مشروح کردد بر رای
صایب و خاطر ثاقب لایحست که بر بعید و قریب و بلید و لبیب واضح
است که خزانهٔ خاص سلطانی که تمم و فیر آن اهم مهام جهانبانیست موصوف
بصفت مالا مال است و خزاین بعضی از ممالیک و جواکر بجواهر زواهر و نقود متکاثر
بالامال و کوامل مقدمان خادم که رعایه جانب ایشان عین فرضست منسوب
انتقال بذلت و احمال قرض و جبینه حال زر در و بان روز جایز و عوض آینه صورة
آن فرعون تعالی فی الارض و مع توفر المال و تیسر البال در روز غنود از چشم و نمار
خیل کبوتهام و ناموس شان بی جیب و تدلیس و در خفی سبحان یوم
التقی الجمعان بهنگام عاطفت و نیل و زمان التماس اوف لنا الکیل بوجوه عابس
عاطله منظر معزای کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل با چنین همت
نباید راست کار سروری تبرت همت در جهان هرگز نباید مهتری ها
و با وجود نباعة طباع و شناعت اوضاع بوم شوم فعل آز و حیل در خزانه دل

اینجماعه بی عقل ندای وخامت عاقبت وشامت خاتمت باواز بلند

درداده است وبرطبق اقتضای آن بالبته جلادت والسنه جدال وتصلف

ممائلت وتعسف مشاکلت باکسانی درخاطر وارند که در رعایت لوازم حق

نمک برانگشت هلال مشارالیه سر فلک آمد ودر رفق دوستان وحرق دشمنان

مالک رقاب ملک وتیغ وور ایثار مال بقتال رجال ودلیران روز

قتال محمود بجا رشک هیچ   حاسد جاهش بلی شاید که مثلی او شود

گر ز کفش آید کلاهی بازیا آید سری   ونمیدانند که سالکان روز زفاف

را باشیران معارک ومصاف هیچ نسبت نیست وکوران کوی جهالت را

باعتقاد وعصی لجاجت وضلالت در سلوک مسالک وضبط ممالک هیچ تربیت

نه   قدر خویش می باید زدن لاف   که زر دوزی نداند بوریاباف

سبحان الله چه واقعه غریب وحادثه عجیب است که بلوز بی بها

واساس را با گوهر شب تاب التماس هوس همبازیست وشکال

بدسگال وسوسه همقدار باشیر عرین ونهنگ بحار وجبال مجازات

ملکی

ملکش هیچ ازاندازه خویش پا   که هرکو هر را پدید ست جای   تا باراج خود

ترکتازی کنی که گنجشک باشی وبازی کنی   وحال آنکه جرم بی نور وجود این

لیام درشام زنگی فام این مقام از پرتو مهر وتمام این فقیر مضی است وبعد از

افاضه نور حکومت اراضی هر یک از رعایت حسد بقتل خود وانزوای ای حقیر راضی

واظلم اهل الظلم من بات حاسدا   لمن بات فی نعمایه ❁   ۲

تیقلیب   این ابلهان که بی سببی دشمن من اند   بس بوالفضول

یاوه درای وزیخ رتند   فرزند لطف من همه خصم جان من   کوی نه عرد مند

هم رنگ اشند وعجب تراگر زاغ حرص وضلال در آشیان دماغ فسده

خیال ومرده از زوال بیضه ملاعین عجب واختیال نهاده بیتواهند که

بزر تخم خلیه ودسیله افکار تنجه رایات لاف تعظم وگزاف

تخم بر دیوار خاطر خویش افرازند   ای زاغ چه می پوی اندر پی هر کبکی

توخود هوس داری رفتار جدا باشد   ابن بلبه السحاب عن غیاب

البحار وقصور الکواکب عن بیاض النهار وتحقق است که منافقت

اذا دعوت المستحل فانما

یمنی الرجا علی سحاب

کجا است تیر ابر از غایت کی

ورود سمای سماک گرد سعد



وما وقفه فرسان میدان مناصب رفیعه به بغلهٔ حیله ولا نشهٔ خر خدیعه محض
خیال و عین محال است و از ار جوت المستحل فانما بنی الرجاء علی شعیرها و کلام
حضرت چون آنه صور احوال این مدعیان درست که ام حسب الذین
اجترحوا السیات ان یسبقونا ساء ما یحکمون ایت هو قائم نشل من
ظهورها والوابها عن قرع مشلک سدت وعلت شروع ایشان
درین امر ممنوع آنست که دیده باشان از رویت جمال استهال اهل کمال مهجور است
و شهرستان استحقاق از سر منزل قابلیت ایشان بعید مرحله دو رجه سک
نیست که قطع سباسب طلب مناصب کسی را مناسب است که قوة پای
همت و املش در بذل ما یتحلل از زیاده فیض ازل اشد و چشم بصیرتش
در مضایق ظلام ادب بکحل استحقاق تام مکحل خلیلی قطاع الفیافی
الی الحمی کثیر واما الواصلون قلیل نه اگر کوس هوس در قبهٔ دماغ فرد
کوبند و توقت احتمال هشاق وطی طریق مضایق در سایهٔ مغیلان عجز
فشنید مگس قند برو انه آتش گزید هوس دیگر و عاشقی دیگر است

وباستماع کلمات مبرای این جماعه تبرا بهانا که دیدهٔ خاطر فاتر و اقعه ر
بلغت القلوب الذی الحناجر ر انا ظر ست و طوطی ذهن از نشیمن ها
جثمان بعالم روح و ریحان طایر اذا عیر الطای بالبخل مادر ناها
وعیر قیسا بالفهاهة باقل وقال السها للشمس انت خفیفة وقال
الدجی للصبح لونک حایل فیا موت زر ان الحیات ذمیمة و یا
نفس جدی ان دهرک هازل چه دانم که این چرخ گردنده را خم آورده
بشت شتابنده را چه شد کین ششتر کر بها در خورست خزف
یا خود بجواب اندرست ولیکن بهکی نظر و افتکار و تامل بر چهرهٔ مخدرهٔ
تفویض و توکل است که مبانی رتبت این محب که بر آورده دست قدرت
الهی و منظرهٔ ایوان احسان شهنشاهی ست از تیشهٔ حدید زبان
و کلند کید کشان وافساد سمت فتور و نقصان نیابد کسی که
خشت در و بالش آبگینه بود چگونه سنگ زند قصر آهنین مرا
اما داغ علم تمیز و سلاد بر رخسار ذوات حساد ابدالا باد موضوع

خواهد بود و علم علامت سلب عقل و رشاد و بر دوش هوشش اضداد
الی یوم التناد موضوع ، وتجود من نجد الصباح اذا ابدا من بعد ما
انتشرت الاضوار ما دل ان الصبح لیس بطالع بل ان عینا انکرت
عیبار کرخ مهر را نه بیند بوم مهر نزد خرد نشد مذموم لیک
روشن شود که بوم کم شوم هست از درک نور خود محروم زیادت
برین قدم عبارة در مجاری بیان غباوة و غبوبت ان فرقه بی هدایت
جاری ننمود زیرا که آفتاب فراغت و فرح در ظلام اندوه و ترح متواری
بود هواره مراقبه ادوار افلاک بر وفق اقتضای خاطر دراک هیر
وعلاقه سیر انجم گرد کره خاک بر طبق ارادة طبع پاک مقدر
بمحمد و بابوبکر و عمر و عثمان و حیدر
تا بر واز تدرو معنی در جنان بیان کاه بر شجره طیبه سخن نادر بیانست و گاه
بر سر سدره قلم و دوحه طوبی بنان و سلطان جان که نفس ناطقه انسانست
کاه بساتین قوه عاقله صیادان کامل از مناظره عیون و دریچهای اذان در قفص

صورت

سهبد ... ابالمعالی ...

صورت لفظی و در سبکه حروف کتابی تفرج کنان شهباز دولت و سلطنت
آن قدر قدرة قضا ملکت مصب سحاب لوازم خلافت مهب شمال کمال عاطفت
و رافت مطلع خورشید کرم و برجیس تنها مظهر فایده جیب لفظ و دوات معنی
شامل خصال فریدون کیقباد صیاد روان اضداد به تیر فکر و کمان خلال اجلاد
سو در قبر حرف بود دفین بکر سخن حق بمدحت تو معنی روان نهاد
ایزد کمان گروهه دست تو ساخت چرخ بس مهره و رسن ز زمین و زمان نهاد
صفدر کمال مصاف سنجر سر اصناف الطاف ای قضا قدر قدر که در سرعت
امر نقطه نون بر باید ز خم جنبر کاف یا من لو تصور الزمان عزمه لتقدم الیوم
علی الامس ولو تجسم رایه لاستغنت الناس عن الشمس لا زال اشتداد
سواد کالعساکره و تعداد زواهر ماثره اکثر من عدد الغیاهب وافر من عدد الکواکب
وضوء رایه الصایب وصدقة فکره الثاقب مفتحة البلاد بالکتاب قبل الکتائب
در هوای فضای کامرانی صیاد تدرو امانی با داقل خدام و فا سیرة صغایر
که خلعت ضابطش طراز اخلاص ان دودمان سلطنت و رافت توامان

ای آنکه چرخ کار فلک گنبد زمانه مقصد او ... آینه معتمد
والتی ... بدواه ...
امروز ... آفتاب
الصایب ... ازیجی

اجداد و اهورای

حکم

مطرز است و دوحهٔ شاخسار لسانش در جویبار دهان بنسیم ثنای آن
خاندان فلک مکان مهتز و ودایع دعوات و خلاصات اختصاص نفحات
که از ناصیهٔ کلمات ضراعت نشانش آیات قبول بدعوات مقرون باشد
و از جبههٔ صورت عبارات و نور مضمون خلوص سماتش بمقتضای آیهٔ کریمهٔ مشکوة
فیها مصباح متلمع بر بالهای میمون فال صباح و جناح هدهد مرصع بال رواج
بدرگاه باری متواتر جاری میدارد و رایهٔ نیاز و خشوع بر کتف جنان
مرفوعست و لالی دموع از بحر عیون بر طبق رخسار موضوع که منجوق رایات
فتح امارات آن پادشاه ملکی صفات ملصوق سقف سماک باشد و
ساحت خاک بقدوم قدم شرافت موسوس محسود قصور افلاک
ای منتهج زنفحهٔ اخلاق تو ملک آرد بمقدم تو سری فخر بر فلک
اگر استاد روان رشتهٔ سحر جاودان بسوزن سر تیز زبان درکشد و
قواعد تقطیع و ترکیب و لوازم تزریع و ترتیب از حکمن قوة بمظهر فعل
رساند کسوة بیانش که منسوج کارخانهٔ حقیقت و مجازست بر قامت

توقیع

بر کشتی چون

قدر شوق

قدر شوق و نیاز بملازمت درگاه آن سکندر امتیاز قاصر نماید و مساحت
ساحت لوعه دل را امتداد باغ متصل و تعداد ذراع کم منفصل حاضر نیاید
فیاض ازل که وهاب بی عوض و بدلست سعادت خدمت آن پادشاه جم حشمت
که فوز آن علامت کرامت تارک همت و واسطه قلادهٔ گردن نهمت عنقریب
نصیب گرداند گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن چتر گل در سر کشی ای مرغ
خوش خوان غم مخور این صحیفه الضراعة و الولا در اواخر جمادی الاولی از مداد
سویداء سمت تحریر و املا یافت مبنی از انکه لمعات احسان حضرت منان
جل جلاله و عم نواله بر صفحات احوال و ساحات حصول آمال تابانست و از
میمنت همت آن کسری فر دخیرهٔ مخدرهٔ مراد بر سطح منصهٔ ایجاد منظور
نظر فواد الحمد لله الذی جعل شکره سبب المزید و اجری من ینابیع القلوب
الی مجاری الالسنة زلال الشکر و التمجید از صفای جانی و زکای جنانی جام طاهر
طوتیه وافر روتیه که بر خبایای اسرار ضمایر واقف آمد و مستورات حجلهٔ غیب
معارف هویدا یافت و غرض خاطر خسته و مقصود دل شکسته از فرستادن فرزند عبد الله

بدرگاه گیتی پناه آن بود که بطرزی که نهال وجود بنده کهتر در چمن مرحمت جد
خورشید اثر اعلیحضرت شید فرنشو نما یافته است مس سیحته اورا بنظر کیمیا خاصیت
شرف تربیت ارزانی فرمایند وگاه بمهر و لطف و گاه بتهدید و عنف از
سمت انحراف بجاده اعتدال آرند و عنان اختیار بدست بال او نگذارند
در نیوقت از رایان موثوق و مخبران صدوق و مکاتیب هر مورد او
که از مخلصان بی ریب و نفاق واصلست چنان معلوم است که دیده دولت
عبدالرب بغشای غفلت و عمای عاطلت مبتلا است و گوش هوش
از درر حقایق و قرط نصح و اتعاظ معرا و در خیال چو حباب کج راست گرد
که انتساب نسب از اکتساب حسب اعلی است و اشتغال بلهو و طرب
از تحصیل کمال فضل و ادب اولی چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز یکی داستان
زد بگفتار نغز کهری بی هنر خوار و زار است و پست بفرهنگ باشد
روان تندرست تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و برنج تنت مور کن
و محقق گشته است که با وجود ظلام کسالت سامع صحیت اهل زالت
طالبت

طالبت وار صحبت فارسان میدان کرامت و رفعت کاروان طریق سعادت
و سلامت مجانبت عن المرء لا تسئل و سل عن قرینه و کل قرین بالمقارن
تقیدی همت از مرغ هما بون طلب و سایه او زانکه با زاغ و زغن شهپر
همت نبود قریب و بعید و زکی و بلید مماثل ضوء خور در وقت استوا و
مشاکل نور قمر در لیله سود او اوضح و ابدا است که هر قصر قدر و استقلال
که براورد و دست محاسن خصال و مکارم خلال باشد نه قابل تعرض سرپنجه
بازوی اختلال است و سقف ایوان جاه و دولت که قایم بدعایم اتفاق
و خالی از حیطان عقل و استحقاق باشد بی شبهه از هبوب صرصر غفلت
در معرض زوال است در جویبار عقل که چو نخلت شود بلند از
تندباد حادثه کی میرسد گزند و از التماع ماه تجربت و شعاع آفتاب
دربت ظاهر و باهرست که بقا و ارتقاء اقبال و استقامت و استعلای
حال بی احتمال تعب و اشتغال بال محض خیال و فرض محال است
بقدر الکد تکتسب المعالی و من طلب المعالی سهر اللیالی
و من رام العلی من غیر کد اضاع العمر فی طلب المحال

کل درمیان کوره بپسی دردسر کشید   تا بهر درد دفع سر اخر کلاب کشت
وار و فور اهتمام که در اصلاح مهام او مخزون خاطر مستهام است مولانا ار
محمد مغفور و معتمد سرور اجهته ضبط و ربط امور فرستاده بود و چون درین چنین
اخبار موحش و اثار مدهش از ان طرف متواصل گشت و طوفان ملال
از استماع ان مقال بر ساحت بال نازل هر چند که فارس فکر در نشیب و فراز
دوید قرار و ثبات و تعدیل صفاتش خبر تمسک باذیال التفات ان مسیح
سمات هیچ تدبیر ندید و طایر روان در غیر فضای احسان ان نوشیروان
نشان هیچ طرف نه پرید   کی بغیر تو چون رخ کند که در همه حال
کی بغیر تو باشد بنزد عقل محال   بنابرین ترصد و ترقب انکه فرمان قضا
جریان صادر شود و اهتمام تمام در حصول مرام اخلص خدام ظاهر تا باشد
که فساد حال عبدالله بصلاح و صواب متبدل اید و صورت قوام حالش ان
در اینه زمان بوجه اجمل نماید   گر میکنی عمارت این دل که شد خراب
انوار مهر بر دل ویران من بتاب   و اگر کوکب نظر سعادت سیر

برمطالع

برمطالع فضل بالخیر طالع فرمایند و بعمل مضمون آن مشرف سازند مخلص را ممنون
گردانند از بحر کرم و نعم انحضرت فیض توام غریب نخواهد بود و درین سال
عقیب صحیفة الابتهال معتمدی با تفصیل و اجمال احوال بانحضرت ارسال
میدارد تا مبانی عبودیت جانی بدعائم خامه و بساط نامه مزین و مرصوص
گردد و نقد اعتقاد که مسکوک دار الضرب مودت است بسکه اختصاص
مخصوص و دیگر انکه اشعه افتاب تربیت شایع بر صفحه حال معتمد در
لامع فرمایند از تلاطم بحر الطاف و تراکم سحاب افضال هیولا او صاف
سابهی بعید نمی نماید اما چنان مامور گردد که در تمشیت امور رسمی وار
بظهور رساند و ثبت دعا بر دیوار التجای انحضرت مستند داشته
عرض جزوی و کلی مارب بسمع نواب کامیاب واجب داند
ای بکشت جهانی قوی از مسند لطفت   یارب که جهان را چه قوی
پشت و پناهی   بیش ازین اطناب کلام و اکثار مرام از عقل رطیب
فهم نام سبب ابرام و موجب تصدیع خدام دانست لاجرم عنان دل

رجا برپوار

صورت حال

برسوز بسوی دعا در دولت گیتی افروز موقوف داشت و علم زبان
کو بیاد التماس متحرک الاساس بود بر دیوار شکوت افراشت و
تحقیر چمن مرام نعام الکرام ان جمشید احتشام کداست ... تاجه گیتی
زار خداوندی هموار ... از گلشن عزت و اقبال اسمان تمثالش دست
خزان اختلاف مکفوف باد و وزرات مکارم نوازش بامداد عنایت
ازلی و اسعاد حمایت لم یزلی محفوف تجدید و معروف

اللهم کما زینت خلعة جیوته بطراز الشهامة تمّمها بجیب
النباهة وکم الکرامة واجعل الشمس علی هامته رایة عمامته والهلال علی انامل
قدرته قلامته وصول مکتوب مستحسن الاسلوب الفرزند مرات جمال
پیر اهن یوسف بر اجفان یعقوب نمود و بجرد و رود زنگ کرب
از آینه سینه مصقل هر سطری از سطور برد و چون نور رشد و
نجات از چهره صورت عبارتش مشهود بود از مطلع خاطر ظاهر گشت
و ذیل ضمیر از حلات خبیث تغیر ظاهر و الفرزند ارجمند بکرات و مرات

ای یار خدایا صانم زینت کو دانیدی حیات اورا
بر معنی دلیری تمام کردان آن خلعت را بکشی ار
بر کرسان پا پیر سته و اسمی بزرگ کردان آفتاب
[illegible]

دل

پیش از چون وحید چمن این والد مستمند را سحاب محاسن خصال سبز و
و شاداب داشته است و بعد از ان بصرصر خزان احزان منقلب و خراب
ساخته اظلت علینا سنک و ما غمامة اضاءت لنا برقا یظالبهما
فلا غیثها یجلو اقباس خاطر ولا غیثها یهمی فروی عطاشها وحال اگر نه جهت
شعار الفرزند لایق عوض این غبار ست و نه رخسار بال این والد مستحق
زخم اظهار این نوع اطوار بسر کو رضای بدر بکند و کس او را هیچ کس سر د
زناکرونی کار بر تافتن بار از دل باندوه غم یافتن وچون نقد وجود الفرزند در بوتة الجلجة
و آتش اجتهاد این ولد مسبوک ست و صفحه رخسار آن در دار الضرب تربیت بنام
این جانب مسکوک یقین واندکه نقش عدم رضا این جانب بر ناصیه حال او محض
وبالست و ذکره تجاوز از اعین منقضت قدر واختلال حال و بر وفق هوا جس
وطبق وساوس شیطانی بترتیب افکار فاسده و ترکیب آرای کاسده مشغول نیست
و دیده بصیرتش بر مد ظنون کاذبه معلول فاعوذ بالله من شرور لوازم النفس و مفاسد
الانتقلات فی الفکر والحدس و از مغرای خرده قریبای آن بعض النطق انم غافل

وکوشش و هوس و نقش نقش از جوهر نفیس و در ثمین والقوا لله دکو نوامع الصبا دیت
عاطل قصیت کوشش کس جاها که از جان دوستتر دارند جوانان سعادتمند
عبد جبر و انارا و اگر از اول بنا دکردن فواد بطوق اتباع و انقیاد مطوق مبدا
وصورة افعال و خصال خود را از مصدر رضای اینجانب مشتق می ساخت
جاهش در نظر خلق و بارگاه حضرت اله از حضیض خاک با وج قبه افلاک می رسید
وصدای علو مرتبت و سمو منقبتش در صوامع ساکنان ملایک حق می پیچید
هر روزه هلکت می کشید همت من ولی قضا همیان رهست رها کرد دست
فارکت حلما عن امور کثیرة نیطلق لا تحصی وان قلت قلت و عجب ترانکه
کواکب عمر اینجانب با فق مغرب قریب است و هنوز انفرزند از سعادة معرفة قدر اینجا
بی نصیب متی تعد بنها اعرا سلفت فانت تزلی علیها حین تبغر فی
واین عمر را در تباه تا ترک دل و بسبب احتمال مشاق کار خارج آب و گل است
کرانفرزند قایم مقام محمود و آیه مسجود مصحف وجود باشد و فهرست کتاب
مکارم شیم و مرکز دایره تمام خدام و حشم بود مردآن بود که از حسنات خصال خو
بس جاموس یا کسم دادی حلم از کار ساری
بز کویایی جمعه کسی نتوانم کرد

کرددسان والدود

کرددسان والد خود قطب خاندان نه آنکه از ضیق حوصله و عدم قدرة احاطت
حایحافظ نقل فرض باشد و وجوب حرمت کبار خود را احرام داند و رعایت صفات
برذمت همت خود عین فرض خواند کفی بالنبی عار او دوا الوصمة اذا
ما بنی الیوم یهدمه والحمد لله که انفرزند ارجمند در میان اقران و امثال بکثرت
بعضی از فضایل و اختیار بعضی از مفاخر خصایل مشار الیه بنان فضلت اما حیف
و هزار حیف که جمال کمالش در حجاب اعجاب محجوب است و خیام عظام خود بینی
در ساحت خاطرش بعماد عناد منصوب درخت خرد هرگز با نیچ کرد کند
از فلک شاخ بالای او کر امیدوار گرد برخوری زعجیت منسا آزه بر بهای او
و رجا وثیق است که نفایس مقتضیات وجود واجب الوجود را بوسیله توفیق
حاوی گردد و روات السنة اکابر زمان درد رالحدیث در بهان احادیث جمال
اخلاق و کمال استحقاق او را دای اللهم اجب دعائی ولا تخیب رجای انک
علی ذلک قدیر و بالاجابت جدیر نصحتک فی المغیبة الف مرة فلم ینفعک
نصحی قدر ذرة فلا تغفل بحلو هواک نصحی فان منیة الاغفال مرة و لست

مصدر

ما سکت

تو نارک

بالفتی

اعجاب جمع عجب

ینفعک

اوتمل

اقوال انت فتی عربی ولکن فیک اعجاب وترفع وکم من مضمر امر اخفی بما
تعرفتی الابرة فیه سره اوتمل ان تکون لطلاب من الاداب فی الادبار
خلصه الله تعالی من الله ومن سر جهالته التی وقع فیه عا انصاف و رسید
وابکار افکار که بر سر موضوعه اعذار موضوع بود وصورت ابرا حله لفظ و حروف پوشانیده
و در کله کلام مزخرف نشانده در اقبح صور منظور نظر اهل علوم با وکه علم عقوق
بعیوق رسید و صدای شین و شنار و ندای عجب و عار احباح شیخ و شباب
و کوس هوس اعدا و احباب شنید الم یات للذین امنوا ان تخشع قلوبهم
لذکر الله چنین داند که نه بام حیاتش بعمامه همت متحلیست و نه درجات قواش
صور صفات حمیده متجلی زیرا که بسطت و شوکت مستخص مجهول مجهول نزد عالم و
وعامی سخت نامعقولست و چهره حبشی سواد عذارش موسوم بداغ عدم
قبول چه کلمات مموهه در نظر ممیز ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کا
نوا یعلمون و غبار بر فیض مقدمات و پهن متین خاطر افتاب و افغان خطا
وصواب عین ادب بنای تیخ ارتیس خورمی نهی زی دانشی باشد وابلهی

ارا لیته تکلم بجواب مانند اسعم
سماع علماء پر الیست

وعجب

وعجب تر آنکه خورشید مقتضی خرد را انطلام غمام افکار بر می پوشد و یوسف خاطر
انجانب را که عزیز مصر تعالی او ست بثمن بخس و دراهم معدود میفروشد ها
سالها جام جم مدبسة تو بود چون تو نشناختی کسی چه کند واکبر اکبر رضا را که
در حسن وجود او عجیب الاشعار است با خاک را ضلالت که پی هر وی دست پاشش
بپیچه غربال جهالت برابر میکند بیچاره اگر خاک کف پای درست نیست
این همه غلام خاک کف پای اکمه است و مانند غلام چه عقل مناقب بتصور ملال
صاحب هلاک نفس خود را حیح میداند و در جهره افعال شنیع المنظر قبیح المخبر بدید
ورتش نظر نمیکند واین قدر ادراک ندارد که در اقدام این کار مضحکه کفار و مطعون
لسان صغار و کبار است و دستار قدر و اعتبار از تارک همت وافتخارش
برکنار با چنین دانش نیامدر است کار سروری لست لامت در جهان
هرگز نباید برتری واگرچه محقق است که رفع این شرار که از اشتعال پاکر دارد جهت
باب سیوف قواضب ملک بضرب بحراق لاعب هیتوان فروشاند لیکن جهت
دفع هجوم فصیحت ارملکت سیرت و سریرت اوهم با وبحول داشت ابر سبیل

تعجیل نابره فتنه و شرارت از ساحت ولایت دور ساخته مراکن مفسد بد فعال را

بی توقف و اهمال درین طرف ارسال دارد و اکنون می باید که جهت تحصیل رضای اینجانب

رفع شر و دفع سر آن مفسد واجب داند و زبان قلم را از تحریر اعذار فاسد که منشار

افکار کاسد ماست مصون دارد و پای خاطر اینجانب را از تعرض خار اعذار مامون

واگر بعد ازین خلاف مامور سمت ظهور یابد خیر خاطر ممتنع است و لسان ترجمان برای

تیغ قهر منقطع   دل کو هر ست اگر شکنی چون شکنی کی شود درست   نه مهره

گلست که بسازی و نشکنی فلا ح بهذه المعادة و من قلمی عن الاعادة

تماشا بهار باطره فایقه السمی معونت شهسوار

صفات قدسی و مونت مخالب قوای باطنه و ظاهر حسی صیاد مرغان جذبات

فضای قدسی و طاوس شان تجلیات از ایک عرشیست خباب جنت ما صدر

دیوان مفاخرت بدر فلک صدارت سینه انفاس تجلیه آیینه جمال تقاریر فهرست مآثر

امجاد حرات صور محامد لازال البستان سعادته مزهر بنسیم عنایة الاولیة و جمال مرتبة

منظورا فی مراة الحمایة الابدیة شمه راه مرغان جذبی و مطالب کلی

وارت

محامد

در گلهای

انشا

مخلص

نجلب شهباز تقدیر مصید با وجود حساد و اضداد بدام تدبیر تسخیر ترس مقید سلامتی

که درج عبارت در فریده حسن اعتقاد ما موضوعست و صدای اینجانب فحوای

وداد و مواد شرح از هاتف غیب بی شایبه ریب مسموع بدست برید صبا که حامل

فوایح صفاست مبلغ و مهدی داشته و چون بیان خلوص و ملکت اشتیاق و التیاع

خارج خریطه تراع و داخل حیطه امتناع بود در بسط و اطناب آنکه درست فرسود

خاطر گشته بهمت شروع ممنوع نمود و ست تابع دور بی حجاب برد به جهودی از سورة

التقای صوری مرقوع باد این صحیفه الصفا در اواخر جمادی الاول سمت اصدار

یافت مبنی بر اگر مذاق احوال از خوان احسان حضرت متعال محظوظ است

و بدیدهٔ توفیق جمال حصول تمنی در صفای چهره رجا ملحوظ الحمد لله الذی جعل شجرة

الرجا مثمرة المراد و اظهر صورت لطیفه فی مرات احوال العباد خلاف خاطر

و نقاد طبعت نقاد مخفی مباد که درین وقت از عرایض معتمد سرور جنان معلوم

گشت که آنجانب صرف اهتمام بر تعمیر خاندان و ابواب مهام تنقیح مسانید

و لوازم محبت و مکارم مروت از ممکن قوت بمنظر فعل با جمال صورة می نمایند که انتهی

ادارو نی بدلم

الیضاً

از فراست و کیاست آنجانب که استحقاق سمات کرم تمام حسن صفات مرهم دات بلعوف دارد و همگی همت بر غایت مقتضای عقل معروف هیچ غریب و عجیب ننمود و این حال از محاسن خصال آنجانب ماءمول بود زیرا که جبلت و طینت آنجناب بصنوف صفات جلیه مجبول است و در هر وقت اوضاع چند که نه لایق حال هر دم خرد مند است از مکاتیب دوستان بی نفاق از طرف مکه و هرموز و اعراق در حق فرزند طلبد اکر سمت اظهار یافته است و زنگ این خبر موهم آئینه خاطر فاتر را با لکلیه مظلم ساخته اول آنکه از مصاحب هر دم غیر مناسب اختیار کرده است دوم آنکه با دمان شراب و تعطیل در هر باب افتخار داشته حقا که از وقوع این حال در لزلزال افتاد و آب زلال در مذاق خاطر زهر قتال نمود و بواسطه بعد مسافت غیر از رافت عاطفت حضرت خلافت پناه سلطنت دستگاه خلد الله تعالی ظلاله هیچ تدبیر ندیده بنا برین جمیع ملتمسات و امانی در بیان حضرت سلیمانی معروض داشته است توقع که جناب وزارت مآب در اتمام مهام در هیچ نگذارند که خاطر بواسطه ظهور امور نا ملایم نرجید متالمست که تحفظ از ان تا بل احاطت

کلام و اوراق آت اقلام باشد و دیگر امداد معتمد سرور و اسعادش در جمیع امور بر ذمت همت خویش لازم دانند و در اتمام این اکرام ضمیر این محب را رشک خورشید منیر کردانند زیادة برین بحدت نوک قلم جهره دل پر الم را مجروح نساخت و قمیص عفو خاطر محزون بر صفحه بیانش نامشروح نپرداخت جمیع پرورش بازها را و اولاد خلق منور باد و جمال حصول امال بر صفحه حالش مصور محمد و حیدر

لا زال الملائکة نظاره

لمواکب شمائله صفا علی الصف و دوحه مخدرة الصبا بر مجمر اشتغال غواشیه و مسرا یا لکلف بر جمیر پاک که مجلی جمال کمال ادراکست مخفی نماند که مجلس انس نمود ز عالم قدس است و انوار مهر جنبش رشک ثوابت فلک و هریک از اصحاب آئینه جمال صفات ملک و در درخور از ان زاهر چشم عضو از فیض ظاهر و زیف مجمع امواج و خال آثار اقطار سحاب بر رخسار سوآب با هر و خوانی اطیار با ذوق و عیدان اشجار حاضر و شموس راح و در بروج اقداح بر افلاک ایادی دائر اکر لیلة القدر سرور را بمستقر حضور علی نور رسانید و غبار ملال از ساحت بال با نصباب آب

لیلی لیلی فی مجلس الملوک

قدوم و افضال وور کرد استداد و فود کمال ان یکانه افاق و جان جهان مکارم اخلاق
غریب نخواهد بود روز بزم تو برافروز و شبیم را تو نور بخش کین کار تربت کار
حد و انتساب نیست زیاده برین سلاله توصیف و تشبیه در جام التماس و تنبیه
نزبحث و نفاد فکر دقیق بغور ابال خاطر دقیق نربحث سوار افاضه نوازش
بروفق طبع سایل باد و خمیر و فاد سن بتطیب خاطر اهل وداد مایل
حفظ الله تعالی خلیل وجود فی حصول مقصود
عن نار الانتظار و جعل انوار بهجته فی زجاجات القلوب محسود الکواکب
لنظر الی یر الفلک الدوار درین زمان که فرایده از زمره قلایده غصون اشجار الحبت
و بجام کلهها مانند نسیم الجناب قایح و در انجمن جویبار جامه کل بر فرق رقاص
شاخسار ملفف و قامت نهال و صورت خیال ان در آئینه آب زلال نظار جسی
مضاعف و سفینه کاس در بحر استیناس بر امواج افواج جاری و ظلام غم با فتاب
می گلگم عدم متواری اگر جمال و داد ابزیور حضور قرین کرد اتید و مجلس را
بشمع قدوم فایض النور روشن فرمائید اسمان علو مراتب را ابنوقب
الجبت
نکرده تنوید و
منافق

ایضا فی جواب رسالة البر فی مجلس الانسی

مناقب لسان احبار استه باشد و ساحت خاطر اصدق را بیساط ربط
حیور بیر استه خلوت سرای چشم و دل آن شسته واین زمرام فرمان و شیس
ای صنم هر جا که میخواهد دولت سوار نشاد کام باد
لازال جمال مامول احبابه منظور فی مرات الحصول و عروس سول اصحابه شهود ه
علی منصته القبول درین وقت که نو عروس صهبا بر منصه پیاله جلوه گر است و از بوا
شفاها عوانی بخجل و مجمر و رخسار گلگون نکس ارغانه خجل نقاب کیف مستور و مخدرات
حجال بهار بر کنار جویبار صف در صف و غانیات حور صور فرجها اسباد ر زبر ملکاه
عشرت کف بر کف و تغنی و ترنم بلبل از قصور غصون ظاهر و صوت خوش هر کو
اطوار محزون خاطر و مسمعی و رقاصنت بجنبها خاسدات
الاستار جی ورق خضر اگر از روی کرم سپهر سرور را بمهر حضور منور گردانند
خلعت حیات را بطراز فوز مرام مطرز دانند و صنوبر دل را بنسیم قدوم مهتز
توازه هر در که باز آی بدین خوبی و زیبای دری باشد که از رحمت بروی
خلق بگشای تا چادر نو عروس لمه از چشمه مهر روشن و باکرت و سواد
ماکتب سید جواب لیس المسیاح

غانیات
جمع غوانی

چهره مهر ما شب از طپانچه آتابک کرمخاک رخساره رتبت عالی منقبت
جناب محامد صفات فضایل بینات مفترع معانی بکر مخترع مبانی فکر کواکب
سمای نظر و حارس آیه مصحف درایت و زکای نفس الذی یلوح نور التدبیر
من مصباح عقله الراجح و شجره علمه مثمره ببنا کورة العمل الصالح لا زال رایة لادواء الصالح
الملک طبیبا و حسن تدبیره للمبرا یا کفا رحیبا بنور عنایت ازلی غایة الهی قرین باد
محب مشتاق که چهره ولائش بنور صفا منور است و در دوحه حسن اعتقاد
زیبا لسن نخال و رلف نقاط حروف محامد نفحات معطر صنوف زاکیات
تسلیمات که غذیات رایات مواد آن نتایج طیبه و داد خافق باد
و خورشید قبول و اجابه از افق شوق عبارتش سارق مبلغ و مهدی
میدارد طی بوادی شوق و التیاع بسرعت قلم یراع و قدرت و قوت اختراع امتناع
موصوف بصفت امتناع بود بنابرین شروع دران ممنوع نمود
صورت جمال سبب ملاقات آن منظر قصر حسن اتفاقات منظور باد
بعد نهایت مخفی نماند که صورت حال و راکته مقال باز نمود . بعضی نقاقی تجاب
متقاب

ازجمله محرز

از جهر ما مخدوم مقصود گشود و تتمه ان بلسان موصل کتاب محول فرمود مدای مغزای آن
کلام و صدای فحوای آن بیام پروز رکاخ صماخ وصول یافت لیکه غبار ملال و هموم که از
قبایح افعال شخص معلوم بر جبهه و جبین موسوم بود بجاروب اعذار بلاغت اسلوب
محبت مشوب انجاب مرتفع نگشت زیراک اسباب تنفر خاطر ابطال تگی و افر و علی همکار
ست که ثیاب الفاظ و ایجاز که مطرز بطراز حقیقت و مجاز باشد بر قامت بیان
آن قصیر ست و شمه از بدایعت احوال و شناعت لمرو اختیالش موجب الم صغیر و کبیر
نکهت صفاته فوجدت منها ریاح الکلب مات حدیث عهد جه چهره
نام و نشان آن قلدوره ناکسان بر جریده لسان افرادتن موسوم سمت ملم که نیستیا سمسمت و
نرکور ابو دو در بس تتق سرا پرده علام موصوف بصفت نسیا منسیا می نمود تا از نن باس محرک طعه
رخت خانه تقدیر بعرصت تربیت و شفقت این محب خلعت ورفعت مکانا و بلند کرد ما مکان بلند
علیا پوشانید آمد و بر فرق حلم آل و منشور دیوان ملم نزل بکف سعی و اهتمام جام
احترام و توقیر بنا که نوشانید و گمان چنان بود که در فریب دهش شکر فانماید شکر نجیبا
لنفسه را فرط گوش هوش ساخته جبین جنان را بداغ کفران موسوم بکردانند
و مقرب کرده ها ادله
کسی چو شکر میکند پس جز این نیست چو شکر میکند لان نشو حره

بشمشیر تیز نیک زاهن بر خوان کنند کسی تا کس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم خس
و صورت کلام جلی حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در مرآت ذات خباثت
سمات منجلی گشت که لقد ربیت جروا طول عمری فلما کلبها عض
رجلی و چون وضع حال بر طبق مقالست بر خاطر خلف الحق ثابت و راسخ خواهد
بود که اخلاص اولاد و اعیان آن بد افعال ارید و اغلال اهانت و اذلال محض محال
و عین محالست مکن با بدان نیکی ای نیکبخت که در شوره نادان نشاند
درخت اری الاخوان عند الجد حمدا و عند العبد منقصة و ذما
کقطر صار فی الاصداف درا و فی ناب الافاعی صار سما و درین وقت
استطلاع افتاد که آن خبیث بدنژاد را امین و مشیر بغداد و عماد مبانی
احکام آن بلاد ساخته اند هر شکمی حامل اسرار نیست در نکس حوصله
باز نیست و آن شوم سیرت مذموم سریرت را بخطاب بالا لایق و اعمال
غیر مستحق نواخته لباس اجرای کار دیوانی بر کتف ذات خباثت توام

احسان

او انهزمت اند

او انهزمت اند اذا ما خلا و ست و ما تم نافع ولا منصف فیه و لا من یحقق
فلا تعذوان یعلوا سفیه حرے الوری و فرزن فی البسط الممالک بیدق دیوان نکس
که حاکم دیوانیان شده اند تا تاک بر سپهر ممالک شهاب ثبات و تحقق گشت که آن
بدفرجام که کیش سهام ایلام و نیام حسام اختصام است در ایذا و اضرار خاص و عام
خنجر زهر آلود زبان از نیام کام بیرون آخته است و لوح سینه اهل فراغ و سکینه را بجا
ضرب صمصام پنهان و نقطه طعن سنان گمان بر آرد اخته زید که او ان بد بنیاد عجب
سیاهی بر بدن نشاید رشت و یقین داند که عنقریب الویه فساد و عناد دران بقاع
و اصقاع بعیوق سما و منجوق ثریا خواهد رسانید و شربت قصور و عذر در کاس استیناس
ریخته احبا و اکابر آن سمت را خواهد چشانید چون درست بد بستان و حیلی
خال از رخ زنگین شب تار رباید و از عالم قدس بزبان ترجمان عقل بقوه سامعه
دل میرسد که البته نوعروس مفهوم این حال عنقریب بر منصه دیده انام جلوه گر خواهد
و جمال تحقیق این سخن منظور نظر قطان زمین و زمن خواهد گشت و لا علم لی بالغیب
الا الطبیعة من الحزم لا تخفی علی المغیب زیاده برین مصباح ایضاح در مشکوة

افصاح موضوع عنداست ونقوش موجبات منع استشفاع بر صفحه صحیفه احوال
تنکاشت اهواره کواکب طلب تحقیق از دوایره. افق توفیق بر ساحت فکر د ... تفتیش
طالع باد وانوار حسن ضبط و سیاست که از لوازم حراست ریاست است بر طاق
بلند رواق کیاست دفراستش لامع تا مخدرات معانی خورشید کال از درون حجله
غیب و اکرادش را بروه دلند و از دست مشاطکان مخارج و اصوات
تجلی و حلل حروف و کلمات ارایسته جالس منصبه زبان اند و از انجا بر ورنه
اذان انوان در نظر سلطان مملکت تن که عبارت از جانست جلوه کنان عرایس
مرادات دو جهان که در کلمه غیب و حجله امکان مستور ند بدستاری توفیق
بر سریر حضور در نظر حضرت علیا مخدومه عظمی خداوندگان ملکات دنیا در
الکلیل شاهی غره جبهه پادشاهی شاهی بلقیس حجله عصمت همای سریر سلطنت
وحشمت واسطه قلاده عفت خلاصه کمال ذات و جمال صفات فلو کان
النساء کمثل هذا لفضلت النساء علی الرجال فلا التانیث لاسم الشمس
عیب و لا التذکیر فخر الهلال لا زالت عروس امالها علی سریر الحصول مکشوفة

ازجهب ... اند حم ... ای بنص نبات
اعلاتوی
حادثات
اذان
بهاد کساد کردن
صفات
بود ... القناع

القناع وسوس اقبالها من مطلع الدوام ظاهرة الشعاع حاضر و منظور باد مخلص قدیم و خادم
مستقیم که هویه ذاتش خواص اخلاص و لوازم اختصاص را حاویست و مخدرات نسل
دردار الحدیث دهان مکارم و احسان اجداد انحضرت را راوی تلبیس روز و آیین شبهم
دعای تواست عروش طبع مراز بور رطب است از تمنای تواست صورت دعوات فم
النور که جعد حروف و مد سطورش رشک ذوایب مجعد حوریان و اشعه لمعات
حسن اعتقادش در سواد مداد محسود التماع ماه در شب دیجور در وقت ظهور ظلام
شب زنکی جهره وطلوع جمال ترک جهره موجه میدارد و مرغ جان در فضای رجا طایر است
و قدم رسوخ اعتقاد در مسالک طلب مراد سایر که ظلال اقبال الحضرت فلک سمات
تا امکان طول حیات قایم باشد و بقا و ارتفاع فرزند جمشید منش سکندر دانش جون
استمداد فیض باری دایم بعدد مهر اختر خمیر حلام با نام هویدا باد که جون قاصد عازم
درکاه فلک بارکاه بود صورت اخلاص در آیینه اشغال معروض نمود و در عقب صحیفه
الدعاء معتذر با عرض تمام احوال الحضرت اقبال مثال ابلاغ و ارسال خواهد یافت بنابر
رشته کلام بدست اهتمام نتافت توقع که سایه مرحمت و احسان بر مستقعه او

خاندان این نبذه خالص النجبان مبسوط دارند و اثبات احوال عبدالله را

بر ریسمان نصیحت مجموع و مربوط فرمایند زیاده برین بصریر قلم و صغیر دل بر الم

تصدیع آنحضرت ملک خدام نداد هموار. گوشهٔ قناعتش رشک عذبات عمامهٔ

آفتاب باد و درگاه آسمان جنابش جماهیر اکابر امم را ماب

تا سلک کلام منتظم بجواهر معانی مشتو قست و

سلسلهٔ زلال استعارات مستعذب المجاری تراکیب عبارت مهذب محفوظ

امتداد تعاقب جناب لطیف خال شریف خصال مطلع انوار درایت و بصارت

مجمع آثار سعادت و صدارت مرجع کمال محامد شیم و منبع محاسن و سیرت اما جل

الذی یلوح نور الاصالة من وجوه خصایله و یفوح عطر الاستحقاق عن شمایم شمایله

حیل الله تعالی الی مدی الزمان مدة بقایه و اجتماع اسباب الاستعلاء

مرقات ارتقایه شرفا مانند طول زمان ممدود باد و مسلک و مشحون بلال

حصول مقصود تحیات و تسلیات تحیت ایات که غصون شجر صفای

آن نسیم عنایت قبول مهتز باشد و نوباوهٔ عبارت آن در مجلس استجابت

بنظر اجابت

حواشی

بنظر اجابت معتز قبول فرمایند هر فکرتی که دل مستقیم در تنسیق مقدمات اتباع

ترتیب دهد از نتیجه بیان مقصود عقیمست و هر چراغ رایی که بدست دل مجهور

هر مشکوهٔ عبارت سمت ظهور یابد در محافل بسط اشراق بی نور بصر با ل بنظر جمال

وصال منور باد و مشام خاطر از نفحات طره التقا معطر مجدد و چند راین صحیفه الوداد

از دار السواد محمد آباد مقرر و محرر آمد چنین بر آنکه هر نوع مرغ مراد که در فضای فواد

طایر است شهباز روان به شهپر توفیق الهی صیاد است الحمد لله الذی لا اشمر

تشویة الامل الا بسحاب لطفه و شعاع احسانه و لا تجتنی باکورة المراد الا بید

توفیقه و قوة امتنانه بعد هذا بر ضمیر منیر و خاطر خبیر مختفی نماند که از زمان صغر و کبر و

غنی و فقر که تاجران و صادران عراق و کربلا تند خبان استماع میرود که فرزند عبدالله

بواسطه صحبت اراذل غافل و پراکنده احوالست و بسبب ادمان خمر و اصوات

زمر فارغ از صلاح و فساد امر دو اهل از ارتفاع و انخفاض قدر است بوصول

این خبر وحشت آمیز دهشت انگیز روز امید نعمیر خاندان تیره شدت ظلام

شب حرمان مبدل گشت و قبایح جهالة و ضلالة عبدالله بسجل قاضی قضا مسجل

الزنار

ثانی زن

لالز وجمع ۱۲

جمال حسینی

فرجول

قداحوک

تدبیر سلطان

بیت نخمی کرد در وفا تیو گشتیم خاک خورد دیگی که در هوا تیو بخشیم خام شد
اکنون بو اسطه بعد مسافت ترشح ابر کوه ر کمان حصافت روان ما سیر جیران نبود
که زمام اصلاح حال ادبخدام بانام حضرت سلیمان خاقانی سلیمان مکانی
خلد الله تعالی ظلاله علی مفارق الاقاص والادانی متفوض نماید بنابرین آنچه از مبدا ر
فیاض بر خاطر فاتر فائض و ظاهر گشت بعرض الحضرت ملک رفعت رسانید
است توقع اگر در اصلاح اطوار و تبدیل کردار و اهتمام بسیار بتقدیم رسانند
و این محب را در اظهار سعی و اجتهاد ممنون منت لی شمار دانند زیاده
برین مصابیح وداد در کلام زنگی سواد مداد نه افروخت و دیبای کلام سوزن
سر تیز قلم بر قامت ابرام ندوخت صورت مامول در آیینه حصول ملحوظ باد و جیب
خلعت قماشش از تطاول دست فنا محفوظ
تا عرصه رابع سپهر تجلگاه سلطان ترکتاز جهره مهر است و بزبردی بازوی نور
مستغنی از امداد لشکر سنین و اسعاد عسکر شهور و از ظهور آیت فتح میمنه
و ظفر میسره اش شهریار زمانه با کوکب شب و روشن خیران سیار دلشکر ثابت

قدم شمار

قدم شمار ستاره مگر مستنفره فرت من قسوره کریزان و آوار ماست همواره
آفتاب دولت باهره و صولت قاهره سلطان سکندر رایات خورشید اماره رشک
روان ملوک فیاضره وارث رافت و عاطفت اکاسره غیث هامی یوم غلالیت
حامی روز وغا ان الملوک لو الصعلوک لا شبهت ازشنحا صهم امثالهمانی
الما ر مظهر تسیلای قدر و استعلا آیینه جمال کمال ان هذا الملک ای هویدا از سکک
خنجر جواز دریا سمک وی زظل چتر بید اهچو خورشید از فلک فیاض ریاض فراغ
خلایق خورشید آسمان نسبت فایق هلال این بدر و ابل این غمامه
و فیض این بحر بل شعاع این شارق یا منح عالم قدر اعظم من الفلک لا طلس کو
و خاطره الثاقب فی الرای الصایب احل من العقل الاول لم یتقص لا زال قدم عهد
عدالم بلتبسه بذیل اخر الزمان و عمامه نامه قدره ملاصقه بقبه عالم الامکان
بر مفارق سکان آقالیم کریکل ما نده باد و سایه چتر خورشید مثالش مشاکل امتداد
الم تر الی ربک کیف مد الظل ممدود و پاینده نبده اخلاص ایات که خلعت
بقا و حیاتش مطرز بطراز مهر آن خاقان فلک سماتست و جیب جامه زبان

که شفقتش دامنست مزین بآثار ارائینه ان سلطان ملک صفات ورد
دل وزبان که نه مهر وثنای تست عهدید، با دان دل وبر بده، ان طلب معانی
دعوات اجابت بتبیاب که وصف کمال اخلاص باکش ور وحلایک ارنگ افلاک
بود وشرایف مدحات سامی درجات که کنه جمال جسن خصوصیاتش خارج حیطه ادراک
ومجاوز قوة عقل دراک باشد بر سپهر طاوس نجوم نصوص رواج ومنقار باز اشهب
زرین زنگله صباح ابلاغ میدارد وبدست خضوع زبان وخشوع روان لالی ادعیه ز
واقیه در رشته امتداد زمان منسلک است که هر نقش حشمت وعلا که بر صفحه ز
ایجاد وانت از نوک قلم استاده کارخانه تقدیر نشار پیدا می شود وهر صورت
نصرت وعظمت که از تمتق سراپرده ان ینصرکم الله فلا غالب لکم هویدا میگردد
نقش ایوان سلطنت وجلال ان سلیمان مثال باشد ودین دعاییست که بر اوج
فلک نارفته کندش لطف الهی بقبول استقبال جابکسوار روان منجوات
که گلگون لسان را در مضمار امتحان تازد وگوی بیان شوق وغرام در میدان
مقتضی المقام اندازد وبچوگان استعاره وابهام وقوة بازوی ملکه اقتدار

کلام بتوقف مهام مقصد دل بهجور ستمها رساند لکن در کتب غیب
سر گریبان حلقه وپیام سروش ایام العجائب هوش متواتر پیوست کر
چند ازین الفاظ وافکار مجاز ~~سر بسر فکر وعبارت را بسوز~~
~~بنابرین آتش شوق علم~~ سوز خواهم سوز با ان سوز ساز
آتشی از عشق در جانی بر فروز سر بسر فکر وعبارت را بسوز
بنابرین آتش شوق عالم سوز در خرمن الفاظ انداخت وغبار
فکر از ساحت صدر بصد جل دور ساخت بیت
ورقی سوز وقلم بشکن سیاهی ریز ودم در کش ازان کین
قصه عشقست در دفتر نمی گنجد جرآه سعادت خدمت
ان جمشید فر در سلک خیط شعاع بحر منظور نظر ما ده وصنوبر دل
که نشیمن تذرو رجای التفات بمکام الحیوة وصال سرسبز
وغصون اعصاب که از تطاول الام هجرت تا گشتت
نسیم روح شمیم تلاقی مهتز بالبشر والاونا د

متی بعد هذا البعد عینی تراکم   واسمع حتی تلک الدیار نداکم

بیت

یارب گران صبا بوزد کنز نسیم ان   گرد دشام کرمش کار ساز عش

این صحیفه الابتهال که مسطور دست لوعة بابل است و مدات

سمرات حروفش اصداغ رخسار اخلاص دل مشحون در

اواخر رمضان از دار الاعتقاد ضبان بر سریر موضوع پایان سمت

ظهور یافت یعنی از انکه دل بهجور موسی کربت که در ظلم تیه غربت

بهمه سخره اخوان التغلب فرعون داما ن هجران و اسیر جبل

لبوص پیوند بنفسهای کتاب وکوه شب تا ب مصطاب خطاب

بر مقتضای فحوای وما جعل الله الا بشری بانوار سرور و اثار

حبور انس من جانب للطور فایز شد و در خاطر فاتر از نقد

گنج عبارت و در رطرر مجاز و استعارت قرص بکنت کامرانی

و حکانت دو صای حجایز   این چه زور است همیون که

مرادی غوص جیح بر طالع این روز دعا خواند و رمید

ونه کی دانید او صلاه تعالی مکر بارب دهند

ورق ۹

برلوح جان که از تلاطم دریای فرقت حیران بود و سفینه حیاتش در

عین طوفان و جا آهم الموج من کل مکان سرگردان از مهب عنایت ازلی

بهبوب نسیم رب رحیم یا نوح اهبط بسلام منابر جودی

حصول مراد و مقصد نازل آمد   بیا یا که زجنت نسیم راحت   بیت

را   در ین جهان زبرای دل لبی اورد   بعد از تقدیم مراسم

ثنا و تقویم مبانی استجابت دعا بر رای ملازمان کوالکب انظار

اصابت آثار معروض میشود که از مکاتیب کسان صادق و اخبار

مخلصان غیر صادق چنان معلوم هست که فرزند عبدالله پیرهن

ناموس ونام را بدست صحبت لیام چاک زده است و دیده

بصیرت و سریرت را بدست خصلت مردم بد سیرت پر

خاک کرده و مشام جان او را نجاست مجالست سفها

متنفر ساخته و آینه دل احبا با نعکاس قربت مردم نا اهل زتبت

متکدر داشته از استماع این خبر وحشت اثر خوف امید نغم خاندان

مشکوة

باتش حرمان واحزان سوخته شده وخرانه ویل ونفوسین از شکوه
زبان افروخته گشت واز شعله نار عار دود آه بلوج سمار رسد
وصدای الحیف وافسوس بر فوات نام وناموس از فرش
شری یا تا سطح فلک اعلی درپیچید ای دود آسمای کردون بیت
سوز اتش باد حسنی حرد دل سنکین او نکرفت جرخارا آنت
ومقصود محمود از فرستادن او بآستان دولت پناه آن
بود که دیده سر زنش از کحل تربیت آنحضرت بنور حسن
سیرت منور آید ونهال ذاتش از سحاب التفات لطیف
محاسن صفات مثمر وچون در یوقت از حکایتیه اکابر زبان
جرم حساد خلاف مدلول محموع است چنان معلوم میشود که
تابش خورشید مرحمت آنحضرت از ساحت حال او محدست
ای افتاب ملک از وبوز وامکر وای سحاب ضوای لهزاوک بیت
بدرتتاب الکنون التماس ازان حضرت فلک اساس آنست

که از خیال احوال او وا از خبث صحبت ارذال ظاهر فرمایند وقرر
منع حرکات نامناسب او اثار مهر وقهر ظاهر کردانند بیت
بتدریج وقرار وانتظام وتربیت کردد هم نو بدرو باران
درد خون مشک وحجر کوهرها تا باشد که از تاثیر تربیت
آن برجیس اثر مبانی خصایل او از نحوست مجالست اراذل
مامون کردد وساحت صحبتش از ازاحم آبیر مفسد وملحد مصون
وهمگی همت بنده بران مصروف بود که او را در بیجانب چند
سال دیگر موقوف دارد تا لوح دلش از نقوش رذایل شمایل
خالی کردد وجبهه حیاتش برقوحسن خصایل حالی شود و
رخساره شعاروثارش از زخم قلام ملام اهل روزکار محروس
ماند وبهراه دهتش عام ذاتش اهل سلامت وکرامت محسوس آید
لیکن چون ضعف وفتور در بنیان مزاج منظور بود ونور
شیوخت وهرم از دیوار تن کنار علی علم مینمود

بیری

لسن يدخل الشيب من دار بخيل بها   حتى يترحل منها صاحب
الدار   بنابرين مدرس مدرسهٔ ضمير و مهندس كارخانهٔ تدبير كه
عقلست خيان صوابديد كه اورا الى توقف و اهمال باستان سعادت
مثال مرسل دارد تا از يمن تربيت آن خورشيد اثر خاك وجود ش
كسته كان هنر كردد و باغ دماغ اهل كمال از نكهت ازهار خصائلش
معطر

بيت

ذرهٔ در بدر ز هوا نیست در عالم   که بیک لحظه چو خورشید
جهانگیر نشد و ملتمس ثانی از حضرت جهانبانی آنست که نور
التفات قمر ظهور بر چهرهٔ بخور احوال معتمد سرور لامع فرمایند و کیفیت
صلاح امور معتمد مذکور بسمع شریف اسمعهم الله تعالی بشایر الحبور
ساطع اید توقع ثالث آنکه خاطر بندهٔ اخلاص پاینده را بادوام
فنای بشارهٔ تاثیر محسود خورشید منیر گردانند زیادهٔ
بر تیغ الهام قلم و ماموریان در محاریب شعرات حروف ساجد نداشت
و بیش ازین نهال جرات و جسارت در جویبار اسالیب عبارة

عبارت

نگاشت

بیت

نگاشت   اطلس ورشتهٔ و بنای نقاش
ز آسمان باد وا امتداد زمان   باد دست قضا و کلک قدر
کاتب آنچه خواند از یزدان

ناچند در فراق تو از دیده خون رود   وز سینه آه تا فلک نیلگون رود
هر چند بهجر زنده جاوید کن بوصل   وین جان قالبی تو بهل تا برون رود
تا کی در دعوی با الماس سر تیز مژه سفتن و غبار هجران از ساحت
خیابان بجاروب زبان رفتن و رشتهٔ جان بنار هجر سوزان در لگن
دل حیران سوختن و چراغ غم از دود شکوهٔ کلام در انجمن خاطر مستهام
افروختن و بر جامهٔ عمر و حیات طراز ترجی لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا دوختن و تا چند صورت خیال وصال بقلم موی
مژگان بر بیش طاق منظر چشمان نگاشتن و اما خوش
تحریر قلم دماموری انامل انگشت خم را در محاریب حروف

در صفوف سطور مساجد داشتن و کوس آتشین شوق و التیاع
بجوکان بازوچه های میراع و نیروی بازوی اختراع باختن و سهام
دعای بیکان در موم از شست باک خشنوی دکمان گجکی رکوع متصل
بیت انداختن   تا کی کبوتر دل چون مرغ نیم بسمل باشد ز تیر
هجرت در خاک و خون طپیده   نه دست دل را قوت دفع
با رصبر مانده و نه دوش جان را قدرت احتمال اثقال هجر
شعر الم یات للاحباب ان یترحما او للبعد و الهجران ان یتصرما
اما هنوز با نامل امید ابواب وصول بشارة و نوید مقرو نست
و تخم رجای وفا در صحن چمن و لا السیلاب سرشک مزروع
شعر اذا طمئنت الاذواق قلت تذکرتنی وان خجلت
عینی رجوت التلاقیا ۱۱ هزار تیغ جفا از تو بر جگر خوردم
خلل پذیر نشد خرقه ارادت ما   تو بی کرشمه جانی
با دل و آخر همین بود نفس آخرین شهادة ما   حضرت
چون جهان بسوی تو ... کنم ... واجد
جسم من امیدوار ... اسلام ... ا

ذو ارف ابهای ایوان کنز العلم
واجب الوجود که فیاض خرد اوت عوارف و وهاب کنوز رموز
معارفست سعادت ملاقات آن درر صدف ایجاد و زبده
تراکیب صور و سواد خورشید آسمان وجد و ذوق جام جهان نمای
صورت عشق و شوق بحر محیط امواج مناقب با ظلم جهان وحدة
در ر حرای مراتب صاحب لوای مصاف سلامت و کرامت قدوة
فارغان قلاع ملامت و عمائم امامت مالک علوم و معارف
ظاهره و کامنه زجاجه مصباح و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و
علی باطنة رب کمار فعت حجاب الکثرة عن قبالة عینه بید
التوفیق اسقنا بفیض فضلک من عین لقائه زلال
التحقیق بر فرق مرام عزز وق خاطر مستهام کنا د معتقد
راسخ الاعتقاد که خصوصیة هویة و داد و مرآت صفات
کمالات اوست و محذره اقداحی فواد و در حجله لفظ و کلمه
کلمات شکل حور متصورات فی الخیام عرایس تسلیمات

حور الصورة که خسارهٔ صفار امارت خورشید انار تسی از تکلف
حلل عبارت و تصنع حلی استعاره مستغنیست و جمال
اظلال و کمال اختصاص غیر مجعولش در جلوه گاه عرض و سعر
قبول بکرامت اجابت متعشق
فما بحاجة فی الوصف الی النظم والشمس تکبر عن حلی و
عن حلل بر حرج محمر و بیاض حریر نطران سلیمان ملک عرفان
ما ارتیاض حروض مداد و خاطر فاتر از تراکم سواد ای ارتیاضا
واو مینو است که طایران دل شغوف را بلانه ر
معانی و دام حروف مقید کرده اند و طاوسان غیاض خاطر
ملتاع را بمخلب سر تیز یراع و شهپر و بال انف و اظفار بمخلب
مقصد میسازد اما چون اصطیاد مرغان بیان التیاع کر مقصید
بپرورده نشیمن استنا عنبر شبکات عناکب ابتلا
و غنود ادحیات کنایت و ایهام از نتایج مقدمات کافر

اوما

اما بعد لاجرم عنان قلم از صوب بیان معروف و بسمت اختصار
معطوف داشت لیکن قدم همت در قطع مفاوز فراق سخت
قوی نیست تا امتداد پیدای انرا به نیروی توفیق منطوی
سازد و کعبتین با جرح در طاس حدوق رسمی تا باشید که در طاس
نقش مرحال جسمانی کرغایة آمال جانگیست بر تخت
وری گردد — که بهار عمر باز سبب بار زیر تخت چمن جستر گل بیت
ورسرکب ای مرغ صحر شغوان نغم مخمور طایر نام نامه بجناحین شوق
وغرایم در اواخر شهر صیام که والسطر تلاحه کر شهور وایام است
از اشیانه بال بپرواز هوای ابلاغ دارالملک گرفت مبنی از انکه ازانکه
شعله آتش فرقت طاهر محیط بنای قصر خاطرست و شقه
کیف و کم متصل کتاب و منفصل الفاظ خطاب بترجمت متصل
بیان ان قاصر و در منظر دیده وصول سامع بر غیر خبر و خیال
المجال بیست عشق حدود و صورت این حال در آئینه دبال

انجال

بیت

آن صاحب که ای بعید القرین شهری مرادو خاطر ما نیک طلبند

حبیب اما تغافل میکنند زان سان که پنداری نمیدانند

و با تفاوت نیاز و تلاطم بحر آز از طرف آن واقف خبایای راز اصلاً

گرد استغنا و احتراز بکوشش یادی و جاه و وقع و مساوی و اصلاً

و فواضل آثار اعراضی از سر منزل لسان افزادافن بر اهل حساد

انس و جان نازل کان السماء ابلغ الشمس الضحی طبل

لن ترانی می رسد از طور موسی الوجدان این همه زیاد مشتاقان

ز استغنای اوست و مکتوب اعجاز اسلوب که مظهر آثار

یوسف و دیده یعقوب بمعنی الحقیقه سند احادیث زوات

و شاهد دعاوی عداة آمد کفتی حدیث دشمن خود رای

نشنوی آری حدیث دشمن خود را شنوده بنا بر این اجرای

کلمه در غرض اکثر اغراض خارج مقتضی را بود و با وجود آنکه

حال حل تصدیع خاطر آن ذات کامل در انظار عقل ممنوع نمود

بیت

عذر را که نا تو است نخواند حدیث عشق داند که آب دیده که وافی رسالت است

زیادة بر این سیلاب غم از جیب اب قلم روان ساخت و سیم گیست براع

در مضمار افسانه شکایت و اظهار التیاع نتاخت حوالة آن دولت مهر

صفات که در اسطر ایام اقاضیه برکات زمان و رابطه سکون زمین و حرکات

احسانست در اضارت قلوب محبان مهجور فایض النور باد و للتماس

طالبان بسوز جگر محرور که بلبان دل مکسور مذکور است از دوس کم والی

مقبول و معروض بانشفیع المشفع یوم النشور

تالق من صنعاء برق فاشرقت وجوه عرفناها على البعد بالحلى

وکنا على الاعراف نعرف کلهم بسیماهم بعد التوهم بالحمى

بدانا بتسلیم بجار تو اصل اذا ما تعارفنا بداعیة الهوى

و چون از سده بارگاه عظمت مصحف اشتغاه بشارة انارة فما تعارف

منها ائتلف بکوش جان واصلست و ضمارة الفت روحانی را چه احتیاج

تزیین رسوم اهل رسایل که با میال قدم اوایل و عود دارد تموع بهات

و تکلفات بی حاصلست چه غبار اسالیب تکلف نه فراخور جمال یوسف

اخلاص وعالف است کرانا و اتقیا امتی برای من التکلف والحمد لله انا
من المتکلفین نابرین ترک ترویقات استغراق و تعلیق قلاید محامد
بقدر اعناق استحقاق اولی واحری دانست لاجرم مضمون کتب جامل
دعا و نافه ثنا واقع آمد حضرت حق که فیاض ریاض وجود خلق است ظلال
افضال ان آسمان نور اسرار الهی و جهان آثار فیض نامتناهی فتاح مغالق
خزاین دل دستگیر افتادگان عزالیق آب و گل ذات تو از بزرگی
ان عالیجیست کانرا آمد بپایه اعظم در قرب استوا اطل والطف نیلی
برکات زمان فایده مرور حرکات آسمان خلاصه تاثیر تقدیر و تاثیر حقدور
اشرف فراید اصداف بحر ظهور الذی یشیر الفلک الیه بانملة الاهلة
فی الافاق و تنور زمانه بنور باطنه الذی کالشمس علی الکواکب فاق رب
کما جعلت عین ذاته ناظرة بجمال وجه المقصود و صیرت حجب التعینات
فی نظره اجلی مشاهد الشهود اشرع بنیان مکارم ایادیش صدور
وافلاک دارفع طلاع الکثرة لشعاع یقینه عن بصر بصیرت معتقد
بهر غلیلان آتش شوق بال و علیلان زلال عذب وصال محامد
وحمتد و مستند و مراد و معتقد بجان هند که عروة الوثقی اعتقاد
محمد معتقد

بعلو

بعلو شان و سمو مکان ان صدر صفه ایجاد سبب تعلق روح بتن میداند و تحت
حیات و جنت فواد را بعد و سلطان و داد آن مالک ملک عرفان تزیین میداد
تحف روان و تاج دل الی جم عشق هیچ نیست ای خط دوان عاشق باد سواد تن تلف
شرایف صلوات اجابت آیات که در صدف عبارة زاهرش تزیین تاج تارک خاطر است
و لمعه اشعه اخلاص و صفای باهرش منور صومعه باطن و شاد روان ظاهر بر جناح
حمامه نامه که بال خشوع مر شهپر خضوع طایر است مبلغ و مرسل میداد
هر دعای که رسد از بنده بحضرت حرفی حستی است یقین چون بود از فرط خشوع
لیعد از عرض اشتیاقات بر خاطر خورشید مکانت که منور زوایای دلها و مزیل ظلام شکلها
ست معروض میداد که نور دیده حیات از جهره رجا و التفات ان سلطان سریر معرفت
ذات و صفات است بغایة ما حول طوبة و طغرای منشور اجنبیت تقبیل دست بهجت ان
صاحب لوای تمکین و ثبات بنده طالع آن که قبول تو بیافت چشم بد دور از انکس
که بجسم تو نکوست و اذا رمیت یلحظ طرفک نحو العلی نجما صغیر احصار فوق الانجم
زلال صفا بخش دل عطشان و شربت شفاء افاضت جان حیران فکر عجایب احوال
و ذکر مراتب کمال ان خلاصه مظاهر الکوان است در خلوة تن گردهی غافل نشود از
ذکر

بیجر

یاد تو جای گریبان گیر دست دار خار بیرون امکند اکنون ملتمس اهل زبان قال
و حال آنست کرانتقاب نظر کیمیا اثر بتربیت حسن وجو د این بیخ مصروف
گردانند و عنان همت را بر ابرام مرام این کاهت و قیمت کرسر گسسته باد یه ظلمت
از سر شفقت و مرحمت ملعوف دارند همه جای نگران تا نظر بخت بلند
برکه افتد که تو تکیه گاه نگرانش باشی تا باشد که از طلوع شمس همت آن شهباز
عوالم قدسی غیاهب تشتت کونا کون از بیشگاه دل شکسته این مخزون مرتفع گردد
و شرایط و ارکان و درشتی درون بخند بر عنایت حضرت بیچون مجتمع
روشن از مطالعات خواهم نه از خورشید و ماه با وجود لشکری داد هم پروای سپاه
ما یبقی غیر کل انسان بلا ذنبه فلا برحت لعین الدهر انسانا زیاده بر این اجمال
حسن اعتقاد البشهول تو کل قلم مجروح نساخت و پیش ازین ساحت قصر اخلاص
را ببساط بسیط عبارات و نقوش حروف استعاوة نپرداخت ظلال حضرت سدره
مماثل ان مالک ممالک فضایل که پناه خستگان خبر را ادب ایت و کلمت بر مقتضای
استعداد الم تر الی ربک کیف مد الظل ممدود باد و عاقبت سالکان او دیه طلب
مقصود از نور هدایة ان کنجور بدایة و نهایة محمود
تا ساقی سپهر مختال صهبای ضو سیال را از صراحی مهر زرین تمثال بکف
[illegible]
الخفیف

حاتب ال[illegible] سلاطین الل[illegible]

شبستان

~~الخفیف بجا سیمین الال درز شبستان عهد الادایه سوار~~

الحفیف رجا سیمین هلال در نزه شبستان مهر و سال در ایر سواد و دایره هندی سواد شب تار
طفلان تهد فلک دوار کر ثواقب سیار و کواکب ثوابت القرار ند با لبان انوار رضیع اللبان ساز فواد
افراد نوع ان کرد زملفوف بحر امکان و جوهر یکتای درج کون و مکان است از سلالۀ اصلی احسان
در افت ان جمشید بینش و دارای پار نمای لطف والای ان سکندر دانش ابر جمال استیهال خلافت
جام جهان نمای صور عالم طبیعت فتح نا بیشت کمال انصاف فتوح نوبه عدل بر صنف انصاف وارت
معلومات عقل عاشر خلاصه تاثیر و تاثر افلاک و عناصر فیاض ریاض قلوب اعداد و آقد ا
سایر نشین حبتر اتیکم الله ما لیوت احد ای استان در کو مطلع امل و ی استینی
کسوه تو شرف سنجا الما الحسیب اقصای باب ساق میدان زبان شهنشاهی منظر انوار
فیض رحمت رب منظر آثار کمال سلطنة و جلال تسبب الم تران الله اعطاک صورة
ترى کل ملک عنده ۸ کانک شمس والملوک کواکب اذا اطلعت نورها
یامن تیمنی الشمس ان تکون علی امة قدره عمامة ان یحیر علی انامل اشارة اقره
فلا رقم لازال سلطانا علی اراضی سقیها السماء سیلها و طیبها عروس بحکم ذیلها فی سعد
لا یفارق عن جنة و ملکا من بعده شاد و فرحان باد مطلش والرو عتر ترتیب بنده
اخلاص توام که بذکر لسانش در حلقه ذکر ویان با سبحه دو در استان مشتغل بذکر شکر
ای کسی [illegible] مسکد [illegible] رانی دی [illegible]
دی [illegible] استان [illegible] جدادان [illegible]
. [illegible] اسمان رسید. ان [illegible]

مراد
سعد
ام پیر سپهر
اعره
[illegible]
[illegible] کرده
کن اللغه

نثر

آن سلیمان نشان حلقه نشست و زلال صفای عقیدت جنابش از چشم

سار دل برچهار زبان روان گشت و از چشمه زبان جوی ان اب ثنا گشت جریان

جو ادای مبانی دعوات جو گوهر بیاکل نور رشته اکل حور گرد و نظم و نثر از ساحت قصور

ان مکاد و ب اهداب دور کرد و اننده غوانی خدمات قبول ما مول اجابت قبول که صفوت

جمال رخسار اختصاص اختصاص اختصاص او رونق علیون روشنان فلک و خال

چهره حسن اعتقاد او زینت سیان ملک باشد از منزل عجز و ابتهال بایل

فلک ابلاغ و ارسال نمیگردانید و منجوق رایات رجا که ملصوق فرق قبه سماست و درست

انشا و فساد شجره دعا معانق گردن سدرة المنتهی که اساس بنیان سلطنت و خلافتش

مانند مرکز عالم مستقر و راسخ باشد و شرفات قصر قطب ثباتش جناب

بیت

محدد جهات شامخ رخساره بدور دعای مستجاب از نور افتاب اجابت منیر باد

صیاد قلم عنکبوت شعار را چه قوة و اقتدار است که شهباز شوق دعا را

برای منظوم کلام و دام منثور استعارت و ایهام صید تواند کرد و مشاطه

ناطقه را چه نیرو و یارای ان که از چهره مخدره بیان التیام نقاب استمالت و

بیت

اصطناع بر داشته بر رای اهل عرفان و منظر اعیان نشاند شکال عشق زدن

حوصله ز دانش ما ست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

بنابرین

بنابرین مجمر داربای بیان در حرام اقتصار کشیده و است و کیفیت حال

بیت

دل ملتاع را باوراک خاطر خورشید شعاع واگذاشت

غیر نطق و غیر ایما و سجل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل زانکه دل با جوهر بود

کیفیتی عرضی بس طفیل آمد عرض جوهر غرض شرف تقبیل انامل ابر نایل

که انهار بحار افاضت فواضل اند و اشکال اظافر هلال مثالش غرر شهور

ایعاد و افاضل طوری که التماع جمال ان از عین الکمال مصون باشد و از نقاب

موانع زمان مامون از محض فیاض عام عروق خاطر مهجور مستهام باد

شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست ان شهر الغرین قرین الی نور مباد جای تو

این صحیفه الدعا که کسوه اختراع دارش بدست استاد کمال صفا منسوج

کار خانه بالست در اوائل شوال ملبوس عروس ابلاغ و ارسال گشت

مبنی از انکه اطفال امال گوناگون که از درست دایه مهر تو ملحوق موضوع

بیت

مو خاطر محزون بود بالعنایة بنعایة الهی و یمن همت شهنشاهی بر

صفحه صحیفه حسین از خطه کاتب قرینی هذا اتیتک و کن من ان ای نی

مسطور است و در چهره رشد و قبولش مضمون خطاب هذا اعطائنا

فقتی

نامیش اوامسک بتغر حساب بنظور اللهم کما وقتی ببلوغ الماموال کلم
ارزقتی کمرف جمیع ما النعمت علی سفیا خلعت الاجلم لبعد هذا بر خاطر سلسال
تمثال کر منهل سواد کمال موجود قوافل فیض عقل فعال است معروض میدارد
که باعث ارسال فرزند عبد الله پاکستان عالمبناه که قبله جای اهل جاه و قبله گاه
اهل پناه و انتباهست ان بود که چون کام مخلص لمعاح خدمت آن است سمت
موفق آید و از حصد روانش صور افعال جمیله و خصال پسندیده مشتق نماید
آری لغوت و مدد و تربیت شود باران و برگ و گل که و اطلس و عمل
و قطره وجود و ش در بحر تربیت وجود در فرید سلک زمان دو گاه تقلادة
ناموس خاندان گردد فمن جل خال العاب حل تروضه و نال الاسباب السموات
سلطان واز سجره ذاتش بالتفات آن خورشید سمات از بار مجلس صفات
مستفیض شود و در درج بالش بدست شفقت ان محمد بجد خصال جواه
زواهر حسن خلال مدارج لی تربیت زابر عطایتو هیچکس از بوستان عمر
نچیند گل دولت اسعد رسعد اصغر و اکبر شود یقینی کو باید از تو یک
نظر تربیت زحل الکون اجل ملتمس از خوارج جمیع نفس آنست که خاطر
خورشید شعاع و فرمان جهان مطاع با صلاح حال در انتقاد افلاک
شایع

از شمایل و حالی گردد تا اطلاع بر باطن بنده که اخلاص تو اهتمام اتحادی شود و
صدای تغیر خاندان بسبح بنده مخلص الجنان واصل آید و صیقل التفات
ان سکندر صفات از آیینه حیات آنک کدورات زایل نماید
روز ما تو بر فروزد و بسم الله نور بخش کین کار تست کار جم و افتاب
نیست و دولت امل بردامن مکرمت آن جمشید حشمت ملصوق است و
کمند رجا بر کنگره قصر قدر آن فریدون فر مو شوق که کسوه آداب
و الهتاب کلل بر قامت عذر الطاف و ابراز قاصر داشته صفحه رضا عبارت
را اکر تر اکم عیار جرات و جسارت بران ظاهر است لسی اب فبا فی عفو و اغماض
پاک فرمایند و اتم امانی که خلاصه کتاب بر الهام جار رطاق ارتقای اینجا نیست
آنست که سلک اعتداد حیلت بنده اخلاص بنیات را بدرر اوامر عالیه
منظم و محلی گردانند و بجر حسن لیرت خاطر بس بمراد و اقلام و سواد
کتاب کمال فا مجلی فرمایند در دیده از سواد خطت سرمه ایست کحل
الجواهر است که آن در لصر کم شب تاب گوهر خط تو چون آب
لقا و ظلمت خط تو در چشم زیاده بر بینی خود بیاض البغداد عرض عراضی

تاب

جنبش آن خط و جبهه محرره اخلاص را اگر بشکل رخساره ماه و خورشید است
هر آینه چنین خطوط محض نگردانید همواره شجره طیبه خلافتش از وفور
نسیم عدل و رافت در اهتزاز و هوای جناب بزرگی و القاب خورشید
مآثر شمس سپهر مهر اعزاز باد بمحمد و آله الامجاد
تا قوام عالم هیولانی و نظام سلسله امور این جهانی منوط
و مربوط بقدرت حضرت باریست و سفینه جاریه اسمانی در بحر بیکران احسان [illegible]
بالاراده جاری قوایم بنای فلک جلیل و دعایم اساس فرش جمیل باهتمام خاطر
ثاقب و رای صایب جناب صدر لایق قدر فایق غره جبهه سعادت [illegible]
و جبین سیاده لعقود العلیا من قوم العلی هم السادة الشم
الالوف ذو القدر [illegible] سلک عنان فوز بدست تدبیر ناظر جمال او
در آینه تقدیر الذی صار مشرق ذاته لکواکب المناقب مطلقا و
منهل صفاته الجمیله لقوافل الفضایل مشرعا لازال ما یهوی خاطر
با بشره مجتمعا و علم علمای علی قبه الخضرا مرتفعا قایم و دایم
باد محب محترق البال که باستماع محاسن خصال آن فضایل منال
غلیل زلال وصال است و صوب فواد ش در طلقه وداد از ذکر حکایات
تشنه

خلائق

منوط

الخضرا

خلائق در وجد و حال نادیده هر آنکه گر نام تو شنید دل نام فرد تو
کرد و مهر تو گزید و در رغبر تحیات که پرورده دریای محیط ولا و قطره
کوثر شمس سحر طراز ارزان ملاء اعلی است و در سلطان اجابت و عابر عنقا
هر هر صبا مبلغ و مهدی مبرا و ثنای این در دار الملک ایجاد ترجمان عاملان
حس تعلقت و هر دو از دیوان ازل در معرفت کیفیت شوق مخبر منسوب
لعزل بنا برین علم قلم و بیان که بیاد ارادت ایان خافی مهمت وقعه ناطقه
زبان که بدستور ان در کار ان در دیوان بیان ناطق بالضروره جز جبر و سکون
سبیلی ندیده و غیر از سکوت و صموت دلیلی نیافته لاجرم زمام براعه از
صوب شرح التیاع مصروف و بسمت دعای سرعة التقا معطوف داشته اند
کرامت ملاقات جسمانی که عنوان صحیفه کامرانیست و فهرست کتاب شادمانیست
حقیر و حلیه باد بالنبی و آله الامجاد
مشتمل بر تقدیم مقدمات یگانگی و تمهید آثار
بیگانگی و تاسیس مبانی محبت مجدده بر وضع قدیم تشیید [illegible]
صحو دو مخیده بلسان قال بر صدق حال ناطق باشد و صورت حال

با معنی ایتلاف ازل لاازال مطابق در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم و هیچ شکی نیست که مناسبت و مطابقه اضاف
منضمن و مستلزم کمال ایتلافست که نسبت الحب اقرب من قربة النسب
و فی الحقیقة آثار آثار که در جمیع شعار و دثار صفت اظهار می باید از قسم متسبب
عالم روحانیت و افراد انسان بسبب مورد بودن آن باختیار منسوبند
و از روی تحقیق کسوت اختیار حقیق از دوش هوس انسان فی سلک سعت
هم تو بگو هم بشنو هم تو باش ما همه لالیم با حضور تو چون تأثیر جهان
جسمانی از تأثیر دست عالم روحانیت و جمال این حال در آینه ضمیر انجناب ظاهر
چه احتیاج بتحریر و تقریر است و در شأن حیرت از ره ارشاد عقل را
فکرت بسوی خطا و ادراک رهبر است توقع جنابست که نظر بر جمال حو الفنا
ازلی که سبب ارتباط هم نیست گلشن جمع دل احباب را بتعاطی
الفاظ سحاب کتابت سرسبز دارند و همه بر دل از نسیم خطاب عنبر
شمیم معتبر زاده بدین مشاعل موجبات ایتلاف در مصاف شمار اوصاف

نا

تا روضت و لباس عبا حسنی آساس مراد بر قامت سرو استقامت
اتحاد و ندروضت هوای سفاین امانی بر سواحل اقبال داخل باد
و سهام اصابت تدبیر از شست فکر و بازوی خصم بر هدف مقصود
لاازال
بسبب عدم تلاشیت و از امتزاج و ازدواج عناصر اربع موالید
ثلاثه ناشی نفس شریف و عنصر لطیف جناب صدر دیوان وزاره
بدر آسمان صدارة جامع شرائط دارکان قربت رافع مبانی علو رتبت
ضابط ضوابط نظم امور مشکور جنان و مذکور لسان جمهور لاازال قلوب الاکابر
والاستیهال فی ارادته متفقة فی الاعتراف و السنة الاماجد مختلفة فی تعریف
بدایع الاوصاف بسبب ارتباط قلوب کرام موجب بلوغ مطلوب انام باد نفایس
تحیات وافیه که از نسیم صفای آن تنفس ازهار ریاض ولا واضح باشد و از
فواتح روایح ان تعطرت جنان لایح بر وفق ترادف و توالی نهار و لیالی متواتر
مرسل است اگر بیان شوق خود را بسط کلام و ضبط قوانین رعایت مقتضی للمقام سمت
انتها و اختتام می پذیرفت غبار ملال از ساحت بال بجاروب جقال می رفت

الاستیمال
مختلفة
متفقة

لیکن چون شرح آن از حیطهٔ تبیان بیرون بود و از احاطهٔ دست زبان افزون دست قلم
از دامن بیان آن کوتاه داشت و تخم کمیت آن در مزارع حروف و الفاظ نکاشت
صورت انعقاد در این حیات و بقا منظور با جود عسکر وصال در معارک مهر و سال مظفر
و منصور این کتاب محبت مواد بقلم وداد و مداد اتحاد از دار الامان محمد اباد
سمت سواد یافت مبنی بر آنکه بر حسب حصول مرام از مطالع بروج ایام طالع
و لامع استقامت امور از افق اعوام و شهور لامع الحمد لله الذی زین تاج الفواد
بنیتی حصول المراد و ازال ظلام الحرمان عن فسیح ساحة الجنان بعد هذا بر
ضمیر منیر کرامی حسن تدبیر پست مخفی نماند که کیفیت استعلای لوای خاندان
اینجانب در اقطار و اکناف تمام بلدان خصوص صادر عرصهٔ دار المرکز گیلان کالشمس
فی اوقات الهواجر بر تمام اکابر و اصاغر ظاهر است و نور رعایت مرحوم سلاطین
و خواقین کافی بر سکان و قطان آن اراضی از غایت ظهور مستغنی از دلیل و بیان
آنجناب که بدیدهٔ عقل بر بحر هوس خمس هویهٔ وقایع یوما از روز
اعمش ناظر است تمام احوال را به تفصیل و اجمال در خزانهٔ خاطر وقعه
با هرچه حاضر دارد و غالبا مانند استغنای جمال صباح ~~ابر تفصیل~~ از مروحی
و مشاطهٔ صباح از بیان آن مستغنی خواهد بود و از دود ملال که از آتش
حسد فرقه ~~ازدواد~~ از زوال ظاهر گشته بود و بسبب آن در فضای حال نقش

از

فسحت

از بلدهٔ مبارک گیلان برقو صفا و دلا رو کشت و تقلم حمد و ثنای رسول مشتمل بر آنکه
صحیفهٔ شریفه که بسفارش جناب فلک انجم تدقیق و ملک سما تحقیق مولانا فخر الدین احمد
اسفراینی ادام الله تعالی افادته و قارن بحسن الخلق طبعه و عادته مشحون بود در
ساعتی که کواکب عنایت حضرت باری در طالع وقت ظاهر بود و ثواقب سعود از درج
و دقیقهٔ بلاکنا طلوع و اصلا و از مطالع آن انواع لطف و اصطناع نسبت
جناب مولانا و ملک طبایع علوم و حاصل از مکارم ذات آنجناب رفعت سمات که مصدر
افعال حسان و مستند الیه منهی لطف و احسانست بدیع و عجیب نمود زیرا که
اقبال مشتاق اماجد آفاق که خلعت دولت بر قامت استحقاق ایشان راستست و
نهال اقبال ایشان از جویبار توفیق نشو و نما یافتست فایدهٔ عظمی و عطیهٔ کبری آنست
که از آفتاب عالمتاب علو مرتبت و سمو همت صوامع قلوب بیمان کرفته و مجامع
اهالی غربت منور و ازهر و تخم موهبت امانی در مزارع درون اقاصی و ادانی در باب تبیینی
سینهٔ محنتی و جانی بکارند تا محصول عجیب ایشان محصول خرمن آسمان آید در انبار خانهٔ
حسنات حیات مجتمع آید و دست نقصان جمع الشرائط و الارکان از شیم و سجایای
در زوال از دامن کمال آن منقطع و الحمد لله تعالی که تا این اسباب وصل احسان

عنایة
یافتست
مجامع
جانی
جنایت کننده

آن افضل زمان است و مهجت روان و مدحت زبان تمام افراد انسان مشاهده برهان

لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

برضمیر منیر که آیینه جمال صور تقدیر و فهرست کتاب احکام حسن تدبیرست مخفی نماند چه

از یمن المشتاق آن یگانه آفاق دست آمال مولانا ضمایر اکثر معانی عروس ها حول حد اقبال در

جام فواد دلیل از فی حصول مراد و مال امال خواهد بود و شاهباز آرزو تدرو مقصود را صیاد و در

دیده امید در سواد این بلاد ناظر چهره مراد و عنقریب الایام تقتضی الوطر و فی الاثر

ینقلب الی اهله مسرورا و میلاقی من تلقاء سفر نفر تا و رود اتفاق و تطلع الکرم در تمام

مهام متعلقان و ضرائر کرورین های آستان مقام ما تا کعبه معظم شرفها الله تعالی و عظمها

الی یوم القیام مشرف خواهند شد چنان التماس فی نیر که ابر وجه را با تمام رسد و در تواتر

کتاب الهام خطاب که مانند تقاطر سحاب مخضر بجسم فواد و منضر گلشن کل مراد است

تهاون و اهمال بهیچ حال جایز ندارد لک الله راع حیث کنت و لا تزل

ایا و ثمة منها زاهر و نضر یل و لا سقیت الدنیا بمعول انما تعاود کل فیها عزة و جول

شعر

نسخه مکتوب کتب الی ابن اخیه عبد الملک غفر الله تعالی

هر چند خاطر ملتماح سفینه پیرایه در بحار بیان التیامه بدعامه حسن ابداع و

شراع کمال اختراع جاری میدارد اما از غایت قسمت و اتساع وصول بسواحل

تبیان آن موسوم بسمت امتناعست زیرا که تراکم امواج آثار هجران تواتر افواج

امواج بحر تلاطم اعداد مواد قطر متجاوز از احاطه مراتب حصر و نظایران

شروع در تحدید آن ممنوع بود ملاحظه عاجز ست از درک سر عشق ادراک آن انس

همچنان کنز حالک نور عقل ادراک حواس ایر و متعال عن الشبه و الشمال زلال

وصال تیجال و جبال آمال از قعر چاه ماه و سال بیرون آورده حیاض ریاض خاطر

ما و ان با دیگر هجران مال امال کرد و آنا بالنبی و اکرم الامجاد برضمیر منیر آن فرزند

که در آن جمال حمد و مجد و جام جهان نمای حکمت جدید ست مخفی نماید که صور احوال

در آیینه حصول منظور ست به قلم منشی دیوان توفیق بر جبهه فتح و خورشید اهد و

عنقریب رغبا و رهبا و قدم کلبهم باسط ذراعیه بالوصید مزبور و مسطور الحمد لله

الذی فضلنا علی کثیر من عباده ان ربنا لغفور شکور و در بین سال ملک و مله و

نظام احوال دین و دولت بندگان حضرت رایات فتح آیات خلد الله ملکه و خلافته

بسجال جبال
جمع سجل جمع جبل

مضفار

این عجب داد فتح ابادو جهت دفع مضفار خلجی مردود نامزد فرمودند و مسند عالی ملک
یوسف ترک را المی طلب حضرت الخلافت سلطان الملک با تمام حشم و لشکر از
حدود ولایت جهور در طرف کهراجه که عسکر آن مخذول که دران طرف آمده
بود متعین نمودند بمجرد وصول عساکر ظفر مآثر در موضع کهرله سراج الملک که
راس و رئیس آن فتنه و مشغله بود در اول وهله با تمام عیال و اطفال مقدار بیست
و یک کس در قید اسیر گرفتار آمد و مقدار پنجهزار آدمی از پیاده و سوار انوقر
نابکار طعمه ثعبان سنان و لقمه نهنگ تیغها خونخوار گشتند

مطلع

صدمت و تیزان رمح زهر آب جوشنی دریده   صد مرد آسیب گرز تا آن مغفر شکست
شست به پیغام تیر خطبه جان فتح اد   دست با سیمای تیغ جنبش سپر شکست

و لبعد از هبوب ریاح نصرت سمات و انخفاف عذبات رایات فتح آیات
کافری که عیال و اطفال او در نظرش با سیر می بردند و در چشم او عویل و
بکاء و زیارحیاء میکردند از سر عجز و استکانه تن در نظام الملک در دید [illegible]
در اثناء کلها بهانه تقبیل و استلام تن و ملک مذکور خزید و خنجر زهرآلود بهلوی

ملک مذکور

جهور

التواریخ

(ازبلده مبارک ها) ملک مذکور رضبان مجروح گردانیدند که یکساعت کالبد او را در
نعش و بستر قبر خوابانید انه علی ما یشاء قدیر و باظهار کمال قدرت جدید و رای چند
کرا ینجانب کوشش هوش او را بلجام نصایح قوطی ساخت و بزرر مواعظ سعادت
سنای ابو یوسف ایرضی عن هذا استمطامی کرد و تعنون و ضروب تبغیض و ایذا
سماوات می نمود و طبع ملول او را شربت قبول نصیحت مبذول نمود و خیانت و
غدر و خباثت و مکر که از امراض شدیده روحانی و اغراض فاسده جسمانیت آن نفس
خبیث و ذات ابلیس تلبیس بود الغایت ما مول و نهایت مسئول می نمود

شعر

لعمرک ما الابصار تنفع اهلها   اذا لم یکن للمبصرین البصایر
و هل ینفع الخطی غیر منتفق   و یطر الا بالصقال جواهر

مطلع

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی   ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست   در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

تا بادشاه برحق که عالم ضیا بای خواطر
و واقف خفایای ضمایر ست لباس تلبیس او در اکه حت الباس اشراف الناس
در نجم رخاطر بسته بود بر قامت حیات او چون راست بود و بپوشانید و ریخت

هر آینه لقای تو سهو کند است   نیست بینهای حرمت نفع کند
اهل خویش را حزن نباشد هم بینندگان را بینای دل

بنجم

میداد

غدر کرد رکان سر جهت تسقیه را و او بسر ترتیب میداد چون لایق مزلق
ذات لئیم او بود از دست سکان جحیم هم با وجنبانید تا لیلیان را محقق کرد که
صور ظلمات خواطر برایا در آینه جز او منظور ست وکاشتن تخم نیات کاسده
بمیاه افکار فاسده محظور
درختی که پرورده آید بیار — هم اکنون بکبری
برش در کنار — اگر بار خارست خود کشته — واگر پرنیانست خود رشته
و خلیج مرد که صاحب فراش بود بهیچ وجه در امید انتعاشش نبود با استماع واقعه
کهرا در باطن و ظاهرش انجنان ولوله و زلزله افتاد که فرش با لکی را نعش ساخته
در ساعت بطرف کهرا توجه نمود و چون این محب در سر حد ولایت زیر خان معسکر ساخته
بود و فی الجمله وصول خبر مذکور عزم جزم داده آمده که با لشکر ظفر و نصرت اثر متوجه ولایت
ارزل بشر گشته تملال وای تمام بلاد آن منشاء فتنه و فساد را چون خاک برابر
سازد تا آثار حق شناسی این فقیر نقش نگینی دیع الامینی و جانیان زده
بهر برین کرده از ظهور این اخبار بر جسد مکارش خاک ساز دیمارش درآتش
سوزان مانند ملح در آب در حوض در کاه مذاب گشت و قالب مشغول

انارکس

انارکس مخمل موی از نکلیان پیچ در پیچ وجیاه ملوی و نزار آمده — زبس که ریخت — دو
نمک در جراحتش ایام — در آب دیده گریان گداخت همچو نمک — و بر سبیل استعجال
منذ امهال واهمال روی بمحبس از ان طرف معکوس ساخته نزدیک عسکرین منصور بن
در میان بیشه و جبال که در آن محال بسر آن بد سگال رفتش نزد خرد و عقل و
محال است التی گرفت بقول جاسوسان از غایت اندوه و ملال جنان بدحالست
که عنقریب بار سطح سریر در قعر بئس المصیر روان خواهد شد و بنای غمو و احزان
در با دیه جحیم در ان چون سوانح احوال حزین حبیثش بر غیظ حقال بود اعلام النفر زند
از جمیع واجب عبوده میشد نرقات توفیق بر قم ترقیم معالی و اصل با ج
م بعنبر لب اقلام مرشح بساتین قلوب افاضل با لمدثر و المزمل

اوانی ثمار الحیوة معانی و مبانی فوز حصول امانی و طغرای منشور کمال النسانیه
و آینه آیته اجابت کرامة نجابته رابة واحلل عقدة من لسانی لمحافظه
حکیم عقل اگر حرفی ز خط حسن او خواند — باب دیده سازد محو حکمتهای یونانی

که از جناب فلک قباب ملک بو آب قطب فلک تمکین مرکز معالی تجید و تحسین
ور بحر الکون و مکمل خلاصه ذخایر کان امکان صدر نشین محافل ملایک و ما منا الا له
مقام معلوم بغ باوه باغ و شکوفه رایع الذین سبقت لهم منی الحسنی الذی تجاوز حدود
قدره عن متولی الاین و الکم و تنور بجمال کماله انسان عین العالم و صار فیضان
احسانه من القدیم اتم و تحول امتنانه من الیتیم اعم تربت کمالوزت وجوه الا کمال من
لمعه جبهت جوده شیده مبانی عالم الکون بخلود وجوده فلا زال مجیب صافی الوداد
وافی الاعتقاد که عبلات شوق و امارات هجر بر صفحه چهره احوالش رنگ
قطرات شبنم اخترست از روی لطف و احسان صادر گشته بود در سلیقی که از
انصباب سرشک و آتش فراق دل مجموعه در عین عرق و احتراق بود و الفت و
وصول و شرافت نزول ارزانی داشت از این یک انتقام گفت الدین
که نور حشر چون بانشد اعادت باسالیب انیقه و انیه و اخبار بدیع
ادعیه صافیه که کره آسمان نخو کان شوق صفای آن در صحن میدان امکان گردانست
و درخت ثبات رجا را جابت و قبولش اضطراب اقطاب افلاک

عرق

تبه زد و زه

نیست از ما دراد ول

و ارتقالی

وار تعالی سبو اتی کره سخال قریب الحصول سخافات داده آمد چند
جا بکسوار ناظم فنون حواس باطن و سمند تیز گام سریع الاشتغال خاطر را در
نشیب و فراز حقیقت و مجاز می دواند که به تیر تدبیر و ادراک ظهر معنی
صید کند که فراخور بیان حرقت جان و لوعت جنان باشد از زبان ملهم غیب که
معرا از عروض ریب است بگوش هوش این نداء می رسد مصراع
اذا لم تستطع امراً فدعه لاجرم لالی جمع بصر در ضبوط شعار نظم منظوم
ساخته و چهره لئالی عروس فحص و خشوع بدان آراسته تا باشد که
در نظر نیاض تحقیقی لعز اجابت و قبول موصول گشته سعادت تلافات که
اعز آمال و اشرف مسئول است با حسن وجوه مبذول گرد و این صحیفه الولا
که فهرست کتاب اخوان الصفا است در اوایل صفر ختم بالخیر و الظفر از
دار السلطنه محمدآباد بقلم اتحاد و مداد و داد مواد بر ورق محال صمت و
مصادقت چهره از غبار نفاق و محاذقت سمت تحریر یافت مضمون کتاب
مشحون لعنیت حسرهران و مجز ازان بود که آنجناب ملایک عطاف بکفاف بیب

در ظاهر

الاستقال

وقتی حلاقت نیست کاری را
بس که نزد ازان کار را

گذب کی

افترا و گزاف جماعتی کذاب خلاف اهل خلاف و تزویر صدق نسیم
هر لئیم که از سکان صید بهیم اند و موصوف بصفت مذموم اهمال زمشا و نمیم
و موسوم بسمت عتل بعد ذلک زنیم سواء نیاید را در مراتع حسادت راه
داده آینهٔ خاطر را که مجلی جمال جمیع سرایرست بر مقتضی و من
یسمع یخل زنگ بدبیر فرموده اند   کفتی حدیث دشمن خود ای
نشنوی   آری حدیث دشمن خود را شنوده و بصیقل نور فزای مغزای
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا التفات ننموده و از بدایع معارج مناهج
چنین تلقین نذکر یقین که منتهی اعلی ما فعلتم نادمین بسمع قبول نشنوده
بحرین شد ز علم و کی مجلسش ولی آنجا جو خرج حرف زکوهر بروهم کوه
تلبیه نهر ورز خالص بیک بهاست   نقاد فضل را ز یک جو حجر دجر بود
و بار جو آنکه نقد سرایر سیع اثر که آتش امتحان نقد بهترست
بنظر یقین دیده اند و با جوهر اخلاق کریم و حمیده این حقیر را بر
مایدهٔ صحبت و سفرهٔ تجربة مرة بعد اخری بمذاق در اسکه چشیده

بس عیار جوهر کنید بر حکی که کار حکیند در ان مجالس

قطعه

بس ماکو بنده امید   بکل بار دیگر

قطعه

سر و فتران فضل که در بزم مکرمت   پیوسته جامهای زجاج دفانوس کرده اند

بالتجنیس

ایا جرو بد بشان که یکباره کی چنین   رسم وفا و مهر فراموش کرده اند

شعر

و گذشته فواد بالتجسس و قلما یدری عند که ظرف الجفای مقلما و حال آنکه
همواره در محافل ملوک و افاضل که محط رحال فضایل و مهبط انوار جلایل شمایلست
لواء خصایل این کاسل عاطل را بلسان حال و زبان قال بسندیده اند
و هرگز خط خطا بر سطور ولای این راسخ الوفا نکشیده

شعر

حتی قبل نعم قولک اقبح قولک لا بعد نعم   ان لا بعد نعم فاحشة   فبدا
فابیدا اذا حفت ندما و بعد فرمت بجت حسد ز سینان صفر اعلو تبیت واجب
و لازم است که دو حجی بحجتی که از سحاب باطن صفای باطن و وفای ظاهر مشتد را
وزار هر بار شد از جهت رباع انفاس عداوت که بر افواه اهل سمات
ایان که در منزل بلکروا شده و بنیان عالیان که ران نشان اتحاد که بر
آورده درست استاد کار خانه فما تعارف منها ائتلف باشد

منها

بر تبیان عذر بیشه احسان و بتر زین کین اهل عناد فساد پدید ساخته
بس کر جه شناخته از ان در دوست بس شناخته مسرور

ما عهدوق وما تناکر منها اختلف نگردا نند وابن محبت اخلاص منش
با تراکم اغصان تعریج وتلاطم طوفان سرزنش هنوز عنان خلکوز لسان
را بدست رعایت وداد ما بسته است و بطریق وضع سابق که مقتضی الحق
است در مسالک اتحاد مسالک تعاشق روحی روحه قبل خلقنا
ومن بعد ما کنا نطافا فی المهد زاد بما زدنا جمیعا نامیا   واذا متنا
علی مقتضی العهد و مرادا این صادق الوداد از نشر این کلمات و نشر این
حکایات قصوی سداد و قصاری رشاد و ترشیح مبانی اخلاص و
تشییع رایات اختصاص است بجهت واقفان رموز دقایق و سالکان کنوز
حقایق محقق است که مطابقه هر نحوه از جنس عام و خاص متضمن و مستلزم
ایتلاف است و تفاوت طباع بسبب انخفاض وارتفاع مدارج تکوین
وابداع ان النفوس لاجناد مجندة   بالاذن من ربها تجری و
تختلف فما تناکر منها فهو مختلف   وما تعارف منها فهو مؤتلف
و دیگر از ثقات روایت جناب استماع افتاد که بعضی از اناس خناس
بدرستی ذاتها هر آینه لشکرهای آراسته اند بر رخصت پروردگار خود روان میکنند و میگذرند
اخلاف میکند کسی که انکار میکند از آن پس اختلاف کننده است و کسی که آشنایی
منافقت ازو ... پس آن تلف است

اسا سی افاضل لباس که در سلوک طریق فضایل حانی در اجل اندر دادن
جانشان از طوق تو فیق و شوق تحقیق عاطل بطن فاسد و وهم کاسد بر
مقتضی فحوای وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا خرف ادراک خویش از جواهر زواهر
افلاک بیش سیدا شده و حال آنکه در نظر مبصران بازار علم و فضل فضلی و حدیدی
اند و در دین بلاغت موبرا مرو آیین کمال صناعت لی کیش و با وجود قلت
بضاعت و اضاعت اوقات در پیش ان والا قدر کامل صفات ابکار
افکار این فقیر و مخدرات حجله ضمیر این حقیر را که هر یک در نظر مبصران جواهر
معانی و بیان تو امانات ضوابط فضلای زمان است و در عهد مهد بلاغت
با عرایس تتق خمایر بلغا رضیع اللبان منظر اعتراض و دیده اعراض ملحوظ
میدارند ما ضر شمس الضحی والشمس طالعة   ان لا یری ضوءها من لیس ذا بصر
گر نه بیند بروز شپره چشم   چشمه آفتاب را چه گناه   یعنی ان الم
حسادی سداد در آتش حسد بحطب عناد چنان محرق قند و
اجزای وجود شان در راه ولاحق بهجه طریق مدقوق

خرازی کند آفتاب او ... و آفتاب بر آید
انی که بیند روی آن آفتاب اگر ... نیست

۲ اوند گر ... سم

سبقت العالمين الى المعالى بصائب فكرة وعلوّ همة فلاح بحكمتى
نور الهدى فى ليال الضلالة مدلهمة يريدون الجاحدون ليطفؤها
ويابى الله الا ان يتمه اما چون سكندر خاطر بقصد طى مسالك
ممالك فكر و خضر غوص بحر حقايق توفيق مطالع و مغارب مراتب
براعت را بحسب مغزاى حتى اذا بلغ مطلع الشمس پيموده
اضداد و فرق و حساد و پوقلمون بصفت قوما لا يكادون يفقهون
قولا موصوف يافت ملاحظه فرمايند كه با وجود اين حال سد ممالك كمال
اين فقير را از افساد ياجوج نهاد اينان چه باك است و كوبستان آسمان
نشان مخترعات اين حقير را از خزان طعن حسود چه ملال
ان العرانين تلقاها محسدة ولا ترى للئام الناس حسادا
لمولفه مى كنم از بهر دفع شمن ابليس وش دايما افسان زجوج
طبع اسمان شهاب مى انم برخوان فضل از شعر شيرين تا زنند
حاسدان هر دو كف خود بر رخ و سر چون ذباب زاده
حاسدان

طبع

طبع مرا كس در جهان خنك نشد خود زپيمان روانى كرد خنگ خر كلاب
و مرة بعد اخرى در مجارى امتحان بيان دريده اند كه اسلوب ابداع و
ضروب اختراع اين قليل البضاعة قصير الباع چون معجزه موسى
بقلم عصا آسا از قلوب حساد و منسوب حساد ثنايع تحسين بر مجارى
لسان ايشان جارى داشته است و مثال الكان حاسدان جبال
طباع هر حسد و حسود صداى آفرين بگوش هوش اوليا رسانيده و
مانند تدارك مافات سليمانى جهت تدارك فوت شمسه بلغاى الى آفتاب
براعت از مطالع فصاحت و بلاغت طالع گردانيده و نظم معجزات حضرت
محمدى عليه الصلوة والسلام از آفتاب كمال بلاغت بحر لجيرت منكر انرا
حيران ساخته زلال سلاست و لطافت از سياق و سياق عبارت
اوان داشته ما كان حديثا يفترى ولكن تصديق الذى بين يديه
اذا اصلت صولا لم اجد لى مصادلا وان قلت قولا لم
اجد من تغال زياده برين در مصاف اوصاف حال انتقال

حرف ابكه حديث پنهان كه سه ولكيكى انتقال داشتن كه او را دى بهر دل دست
و بيان كردن هر يك نزد اوست

بی قیاس ملک خجسته مینیس از این سپهر کمیت بادپای اقلام را در میدان کلام

خنج للکی هنکر انکشت هوا و بجز بقا و ارتقا آن خورشید لقا از بلبای

دم سرد حسود ان وران مانیا صدا آواز مکرمت و احسان آن عالیشان از

لسان بنی نوع انسان با فصح صور ملهم عنان محمد حسن غزنیان علیه الصلوه و

السلام من الرحمان

اجناس حمد و سپاس حضرت آفریدگاری را که شهاب ثاقب مصادق سلاطین

حربین را از سمای دفاق رجم بال اعدای شیاطین آیین گردانید و اصناف

شکر بی قیاس سده و بارگاه کردگاری را که آفتاب عالمتاب فتح الصبت باد

شاهان حربین دار را از زوال ظلام وجود اضداد موجب اذابت اجساد

حسد نهاد اهل عناد فرموده و درود نامعدود و تحیت منور ورضه

مطهر سپهسالار جیوش جود و قافله سالار کاروان وجود محمد الموعود

بالمقام المحمود و بر آل للاز الکمان که بتاج و اج آل المودة فی القربی

که رضتی تن حسد لصال

فا

بعضی

نمایند میکر و ندبلک بعضی از علو بخت به سمو تخت حی نشینند و بعد از ضبط این مقام بسط

بساط اسلام لازمی بطرف قلعه رفیعه الکه که از غایت رفعت و متانت چون دماوند

بلند و محکم است ملک ظاهر سوخ و حصانت با قبه اهرمان تمام و بعد الوصول به بای آن حصار

که بلاد و ذره کفار و معاذ طایفه فجار است حماشل که به افلاک که در کر بخاک و مساکل آسمه

سعادت نار حوالی اجساد فساد نهاد کفار حلقه کرد آمد ولذ باران سهام عساکر نصرت پناه

صفحه لجه نهار در چشم ان ملاعین به که دلو شب تار کشت و غزال صحرای سپهر از

صلابت و صولت شیر آن آدمی چهره چه جنود حد خوار آن برج ستاره مدی خونب

الرحمان فی الجو شاطعاً فهل ممکن لن الغزاله تطلع وشناهها از تیر تیز بیراز نجمن

کمان دشتر درهوای منزا محطر کشته بجنگال امالک بر تر او حیات ان طایفه نا پاک محکم

ساخت و تموج حسام در بحر حرب ظلم افتتاح چنیان وجود آن لیام الظلم اشاح

ساخت و اشباح شیاطین اشباه آن کرده لذ آتش رماح شهاب پیکره محترق

زدر چو کشته جهره خوات فریم صفات ایشان از نور امید نجات مجرد و اکمه و نواحی

جباه حیات اکثر آن ملاعین به زاغ حمات چو سوم از هولت انصال و حملات یران

دیده سود دنب کرک درهوای حال بچه

بیدر ندست بس ایا افقان است سیا یکم غزال بدر آید

انصال

بیکان

قتال و خرد پیروز و صید بهاتر اس خورشید قبه قلعه ضیغم چنانکه طایران وهم ضبال را
بر شمول فوق جبال آن فروج بنود و کنگره دیوار حصارش در نظر عقول وجود شمس جامی
محدب فلک البروج نمود بعجز و ابتهال و تضرع و انکسار تسلیم نمودند جمیع اموال
را بی تعلل و تحاشی پیشکش جان خود ساختند و خادم ضابطه بعد و احصال
نقود و جواهر زواهر که الحق بها بر طبق دهقان گذشته تاخته و بها بر لشکر ظفر اثر
و بدین وسیله شرذمه قلیلة که بقیة السیف لشکر منصور بودند از حمات نجات
یافتند و سعادت اسلام که قصوی همت و قصارای دولت انام است دریافتند و طلانی
رایات ظفر آیات بطاق قلعه سحاب باد که پایه از جرخ گذشت و قلعه
احکم قلاع آن بقاع است و از غایت ارتفاع ملاصق ثریا و معانق خرابه و صورت
حصول تملکش در نظر خیال موصوف بصفت امتناع و در صفت طیر بهانو
و نیز دری مشاورت جشیر جبال برد و دوش قیر آن عز مشد و خور رسید هم سلاطین
ممالک اقتناص صید کردن از مطلع ترجی استخلاص آن لامع گشت بنا علی هذا
پای عزم در رکاب جزم در آوردند گرچه خیلاً و اخذه لیلاً و گوی تحصیل مارب
بمخیمی دانی بعنوان

بمیدان تجارب در افکنده و شهسوار ناطقه را بر توسن قوت عاقله سوار
ساختند و در بوادی اکتساب مطالب و مبادی در انواع فنون بنزهت فکر دو
بیک لباس مشکیجهای توقیر شرایط و تشقیق مواد قیاس تا بہادی
توفیق و اجتهاد طاهران مقصود را دستگیر کرده آید جرجر اکینه اهلیه حسن تعبیر
جمال نوعروس مقاصد ضمیر منظور است و در جهار طاق قصر تجارب کتاب سعادت
افاضه رای صایب مسطور جز عکس رای اهل تجارب نمان بر آینه
گر چهره نماید در روز الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی
المحل الثانی فاذا هما اجتمعا النفس حرة بلغت من العلیاء کل مکان
تا در شام کارخانه قدر نقاش صور خیر و شر صورت سطوت مهابت و عدت
را معیت لشکر نصرت اثر را بموجب فحوای ظفر نمای شرح جنی بر عهد داللہ عدم کم در
بصر بصیرت آن مخاذیل اخبثان که مقتضی حقا و مرتضی رجال اهل اسلام
بود بنمود و هر یک از لشکر شجاعت طبایع نصرت التماع بشارت داد و ثکم ارضهم
و دیارهم و اموالهم بگوش هوش بشنود و بعد از ملاحظه این سوانح بشارت

انوار ومشاهده لوای بشاشت آثار بروفق مدلول وجاجلهم بالتی

هی احسن باران ترهیب وترغیب بروج ازین طریق آبین بجمیع جل

آن گروه بار دیدار کفر گشت لشکر ظفر مقرون محیط حواس باطن وظاهر

ایشان گردانیده وعقیب آن باب استمالت وافر ونوازش متکاثر زبان

وناخر ساحت وباقتضاء دم کستنا ولطف حق قدیر تیر تدبیر بر کنگره قسیر آن

حصن حصین که مقارن کره اثیر بود انداخت والحمد لله تعالی که بدین هدف امول

وصول یافت وانجه ازان حضرت جل جلاله مسئول بود بروجه مطلوب مبذول گشت

وبقوت تایید وتوفیق مراسم کفر وبدعت منقطع ومنهدم گشت ومعالم کفر

وشنیع منقلع ومنهدم ومعابد احنام او ثان مساجد اهل اسلام وایمان

شد وشعایر ظلام وظلال بشرایع سعادت مال سیادت منال متبدل آمد

کفره فجره بملت حنیفیه بیضا متحلی وقد علم الکفار لمن عقبی الدار

بان لیس الدین الحنیفی بمنسوخ ومعابر ومراصد اهل اسلام از عبور مفسد

متمرد مصون ماند ومطالب وما رب صادر ووارد وموحد ومعاهد بفوز ونجاح

هر آنکه بیازارد کسی را ... دل

بو اسطه این که نیت ونیت الی العمل ...

مقرون گشت وقلاع فلک ارتفاع مرکوز را به بیرون نامدار وسواران کار گذار ممتنع

الفرار دیار وکان چالاک مثال نشار خیان استوار ساخت که جیات تحیات

اضداد وعموان وهم وخیال اهل عنا وبیرون از جاودانی که از تنوا گشت ودرست

آمال اهل کفر وضلال معانق عروس وصال آن نتوانند شد چون صور کیفیات مجاهد

مقابل رایات کلمات مسطوره بود ساکنین مجمع نواب ملایک جناب اسمعها الله

البشایر واجب نمود زیاده بدین اقدام انبساط اقلام بر بساط بسیط در ابطال کلام

خارج مقتضی مقام حرید لاجرم بای بیان در دامن ایجاز واختصار کشیده همواره اقالیم

که ارض بالطول والعرض بحوا فحول طغرا مدلول وجهصار نیل فام حضرت مبگول شهنشاهی

مسخر باد وسهام عزای آن بادشاه جم سید مکان بر هدف مراد مقرر ومیسر مجمع ونجید

وابابکر وعثمان وعمر ایضا ماکتب الی جناب الخیر تغمده الله تعالی برحمته واوان

ایام دولت وجلالت متنسق مدید است ومعهدی بعید که فلک پیر بروفق حکم

استادکار نجار به تقدیر مسجاز و مهر پادشاه و تقدیر با خرقه خضر او دراعه صبح مضاعف

وبگوکاسه ماه کشکول خورو سپهر مجره عصا محور چرخ منازل جناح ودرو اصل مداح

کچکول

ودان ... سکندر ...

تمام درست

پویا نیست و در مساجد رجا عوائد و معابد امید فواید از سر استکانت و خضوع
مع جریان کواکب در صعود و رکوع و سجود و در رکوع خود از غایت وجد و استغراق آتش
حرارهٔ اشتیاق بخرمن آفاق زده حرز او برو زمان و بقعهٔ مکان که بقعهٔ مجد عبادت
از آن است جنان سماء کنانست که عمامهٔ خورشیدش از طرفی افشانست
دستین طرز بها و حلی از طرف دیگر خبر این که تا یکی جواهر ذات کامل الصفات
از کان امکان جیب احسان حیز دامن آخر الزمان مشهود اد کرد و دلی باوه باغ
آمالش از شاخسار اقبال بدست حرد چشم جسیده آید و الحمد لله تعالی که
چون مهر انور و قمر لیلة البدر بر بصر و بصیرت سکان خانقاه لیل و نهار و نظر
مبصران چهار سوی بازار روزگار واضح و هویداست که خلعت این علامات
حسن و طراز آستین این شمایل در بدن برقامت فیض آثار آن کعبهٔ حرم آمال
و قبلهٔ معظم که اقبال محمود رفعت و شکوه فلک سجود جباه کوه ملک وزیر
مشتری خرد و مستیر طغرای منشور حسن تدبیر آیینهٔ صور اوراق تقدیر
انگه در حفظ حالک منزل اندر شان اوست   حکم ان من امة الا خلا فیها نذیر

و مشتغل بالسند و بریق و لمعان احسان از سنان زبان ایشان در صحایف اشعر
صنیعت و مکرمت و بارقهٔ علو اطلس از سحاب لسان اقت مانند انوار خورشید نهادی
نهانی معرکواکب منیر شب تاری واضح و بیدا و شعاع نبل و نیایی و التماع رتبت و علای
از استقامت حال برایا د استماع شکر و افران عتبهٔ عطا چون ظهور قمر از خط استوا
لایح و هویدا نماید و در زغزر شکر و سپاس از دریای لطف دانستناس او در درج
دهان و طبق لسان موضح آید و نام و دعا و ثنا نشی بد اجنح ملایک صدق و صفا در بارگاه
ملا اعلی مرفوع والحمد لله الواجب الوجود والشکر لواهب النعم علی مقتضی الجود
که کل این صفات بعضی از مکارم ذات آن خورسیما ئست و تمام این نعوت تقرر
از آن شجر و لا ذی از لوازم آن اکرفی الحقیقة سه اول حد بر شست دو این شب ثانی مطراوی
شکل ثالث شمس و قمر کان   و کاد یحکیه صوب الغیث منسکبا
لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا   والدهر لولم یخن والشمس لو نطقت
واللیث لولم یصد والبحر لو عذبا   بنابر استماع این حدیث از رواة و
تحقیق این معنی از ثقات جناب سید السادات و منبع السعادت
السعادت

سلالهٔ اولاد رسول و خلاصهٔ اکباد بتول سید اشرف که سالاران عالم ربانی و آن
واحد بلا ثانی و معلم علما را قائم و ادای حضرت سید شریف جرجانی است اکمل المولف
زلوح خاطرش یک حرف عقل کل آرخواند کند طغرای معلومات افلاطون
یونانی چون دبستان احوال و گلستان اعمال خود را از نکبهای نکبت اهان و خزان
حوادث زمان بی برگ و نوا دیده و دست آمال و امانی از جا من مواجب مراد اربر
سلطانی و عطایای بی باقی اوزاد انسانی کشیده و بموجب اذا ذکرته فاستعذ عن باب
غیره فما قطعت بالواجبات النوافل جهت جر بال و سبب تحصیل رفاغ
حال مسافت بیکران بر و بحر باامید سماحت و احسان آن یگانهٔ دهر مساحت نموده
است و امتداد دریای حقیقت و عنا بسفینهٔ سحیفهٔ رجا و شراع اتساع
منی پیموده و قد کان هذا البحر لیس یجوزه من الناس للاخایف امن حماط فاصفی
انبیا با غنسائل عامرا کان له الامال فیه القناطر اگر خورشید التفات
آنحضرت بر ساحت حال و فضای منال او لامع گردد و حیاض فضفاض آن کف
فیاض حدث حوادث را که بر ظاهر حال او حادث است بالکلیه زائل آید
است

و بطواف آن حطیم کعبهٔ اقبال و اعتکاف آن حجر قبلهٔ آمال اوساخ افلاس
او چون احباط سیات بآب حسنات منقلع و منقمع شود فلا عز من المسک
ان یفوح و من الکواکب ان یلوح معهودست یلوح لطف از تو و بلوح
نور از خورشید ربیبت قدیم و عادتی معهودست دیگر بر طبع
نوادر که اسرار غیبی را چون نکات و نوادر علوم اجلی جامع است مخفی نماند که عزم
جزم است و انجمال اقبال بجزم این عزم نیکل محکم که بعنایة الله تعالی و حسن توفیقه
در سال آینده عتبهٔ علیه و کعبهٔ معظمه را بشفاه خضوع و جباه خشوع ملثوم و
مسجود بسازد و آینهٔ نامهٔ اعمال از زنگ ذنوب بمصقل عمره و طواف بپردازد
و نیلوفر دیده که از کربت عدم قربت آن آفتاب عالمتاب بر منقبض و
ابیضت عیناه من الحزن ال نور مانده است بالتقا خورشید لقای آن مقام
شریف منور گرداند و لب امید را که از حرارت حرمان و شرارهٔ ضجرت هجران
خشک گشته است از قبله و استلام حجر الاسود که سواد دیدهٔ دین احمدست
ماء الحیات زمزم مغفرت بچشاند و باقیاد حکم جهان مطاع الصب

ابیضت عیناه
سفید گردید چشم

الا تبانی و لله علی الناس حج البیت من استطاع نای همت حرم حرمت و من دخله کان

امنا که منتهی مراحل اهل نهی است نهاده آثار اتیان و زلت باب میزاب رحمت محو سازد

و نقد توفیق طاعات و استطاعت عبادات ببازوی آنکس رفواد و نیران استغفار

و دعوات از کان فیض سمات جبل عرفات مستخرج ساخته و در بوته سینه

سوز دل و دم آه گداخته سکه پادشاه و شهنشاه عشق ادا استه و در بازار افغار

منما شکلعه تجاد امتعه عقبی خریده آید الی آنکه تمام حجوت بجبها

و بدل خطیاتی بها حسناتی همت عالی که مرتجات ترقیات نه دریوزه معالیست

ندارند و سفینه را از نمایش لوازم اخوه مشحون دانند زیاده برین گلچهره کمال محبت

واخوت که متبسم از نسیم محبت قدر دست بلبلی کوکب قلم رئیس ساخت

و بیش ازین رخساره روی و حاد و اتحاد و خط و خال حروف و نقاط نیاراست همین

آن کعبه عز و علا و حطیم جود و عطا مطاف قوافل حمد و ثنا باد و حریم حرم تقدیس

حمی حمایم او لا ابنجه مقتنی بالعتبر المصطفی

تا استغفار سالکان طریق ایقان با وجود لمعات

استغنا

اشعر

الفصاحة کتبه الراسکن الله قطارته

الی ضیا ... [illegible]

اشعر باشواق و اشجان که از بر توجراغ التعریف و برآن چون استغنای صباحت

صباح از رشاح مصباح پیدا است معلومست جراغ بیوه کجا شمع انقاب

کجا هواره جواهر محامد و زواهر مدایح که از مکامن کان فیضان و رشحت

فیض مظاهر خواطر و اد و رسانی است و شواقب مناقب که انوار دولت ابدی

و سعادت سرمدی از بریق و لمعان آن لایح نمار و اثیار آن ذات کامل الصفات

با در کرفی الحقیقه سباق فرسان میدان منطق و صدر نشین مجامع مغرب و

مشرق و خلاصه تاخیر و تاثیر وجوب و امکان و سلاله امتزاج ملازمت ادواج افلاک

و ارکان و آینه کمال عالم کون و مکان است و صفایح اوراق ملایکی لوح اطباق زر

افشان سماوی و سواد حروف القابش ان انسان عیون اعیان ملکوت سماوی

الذی ترتعش الشمس من فیضان نظره فی المطالع و یتقاطر علی احداق العیون

بتعرظ درر نعته حقایق المسامع   تود عیون للناس عند ثنایه

لو انقلبت احداقها للمسامع   رب حمائمه زینت صحایف العواطف

بلطوای حمده الرادف اخفظ ساحته سرادف جلالا عن عروض الوقایع

حمده

ان کس چو شب کور رسد انقب از فیض لطف او در جمل برآمد ای وفی جیلند

بد خانهای جسم آل یکمو دا دمو سیدن در لغت او صبای شنیده

سعر در سر میراد جسم ال ادم زوید لنبا د آمد این که بکرد خانهای جسم از اسمای

ای هر دو کار صبای ...

المعارف

و وقوع المعارف تحیة و دعا که نجابت اجابت از غرهٔ غرای آن کالشمس و
ضحیها پیدا باشد و مدحت و ثنا که نو عروس حسن صفای آن بر شاقت قد و
صباحت خد و تناسب اعضا محلی بود و از عروض عیب ریب و ریا معرا و مبرا
فی اللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی مبلغ زمهرکات در تبیین کمیت الا
وراق و توضیح کیفیت اوام ما التی اق اگر دبیر عقل پیر را کلک و محبره از قطب و
محور باشد و سطوح افلاک اوراق دفتر از ضبط جمل و تفاصیل ان قاصر اید و
حمرة خجل و صفرت وجل در قواعد تحریر و معاقد تقریر آن از وجنات وجوه فصحای
حاضر و بلغای غایب کالشمس سواقات الهواجر روشن و ظاهر گردد غنچهٔ دل از
نسیم رجا شگفته است و خاطر فاتر از جام امید وصال منشرح که در اقرب زمان
چمن جنان که از خزان هجران ذبول یافته است از سحاب لطف الهی شاداب
اید و کواکب اقبال که در مغرب وبال افول پذیرفته است از مشرق کام تمنای
با حسن وجه براید داد امید بدین اشک چو باران که دگر برق دولت
که برفت از نظر باز آید این صحیفة المودة در اوایل شهر الحرام ذی القعده

از

اول
فرد رفتی

از متعلقان ظلمت اختلال ظهور نموده آنجناب کیاست مآب میدانند
که حدوث ان امر از سلاطین عالی قدر بود بلکه جماعهٔ خدیعة الطبیعه خباثت
بضاعت عنا دان شناعت نمودند زبده گوهران بد گهر نباشد عجب
سیاهی شاید بردن ز شب و چون آنجناب وزارت مآب بر تمام اوضاع واقف است
و حقیقت حال را بی نقاب ارتیاب عارف می باید که ساحت قصر قدر انی اندان
را از عروض غبار ریب و عار مصون دارد و چهرهٔ ناموس را از زخم ناخن
السین و شنار محروس دارد اهتمام تمام در ظهور این حرام بتقدیم رساند تا در زمان
مآل در استقبال ممدوح السنهٔ اهل کمال باشد و در انظار کل اهل ادراک مستحق ثنا
و حمد و مستاهل عروج بذروهٔ مجد نبابرین مقدمات واضحة العلامات جسم
وارسنت آنست که آنجناب در جزئیات و کلیات مهام آنچه از لوازم کرام است
است بظهور رسانند و نسیم دولت که در جسم حیات روان است غنیمت دانند
اذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون ولا تغفل عن الاحسان فیها
فلا یدری السکون متی یکون و درین وقت زبدة الفضلا مولانا [illegible] الم که موصوف
بصفت رسالت است در استماع پیغام و اتمام پیامش بر اقتضای درایت ان

معنی که بنور دو باقی بس غنیمت داد [illegible] بر آید
[illegible] مشغلت از نقصان [illegible]
[illegible]

شناعت
انجناب
السمات

محاجعت

فراست هدایت کمال اتمام جریح نزاند و ضفص الوطن و عرض الاثر بر سبیل
استعمال عنایت کرد انند چون اعتماد خاطر بر حکام شمایل ان جناب حاصل بود پس
ازین مصباح مبالغه در دواه سطور افروختن و مشعل تاکید در لگن الفاظ و
عبارة سوختن خلاف مقتضی ظاهر و تشتتی خاطر بود اهواله در تحصیل
خصایص حسن خصایل فایق باد و مسند تمکن استغنا و دولت را

لایق
تا لعمد امواج بحر ذخار در نظر حسن بسیار و بعین تحقیق محض نمود دارست و نمایش کثرت
صور عدد فی الحقیقه بحسب اعتبار وا ازدواج تعین جمال صورة واحد در مراتب
شمار این وحدة محض است که از کثرة تکرار که اربعست و گاه ثلاثست
و گر اثنین الذات ملکی صفات جناب سیادت نسب معارف حسب مظهر انوار
فضایل انسانی حسنا دالله بنیان اقاضی وادانی واسطه سلک حقاید قدر
آیینه جمال کمال بشر تا رکن تاج سعادت معرفت ناظم جمال ذات در زلف و خال صفت
لا ازال نظره فی مرآت الکثرة مصروفا الی وجه المقصود و لا یشغله ظلام الخیالات
عن حق هایة و جنة الوجود منتظر جمیع جهرة جلایل شمایل و فضایل خصایل
باد محب صادق الاعتقاد که مدتیست دوادس زحمون هیولی جسمانی
صورت

قابل

قابل الفضایل است و صورة حقیقة اتحاد در ضمن اعراض هیولانی قابل
زوال وظایف دعوات اجابت مآل که عروس مقال ان بحلل خشوع و
حلی ابتهال با حول التعاد است و صفای رخسار اخلاصش موجب
اجلاس بر منصه حصول میگرد از ایوان جنان بر سر بر لسان مرسل مراد
و از آنجا ببارگاه اجابت منزل میدانند قصه بقلم ناتوان را قوت انکه
باستظهار بیان در میدان بیان شوق چنان قدم تواند نهاد و نه نفس ناطقه
را قدرت انکه بمساعی متصاعد خیال و باران سلسال مقال شعله لوعه
بال تواند نشاند بلکه حواس مدرکه و قوای محرکه از شدت سورة اتش
اشتیاق در عین احتراقند و صورة هیولا با وجود ثبوت تلازم بینهما
از ضربه احر بر فراق در عرض افتراق   انی اعظم مالی اشتیاق
شیئا یقاس علی شیء بمقدار   لوان قلبی فی نار لا حرقها   لان اشتیاقی
اذکی من النار امید دانق است که صهبا التقا از جام جمال ان خورشید لقا
بدست ساقی مرد جدیده محروب هجران رسیده آید لعل مهرس
بعد الیاس بیعفی بما احبه دعا ارجو من الفرح این وفاق نامه

مجتمع

اشتیاق ختام از دار السواد محمد آباد سمت سواد یافت مبنی بر آنکه اگرچه علل در شرایط مرام بنیادی بار که مجتمع است در دست لطائف موانع از جیب وصول آن مرتفع لیکن طوطی جان در قفص هجران حیران است و از موانست و مصاحبت مرغان ریاض عرفان موسوم بسمت حرمان جز حسن بر سانیده مرغان جهت که هم آواز شما در قفص افتاد دست و با وجود آنکه نهال وداد در جویبار فواد صنف در صفت و عنوانی یکانگی در نیر جان کف بکف و بلبل جان از مبدا الامکان تا این زمان که متقید بمضیق جهانست بر مقتضای فما تعارف منها ائتلف بر گل جمال آن مظهر کمال نالان از دو شاخ ازل تا بامداد آب و گل الا بی‌ بتی که بود دست جانم بی‌ تو دست دل بار درینی زمان مجدد احیای صدای محاسن خلال و ندای محامد خصال احباب فضایل منال از روزنه مسامع در صومعه بال نار لست که صوفی دل از کثرت ذوق التیاع در وجد و سماعست و طوطی لسان از شکر تکلم و شعار مطلع انوار اسرار بعید زبان در گفتار در از ال طوطی جانی بالبته تواند بود در جهان آنکس بکر خنده رخوش باز نشناخت نیابر بن چمن حیات ابجهانی بفیض سحاب اتحاد روحانی سر سبز و سرد مخزن طی لسان از نسیم مودت جانی متنزه آمده از راز نوازی و داد از شاخسار شجره فواد در ساحت گلشن بیان صفت اظهار یافت اوی تو دیدم سخن اوی داد

زاین

زاین طوطی سخن آو فتاد و چون وضع سابق روحانی مقتضای وضع لاحق جسمانیست متوقع آنکه متواتر شبستان دل ملتاع بنور شمع بیرا هنور جلا دهند و طوق اعتقاد گردن فواد را بذهب آب بیز عبادة و جواهر زواهر استعارة مرصع گردانند زنگ هرین ظلال کثرت کلام را آیینه نور وحدت عرفان ساخت و پس ازین عود قلم بر آتش دل ابراهیم سوخت هموار جمال مهر مقصود ذی لقاب سحاب عالم مشهود با چه روشنی ایوان طاق وجود و سی از اشعه آفتاب فیض وجود محمد الموعود محمد بالمقام المحمود تا ابکار ازهار در صحن چمن بهار از دریچه جویبنی اشجار سر بیرون کنند و گوش گل از استماع جغانی بلبل مصروف باشد و عنان سمند صبا و عنبر شهوار نکهت جنگل سها بطرف گلشن با خطوف حبائل ایام اوام از فواتح شمایل نسیم آن مجمع لوازم وزارت و منبع شرایط و ارکان امارت قدوه ارباب الایقان قلاید محامد حراست جمال صفات امجد جامع انوار آثار نفع الاتم ظلال نعمای منبع حسنات را ایوان الفت حستشامر ایوان خلافت مهر سپهر استعداد جنا صحب هوشمند و مکارم اخلاق و محاسن مناقب مظهر فیضان فروانی تدبیر بادران

صاحب الاعظم امان الوزراء

ناظر مخدرات سراپرده تقدیر الذی یصید المکرمات عن ذاته وجوبا لا بتر عاد
یظهر شرق التواتر فعالا تضرعا لازال نتیجه خاطر در رشته النتاج الافکار
وثمرت شجر خجیر باکوره بستان الانظار معطر ومنشرح باد بمحمد واله الامجاد
محبت جستانی که رخسار راه خلوص وفاق سعی از عروض لطیم امحاق نفاق
دو انطر فلاده دروز بان فکر استیمال ذات آن یگانه آفاق لطایف
دعوات مستجابه السمات که مرغان نشیمن اخلاص آن بذروه فلک اجابه
طایر نمود بجناحین صفا ودلا بیرامون کعبه تربت وقبول دایر از افتتاح
صباح تا اختتام رواح سایر میدارد وچون طایر مقال را از قوه واستقلال
انست که درهوای بیان شوق بال بپرو بال گسترد وستیاح قلم را از قدرة
ومجال که در میادین لحدی شرح ان حال قدم نهد لاجرم دل محزون را بنار قرار
وسکون مشغول وطوار بسط ونشایر ضبط انرا بدست اضطرار واصطبار
حطوای شناخت کردن هیچ تقاید در شکوفه التفات تجلی باد در ساحت بال
از ظلام هجر وملال بلمعات نور وصال متجلی این صحیفه محبت وداد از دار الخلافه
محمد آباد بلباس عباسی سواد مع سو... گشت مبنی بر آنکه اگرچه

دکر

گرکب اتفاق اعتناق صوری بواسطه تراکم حوایل دوری حرجی به
دوری متواری بوده است اما فوایح اخبار بسیار که از گلشن شمایل آن فضایل شعار
متواتر واصل است مشام جان منظمان را حبذا معطر میدارد که بلبل لسانی
نبذی از اطوار ان دالاتبار بایه که بودر بکل یخلق مات رد تختار در گفتار و تذکار دست
داری وان ها الق بجدا عوامله تحرق الی سوق الی نجد وانیغض از موافقت
و رخا الصت روحانیت که محرک سلسله محبت عالی جسمانی آمده است چه
یقین است که مونس جانی وداد استناد کارخانه ایجاد است و ظهور وجه صباح
مستغنی از اضاءات نور مصاحبت بنا برین فی اختیار عصون انامل
کرنسیم محبت دل درحرکت آمده صورت اتحاد در آیینه دل مشغول قولی ظاهر
گشت توقع که بعد ازین سفینه گراف قمر برای صادقه و شر... نامه ودعا
خامه جاری گردانند و ظلال بیگانگی با التماع شعاع یگانگی از صفحه وجود متواری
دانند زیاده برین شمع راز در انجمن اسالیب حقیقت ومجاز بیفروخت
وبیش ازین گسوه مقال بیتر قامت مقتضی حال ندوخت چمن بقا بهره

استقامت دار تقاموشح با دوستان دو صرف شان نخاط علاطبتو اثر تقاطر فیض
الهی موشح تا کوکب ختم خلافت و نور افتتاح ظهور ولایت از افق ذات
هدایت آیت مرتضی مستعلیست و بدر کمال هدایت آنحضرت از اشعه مهر حضرت
خورشید رایت سید انبیا جلی سند نظام عالم و روشن فواد اولاد و احفاد منسوب
بالتماع سلطنت خورشید شعاع و امتداد ظل فلک اشاع آن نجیب قدر خورشید
صدر بهر جهان جود و داد سلیل سلاطین نبی نژاد ذوالحق اساس
بنای جهان نهاد بروضع قصر قدر نوز اسمان نهاد شهنشاه طغول عادت
فغفور سعادت جامع رتبت سلطنت و نسبت سیادت سایه نشینی چتر و
ایتناه الحکم صبیا آیت جمال کمال در مغناه مکانا علیا بادراهجوا ثواقب
مناقب اظهر من لمعات الکواکب بر جریان اقلام فی الکتابت بکسر بان عوالیه
فی الکتایب انتم الخلافة مستفادة الیه تجررت اذیالها فلم تکن
تصلح الا له و لم یکن یصلح الا لها رب کما جعلت فواد الملک الی عهد عدله
شایقا و اولی نعته علی بدایع اوصاف الملوک فایقا اجعل اخص قدر
انی کا در

ماننده دوان ... سلطنة

سلطنت علی کرامات الملوک و اقتضا بتوریف دولت لما یهوا جاها و جمایخشاه مانعا الی یوم
القیامة با جمعه مخلص متخصص کرمن المهد الی هذا العهد لوای ولای آن خاندان بر دوش جان کش
مرفوعست و خطبه ثنا و دعای آن در دهان بر مدارج منابر از خطیب لسانش مسموع در در
جواهر دعوات که بر دوش خور و سر درس آن مشرف باشد و گردن و گوش بعده
و هوش با مزین و مشنف محدث زبان بصدق خیال در تجدد آنات حرکات
سماوی از مجر صادق حیاتی ادا ایست یارب دعای حسن دلاه مستجاب کن.
خاطر مهجور مستهام مهجو است که علم اعلای شوق ذره با بمونت مداد و معونت اقلام در
مصاف اوصاف و معادل کلک تا به داد و طاقم نهدی سواد دار قوت و اقتدار آنست
که خود را از سر ضلالت و عناد در آتش بیان لوعت فواد محترق گرداند و جسم
مدار زبانی را تمکین آن که صورت اشتعال بال را با انصاب قطرات زلال اتصال فروزان نر
سلطان ازل مبارک ه تخت لم یزل تاج ادراک خدمت آن فریدون فر برباد کیاجره
مرد با بصر حو ضیع وارا و شرط و علت حصول این دولت با سعادت عنایت و
امداد حمایت لم یزلی مجموعه گرداند با نموذج الصاد این نامه لفلاحی فی بیان ان ن
عینی ولئو کرشکان در اواخر شهر رمضان سمت تحریر و بیان یافت مبنی بر آنکه بلغاء حضرت
متعال دستگیر همت ان خورشید مثال اصداف بحر زبان که نهار و لیالی ... منتظم ورر

راوریه

منعالتو — اجاب

حصول آمال اللذه و مبانی آمال مصون از تعرض دست اختلال الحمد لله الذی مسالک اجابت
و منع التمس هب من حضرت باخاب بعد هذا برای جهان آرا که ختامه منعالق منکلها و
دستگیر حزالتق و کهالت واضح ولایح باد که چون غصون شجره اخلاص مترا کم و دریای
بی انتهای شوق خدمت متلاطم بود موجبات تعویق و ادوات تعریف باسر اشیای
حوادث حوانی ایام بر صفحه سینه ارام واقع غیتو اند که عنان عزیمت خدمت بصوب
آنحضرت آسمان عظمت معطوف گردانند و عمامه گرافه علاما ملازمت برکرم و حیات ملفوف
داد و اواجب بر مقتضی اذا لم یدرک الکل لم یترک الکل واجب دید که خود را خرد وار
معروض نظر افتاب کردار گردانند بنا برین جوهر اخلاص دل شعوف با نخط و خال نقاط
و حروف پرداختن و صورت حسن طویت را در مرات کلمات ظاهر ساختن واجب
و لازم دید مشمول مامول از محاسن نسیم باد از مراحم و عواطف خسروانه آنست که
بنوعی مبانی اوضاع خاندان بنیه ملتاع را بدست تربیت و شفقت معمور گردانند
که بمرور انفاس حجاب بخدیعتم لباس و عواصف و سواسل الاس خناس
اساس سمت نقصان و فتور نیابد ای جهانی بتو روشن تو بتا یید خدای
نفس منیر ترا و افاق منور میکنی نظرا شفاق از زین الفضلا موالا نعمت الله
که از خلاصی المصی لبت و حامل کتاب حریم بدار شده در رضا رملتمات اورا

بعین

بعین تعول نظرها بنموده ترقب دیگر از دو فور کرم بنهایتست که از لوای اشکار خاندان
نبوت و ولایتست آنکه کردن حمایت و انزال بر حال کتاب واو او سوابق احسان
معطوق گردانند و این احسان تام را با سایر الطاف شامل الحقوق فرمانید
زیره بزین تشخیصات تراکیب خامه عارض ماهیت اخلاص ساخت
و ابرازان و اجساد و کلک را بتعلق ارواح معانی برداخت اهوار قباب قصر سدره
جناب شمس اشیان همای دولت و سلطنت باد و ضیای آسمان اشتمال خلافت
دار احتشام حسن راسخ بطناب ابد الآباد بمحمد و الاولاد
تا فلک تدویر بهرام بانام که سالار سپاه افلاک مینا فامست در نظر عقل اعظم از
محمل فلک رابع است و جریان تاثیر شمس بساطعش از اول ادن سکون تا
اقلیم سابع اهوار جناب بسجاعت لضاب بستان انتساب مقتدای فرسان مضمار
وغا مفرق صفوف اعداء الاذال حصار الاعدای هیجا محراق اللاعب
و در کمال المحارب حبیشه هم بارق سیف القاضب در حصاف و معارک شجعان
سالار باد و در فضای میدان برالتقی الجمعان نامدار محمد المختار واکه و صحبه
الابرار ضروب تسلیمات فایحه کر رایحه فلک و رطح ملک از رواح طیبه لمن معطر باشد
و فنون تحیات لایحه که صوامع ساعم کرسکان سمای سابع از بریق صفای

حمد علاء الدین جانی ۱۲

زیاد شکر بسیار دینار بیک الرحیم

جمال الدین اکبر ۱۲

ا و

بارقه

ان معنور آید قبول فرمایند وضوی ربوحی کوی بیان البتیاء بیازوی بنان وچوکان برائی
متصف بصفت امتناع بعد المنهار آن خارج حیطه امکان غود محبوب
جمال عمر باقی ساقی صهبای حصول تلاقی باج بعد بعد احیای یاد کرد در اوایل
سوال نهال حقال بنویاوه احوال بار و رکشت مبنی بر آنکه جمع مرا
از فیضان عمام انعام الهی مخضرست دیواقیت مراد که مخزون کان فواد بود کجب
دعوی وحرارت خشوع ابدار ومحمد الحمد لله الذی ابن سلک امتداد للعم بفواید
موهبة المامول والتوقع هامة الهمة سعد بده قبول کل مسئول کر من نافتناد
لعمس لی پایان تایه هیچ خواهنده از این حرز نشود ذی مقصود باید که متواتر صورة
استقامت حال واستدام مسرت بال بیر جناح حمام ارسال کرده انند
همیشه مبانی منقبتش معکار خصال ومحاسن خصال مرتبتش بدیم
اسم ولی النعم ثانی ورفیع باج محمد والاولاد
تا جمال صور احوال در مرات حقال منظور نظر بال است وطلوع خورشید اقبال
از مطلع فیض ارادت حضرت متعال اعواد صور عظمت وجلال در آیینه حال
حضرت مخدوم جهان نتیجه سلاطین گیلان مریم مهد عفت وصلاح
بلقیس سریر نصفت وفلاح سلالهٔ ازدواج نور و شب خلاصه امتزاج

حسب

دور زمان
حسب ونسب مرة التاج تارک عصمت نبیره دودمان سلطنة وحشمت واسطه
انتظام امور جمهور سپهر امن وفراغ جمهور بران سبب که بر آیینه اهتمام تابنده است
بعهد عدل تو خواهد جدا شدن ز دخترور در زمین پرده سرای تو او زو شب وزور
دو خاومند یکی عنبر و دگر کافور لازال ظل ظلیل علی مفارق الناس کلها تم
بیما وبقاؤه ولواء علی سریر الملک والعدل دایما منظور نظر سکان سماوکهود
بحر قطان خطهٔ غبرا باد بندهٔ اخلاص سیر که شاف ار لسانش در جو بیان
وبیان بشمر ثنای آنحضرت مشمر ست و در غرر اعتقادش درج در و نبش از دولت فلک
نیلکون انور لطایف تحیات لا بقه که از فوای آثار اخلاص باکش مسام سکان رایج
افلاک معطر کردد ولطایف تسلیمات شایقه که سواد زلف حروف وخال نقاطش
آن عین کرمیان ملاء اعلی منور آید در جباه ومسابست بر بر صبا
جبلی و مهدی میدارد ونا صیه دل در مراب بیشیار موضوع است وعلم دعا بر نسبت
خضوع وخشوع تا بسطح فلک تا مع مرفوع که ظلال افعال ان ملک کرعنه وسایه قهر قدر
فرزند فلک رفعتش مقارن امتداد ازمان محدود باش والواب ایوان بقا بر روی
حساد دولت واضداد صولت مسدود بالبنی الموعود بالمقام المحمود
این صحیفه الدعا بمداد سواد چشم وقلم مژگان در ماه مبارک رمضان نوشته شد

محمود بیگ

کلهتا یا

لطایف
جمع لطیف
ای پاک

الشرشر
اا ه دیبون
الشراد
جمال

حالکشب الی اواصلة فی سبیل الملوک

محمد

بیاض بیان رسید مبنی برانکه از وصول مکتوب که امه مصحوب زنگ کدورت
وکروب از آینه دل مهجور دور گشت و جمال مراد در آینه سطور منظور لعد
تکواکیف کلمات مسرت مقرونش غبار هب عموم خاطر محزون بالکلیه
زایل گشت و ما عد حصول مراد در ساحت صدر صفه فؤاد نازل شد
و دقیقهای معانیش در سواد حروف چون در سیاهی شب روشن پروین بود
لعد ادای شکر مکرمت و قضای حمد مرحمت معروض میدارد که این بنده
که رضیع جانش در مهد جنابت پرورده شیر احسان ان خاندان است
و بر اورده دست تربیت ان دودمان از روی ادب شکر اجداد ای حضرت
تمابوس حسب و نسب را قلاده گردن جان نسیم ساخته و لست زبان میداند
و یقین میداند که انچه از حضرت والد مرحوم مغفور را که خلعت طیب الله ثراه
بنسبت بعض از متعلقان سمت ظهور یافته بود از دکلاع خصال و
محاسن خلال مرحوم مبرور نبود بلکه علت ان افعال و ماده ان احوال
جماعتی بودند که دیگ حوصله ایشان بفضایل پایه بنده می جوشید و
دود حسد شان حمام جدید از رحمت خانه بنده تدریج می نوشید
وصحون تیقن یاره که تیغ فساد از بازوی عناد انجام شرارت نهاد

بوصالها داده
ریادتی

بعد ادای

خاندانست

متعلقان

بود ابیت می شبر صورت از ارتبر لوح ضمیر بنده اخلاص شعار منقوش
خواهد بود در آینه دل در چشم بصیرت نگارنگ اللغور منقوش وفا کینم وز ریخم اگر
لقا بینیم که در طریقت ما کافریست رنجیدن و خوی طریق غیر بنده اخلاص
جز آن نیست چون آبها بسته دست و حصار عوایق و علایق بر اموی عزایم
خاطر محمود توقع انست که در رونق خاندان بنده اخلاص پابنده چنان
انها فرمایند که گوش جان بنده بجواهر اخبار سار مشنف گردد و هدایت
تعمیر دیده درسوم جواهر مزاج و مواد ناملایم معرف و درین وقت سلاله العلماء
مولانا نعمه الله راقم رشاده بنده مترقب انکه ایشان مولانا مذکور جمیع ضوابط معروض دارد
ملتمس و ما مول او را بسمع قبول سامع آیند و مولانای مذکور را مرجوز و ترا جمع
گرداننده زیادت برین مخدرات ملتمسات را جلی و حلل کلمات محلی نساخت
درحسارت اخلاص را بوسمه حروف و مزینات تشبیهات خاطر خاصی نپرداخت
ظلال اقبال عاطفتش بر مفارق اکابر و اصاغر ابدا ممدود و مستدام باد امین
یا مالرجعای لقدم بدر حجانی واین طرفه تر که از تو نیم یکنفس جدا رخسار دل
محرور مجروح شوق شکست که مکر الطعنای حرقت التهاب از طبیعت هویت آمد

مکتوب الی ادا صمد الهم الملک

چنعکست زیرا که از جریان سیلاب سحاب دموع سورت حرارت دل وسوح انتقالی

بزیر د کنم که سوز آتش دل کم شود با شکل نکلش!! آن سوز کم نگشت

وزان بتر بسوخت و حیاتن مبتلایی که در مهد مهد ابلاغ بررده که بر رضاع صبابت

والتیاع به سلسال کلال واشربه استعارت و ایهام منفطم عکیر و

شربت بکاس الحب فی المهد شربة حلاوتها حتی القیامة فی خلق جله موانع المهد

تلاقی صوری بتابش شعاع مهر لطف بادی نداب باد و نهال جویبار مساعده

حستی سحاب مدرار فیض قدسی شاداب بعد مز ابر ضمیر پاک و خاطر دراک هویدا

باد که حزاینه اوضاع این بلاد و صور وقایع غریبة المواد ظاهرست واز ین جهت

درست مبارزان هو بملک جیب جامه خاطرست و ازاله زنگ اختلال به صیقل اختلال

جودت ذهن وسرعت انتقال محض خیال معین محال و با وجود این حال مدت سال است

که چون سنین یوسف قحط و غلا مستمرست دهرج ومرج وکثرت خرج بر نمط سابق

مستقر خصوصا درین سال که از وفور لشکر هوش تمامی خلق مدهوش اند ومسلم و کافر از

حرارت حرارت یاس و حرمان مغشی وبلیوش الفرض اسباب فتور خاطر چون اوراق اشجار

وامواج بحار بحد و بی‌شمارست اما مبانی شوق رجا با سلاطین فیض فضل پرورد کار

استوارست که بر مقتضی بشری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا صورت

امت

حسن کرامت فان مع العسر یسرا در مرات زمان منظور کردد همت مصروف دارند و

در زمان فراغ خاطر از تفرقه مدرکات حواس باطن وظاهر این سوخته آتش طلب

ومحنت زده بال و دست تعب را بدعای خیر یاد کنند تا باشند که ظلام ملال از ساحت

بال بنور عین عون حضرت متعال زایل کردد و جان ایم در ظلمت عالم کثرت ببسر چشم عین اصحاب

حیات ابدی واصل هواد بنور ضمیر زایل غناهب شکل وریب باد و بدبست همت الفر

نقاب محذرات سرابرده غیب بسلمان وصهیب

تا از افاضت سحاب مدرار و تربیت کرم بحر زخار دُرر غرر شاهوار ولآلی متلالی آبدار

بر زبر تیجان سلاطین قرار دارند در وجود آن شاهزاده معظم کوکب دری آسمان کرامت

جمال صفات اجداد شکوفه شجره سلطنت وداد مطلع انوار آثار سلطانی مشرق خورشید

امید جهانبانی فی المهد نطق عن سعادت جده اثر النجابة ساطع البرهان

ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت بدرا فی اللمعان للازال صدور اضداده مشروحة

بلسان السیوف وسنان الرماح وجمرة وجود اعدای ره خنده الریاح جرة التاج تارک

دولت باد وپای معتش بام سلاطین صاحب صولت خادم اخلاص الذی که در وطن وحال

در خطر هجران کوکب محبت آن خاندان از آسمان جانش لامع است وحسام زبانش در

مصاف اوصاف آن دودمان مانند تیغ مهر در دعای که سپهر قاطع مبانی دعوات سیاق

درجات که نظر دیده پاک ضمیر بشرفات برج اوج اخلاص آن نتواند رسید وطایر فکر

بر قمم قصر درکی اختصاصش نتواند رسید دیباچه نامه حسنات خود را
تبلیغ آن مشرف میکرداند و باوجود ظلام دیاجیر فراق و تراکم غمام غموم اشتیاق
اگر انوار خورشید امید التقا نبودی و لمعات اشعه شوق رجا از مطلع دل بادیا طالع
نمیگشت آه شبگیر بر اندودی که از مشرق بقبیرا اورا صورت سعادت خدمت
که غایت مقصود و نهایت مآرب است متمثل ظهور یعدد در ظلام شب وحشا کل نور
حصول مرام در دیجور تعبیر و محصل بالنبی والاولاد آن شب که مردی تو از مشرق
بر آید یکی برتو نور بشبستان رسد اما آینه مقال در ماه مبارک سوال جهره
نمای مخدره احوال آمد و سفینه نامه بشراع بیان و دعامه خامه در بحر ابلاغ و ارسال
سمت جریان یافته تا صور اخبار مخلص جانی بمسمع شریف سلطانی رساند جراز
برکت همت آن نوردیده خلافت دیم کم الهی بر جمیع احوالات هم متوات با دانست
وسفاین آمال بنسیم توفیق و شمیم عنایت حق تعالی دوانی الحمدلله الذی نور وجه المال
بنور الحصول و شرف اعناق الاستحقاق بقلاید افاضه کل مسئول
مکتوب شرافت مصحوب که زلال مقال در مجاری سطور سبب شفای جان علیل
موجب انطفای آتش عطش از دل غلیل بود نقش ملال از لوح بال منتفع گردانید
و صورت عبارت از کانون خاطر منطفی ساخت نهی زلال مقال تو تشنه ما و عین
جمال بکر معانیش رشک حور العین بعد از تمهید شرایط خلوص اعتقاد بر رای
آن سلاله سلاطین روشن نهاد معروض میدارد که اساطین مبانی دولت سلاطین
بر فور تدبیر صایب و رای ثاقب است و صورت حسن تدبیر در آینه ضمیر

وقتی

وقتی منظور شود که دیده خاطر بنور عقل و سداد مجلی و از ومد اشتغال
با مور لا یعنی مستخلص و مجلی و انهماک التشاب فضایل و ادب زمان شبابست
و اوان تحصیل اسباب امانی وقت عنفوان جوانی توقع آنست که اوقات جوانی
که مطلع استحقاق جهانبانی است با مور لا یعنی هبا نکردانند و آفتاب شوق
و اجتهاد در کسب فضل و سداد از مطلع فواد طالع فرمایند تا دولت احید و معانق
محبوب ناموس آید و کوکب برج سلطنتش از عروض محاق و احتراق محروس باشد
لمسی که دولت زنشان برد که نیروی بخشش بود از خرد ازان شاخ دولت که باشد بلند
چه آب دانش شود بهره‌مند بکوشش و بر نج طلب سور کن ظلم کس الت ز دل دور کن
و ملتمس دیگر آنست که اهتمام و اشتغال اتم در تعمیر خاندان بنده اخلاص توام بنوعی
مرعی دارند که صورت کمال عاطفت و التفات در مرآت دیده اصاغر و اکابر جمیع جهات
مرئی باشد و حامل کتاب زین الفضلاء نتیجه العلماء مولانا نعمت الله را که برای خدمت
بار رفعت فرستاده شده است توقع که الطاف و اعطاف نموده معروضات او را بطریق
اصغا و ارعا سامع آیند و لی تمام دست جواب مولانای خشاوالی را عاید و راجع گردانند
زیادت بر بین خوان سالار بال صنوف احوال در ظروف مقال موضوع نداشت
الهی تا سر هر سال بپوشند ببرید ز آسمان ببساتین کواکب ازار درخت بخت تو باد انتهایی
سر سبز که شاخ دولتش آرد نجوم زاهر بار
نطق آفرین که در دهان ما زبان نهاد گویا برای مدح شه کامران نهاد در قبر حرف بود
دفین بیکر سخن حق بهر مدحت تو زعیفی روان نهاد جاوید حکم آن که بنای تو جاودان

ایضا حالت [illegible] السلطان م

[illegible] بست
[illegible] انور نمود

اصفا دارد ما
[illegible]

[illegible]

ایزد اساس سلطنت جاودانی نهاد سده جناب گردون مساس سدره اساس
شهنشاهی که بیشتر ز آفتاب جهانتاب حضرتش قبله رجای خواقین جم جاه
و قبله گاه سلاطین سکندر انتباه و رسم تقبیل سفاه و آثار توضیع
جباه شاهان خال رخسار تخت ملوک عالم و سایه رحمت آسمان پایه اش
سواد دیده ولاة اولاد آدم بلبب ادب حقیقی و ملتفت جیده اد و گردد جهت
زنگ را بر آغ بند ساخته مسیح میکرداند از آن زمان که بر آن آستان نهاد [illegible]
فراز مسند خورشید تکیه گاه جنت مگر بتیغ اجل خیمه برکنم ورانی [illegible] از
در دولت قدرسیم وار جنت جبهه عجز و نیاز بر آستان دهاب کل تا حول
و فیاض جل مسئول موضوع عنایت دولت سؤال سوی آسمان احسان و
افضال بصورت استکانت و ابتهال بر فوق که اطلس چرخ و ثوابت انوار
انجم تخییر [illegible] سمند دولت آن گردون شعار باشد و ثواقب انجم سیار
و شیم ذات فلک دوار مسایر و نعال اشهب عزم آن فریدون خصال
چنین که در دست دعا دل بصدق جان بر داشت سر از [illegible] خشوع و تضرع
بخاک عجز نهاد عجب نزاد از الطاف وجود حق که کند نعال مرکب
تو در شکل تاج سلم و قباد اللهم اجب دعائی ولا تخیب رجای انک
علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلا

جانی

جانی بر اقتضای صیاد اجیب دعوة الداع اذا دعان بر سدرۀ ملایک
دیده در درگاه سلطانی معروض میدارد که چون قیصر دوران [illegible] فتح [illegible]
از حیثیت وفور معدلت و احسان آن نوشیروان شان [illegible] و
ایاب [illegible] اخلاق اصح صفات آن شهنشاه آفاق ملبان
انسان و جهان مقرر و برتو خصوصیت التفات و اشفاق آن سلطان
تخت استحقاق بر فرزند وجود بنده قاصر منظور نظر بادی و حاضر و
مذکور السنه مقیم و مشتاق لوای عبودیت و اخلاص اقل خدم بر دوش
جان کشیده علی علم ظاهر و عامه گرامت خدمت آن جمشید حشمت برام
حیات و بقا کالشمس من ذروة السما باهر همین شرف از جهان
بس بود مرا که زصدق همت [illegible] ز اخلاص نشر حفظ آید برای عبدیت
اخلاص و مفخر اسلاف خلوص خویشتن حران بار که مقرر آید بنابرین جلب
سلالة السادات العظام المتحلی بحلی الوافرة المتجلی من ناصیته ذات
لوازم النبتة الطاهرة السید الفاضل جمال الدین حسینی زید
فضایله سفارش نامه بنواب درگاه لازال الکرامت استدعا نموده بود
الکرامه

استمهال

فی الحقیقه صورت استحقاق و استمهال در آیینه اجلال سید بدر نور
مضمون [illegible] بال هر فقود که [illegible] ریاض آمال و از جود [illegible]
[illegible] خطاط [illegible] قلم نیاز سطور امید [illegible] اهل آمال [illegible] سید مشار الیه
عناد حصول و شادمانی نازل گردد و شوارد آمال [illegible]
ببارگاه تو دایم بیک شکم زاید زمانه صوت سوال و صدای آری را و یقینست
که درست دعای سید مشار الیه معانق سدرة المنتهی قبول خواهد بود و در
مصابیح دولت افزون در مشکوة ملک و زجاجه فلک [illegible] نیز
دعای سید مذکور [illegible] لطف نور علی نور ملتمس [illegible] آنست که
صورت التماس [illegible] لباس که در [illegible] مقال شایع است بنظر
مرحمت عفو [illegible] جرات و جسارت [illegible] عبارت واقع است
بزلال فیاض لطف داغ [illegible] دار السلام عفو [illegible] بس
[illegible] زان [illegible] که محو [illegible] خطا [illegible] در [illegible]
بر وضع [illegible] تقادیر در سلک [illegible] زمان منظور باد [illegible]
بعد و ام جلیلش [illegible] القاب

جلیلش

مما کتب الی ابو الفضل کتاب السلاطین

جلیلش مختوم تا عوانی معانی صور مشاکل نور [illegible] باطن شاه نشین
دل با خلل حروف و حلی [illegible] سخن و شکوفه زبان [illegible]
بشت خم [illegible] علیم [illegible] تقدم صور
آمال الذی الاقبال [illegible] سلطنت مثال [illegible] مسلک
جمله کم [illegible] سلاطین کسری اصل خواقین حاتم بذل [illegible]
عظمت و ارتقاء [illegible] رافت و اصطفاء الذی تجلل فی الکرام البحر المحیط
تحسده فی الحکم کرة الارض البسیط لا زال طبل صیت سلطنته فی مشارق
الارض و مغاربها مضروبا و علم استعلاء دولته و استیلاء صولته علی سقف
السماء منصوبا در آیینه زمان منظور عیون اعیان باد اخلاص عباد که قامت
صنوبر استقامت فوادش از رختی ز ایجاد بخلعت خلوص اعتقاد محلی است
و جیب و ذیل آن از حدوث خبث ریا و نفاق مبرا تحیت اخلاص نشان که
لآلی سلک عبارت و بیانش قرطه گوش کروبیان ملایک آسمانست بیت
خشوع ادای [illegible] آن بر جناح حمام [illegible] ادراج
سپهر همای میمون فال صباح [illegible] و رسل [illegible] هر چند توجه خاطر مستهام
بتوضیح مشکلات شوق و غرام مصروفست و عنان باد پای [illegible]

تحریر بسط التیامی معطوف لیکن چه توان کرد که بیان کیف و کم آن مانند
چند راح غیر مربوط سست و زمام همین نوا [illegible] بدست قدرت
و امکان [illegible] مشکل عشق به درجه‌ای خارا شکن است حل این
نکته به نوک خطا شوان کرد تا بدین اگر که تصور بر رخسار بیان ظاهر
باشد فی شبهه عذر عروض آن غبار بر تحیر نوار جوی ظهور شمس مع قوانح
انس با هر خواهد بود توفیق ادراک خدمت که تاج تارک همت و جمام
دولت و حشمت بعنایت سلطان تخت ازل و التفات بانحة ملاله
ملک لم یزل میسر و ل یاد با اقطاب و الاوتاد آینه مقال که در اوایل
سوال جهره‌نمای صور احوال است مبنی است از انکه اگرچه در صنوف مراد
بیمن همت آن کیقباد نژاد در سلک حصول منظوم ست و رقم استواد
و ثبات در نامه مقتضیات حیاة مرقوم اما دل محرور و جان مهجور آمال
سایل آنست که مبانی خاندان بنده صادق بر نمط سابق معمور باشد
و طغرای نظر آنحضرت در منشور ظهور آن خرابه مزاج ساکن و الطاف
آنحضرت بر جار طاق رونق آن مسطور و در این وقت زین الفضلا مولانا
نعمت الله که مخلص زاده قدیم و هواخواه قدیم است جهت کشف کیفیات

دولتی

و تحقیق صدق و کذب اخبار رواة فرستاده شده است مرجو و مامول
آنست که نظر عنایت اثر در شأن او مبذول فرموده مهر و ملاطفات ملحوظ فرمایند
انبساط آثار اشفاق آن پادشاه بالاستحقاق را که [illegible] آفاق
گردانند [illegible] زنگ عیب و غبار از آینه کردار عبد الله موجب فرح
خاطر [illegible] زیاده حرفی ابلق قلم جسارت امارت در
میدان عبارت تاخت و بساط ابرام بدست مقتضای مقام در ساحت
کلام انداخت همواره سپهر ابهت و سلطنت بانوار ثواقب مناقب
رشک فلک ثامن باد و باعتضاد صفات اجداد و استناد کمال اسلاد
بر بسط تخت مراد متمکن آمین
نور الله عین بصیرته بکحل الانصاف و رفع عن حواشی خاطره غبار الاعتساف
بر خاطر شریف و طبع لطیف هویدا باد که طبیعت تو بیخ و تشدید و عیید و
لحوم عجوم که در قید و رمنتوحه سطور کتاب باشتعال آتش عتاب
مطبوع ساخته بودند و در صحائف الفاظ بر مایده خطاب موضوع داشته
از اول آن عتاب که ناظر رخساره آخر بود تا آخر منشی که در ایلام آینه
چهره اول چنبو د تمام جعل گشت تلخ از قدر اکثر منه عظا و الا کلاه
فرمنی کظما چون سراپای آن حشا کل قنفد از هر طرف خشمی بر بنال بود و
ان علم بنای [illegible] از [illegible] زنده
در [illegible] زیاد [illegible]

ما تلی حسک از هر جهت عین نضال میخود عطالعم لن خاطر
ناتر مجروح بیکان بهتان دافتر او مبتلای زخم کلمات تیر آید
ولم تزل تلة الانصاف قاطعة بین الرجال ولن کانی اذوی
اجم دار تراکم ححلق عتاب متسلسل تجبینه دماغ بالکلیه تخلخل
متخلخل گشت و مبانی خاطر محزون از نگارش نگار مضمونش که در تحت
عبارت خطاب مختفی بود تزلزل آمد و کوان بالی بالجبال لدکت
و سیلاب ملال که از نجام آن مقال مانند حیاه از فواره تجرب تا از دل فرود
پای دل مجموع تا رکیب ورود حل هو دارک افتاد دوح العتاب اخوا
استربت بصاحب لبیت بنا لامودت بعتاب وصمن زخره
المناب خطاب بدفع بردافیت عتاب دافی بنوح خرده از آتش
کانون دل محرور در قصبه درقلم انداخت نه از جهت انکه گاهی
خاطر فاتر از افتی آن مقال ظاهر گردد بلکه بامید تقلیل تاشر دل عتاب
آن جناب است که باوجود طهارت ذیل از غبار احکان حمان دار تیلب
لجه ربکی عتاب را ابرباح خطاب متلاطم ساخته است و مضمون
ظنون ان بعض الظن اثم را مستر اکم گردانیده و از ظهر طینه در بیان
الظنون اکثرها میون غافل گشت و آینه محبت صادق الصورت

طنونی

هر که بی تار گمان گشاه ما ممون

دخان

تخلخل

کاملکا

الظنون کاد بر مقابل داشت منکم صدق المودت کلا مکان جزائی عند کم
ظاهر النقص الموجبة ان عکسها فی محلها جزئیة عند ذوی الفحص والحمد لله تعالی المنعم که
شهره شهر العشق ورزیدن المنعم که دیده دیدنی بود دایم بر دیده اا وفا کیم و زر نجم اگر
جفا بینیم که در طریقت ما کافریست رنجیدن و یقین داند که سبب از دیاد مواد الم
و موجب ارتفاع شعله نار غم آنست که انجناب بافساد کسی که در دیده افتقار احقر
از عقد لقد الیب دور چشم اعتبار اصغو از انجلا ر نمایز منزور بهتان در کلمی
کلمه گمان موضوع داشته بهدف دل مشتاقان مرفوع ساخته است
متی صنجلی لیل الظنون الکواذب و یبدو صباح الصدق من کل جانب و منشاء انی
شعار و دثار عجب نبدار و اعتبار و استکبار نیست و اکابر عقلای هر قوم در
علاج ابحاب آیه کریمه لا طاقة لنا کیموع را متذکر نه خصوصا که فلک معلا را
رباط خود داند و خضرای سطح غبرا را بساط خواند و سحاب و شهاب دا رکیب
سبد بنده و سیاط شمارد و بارقه صاعقه را نوعی از تبسم و انبساط انگارد
بنابرین بر حسب اقتصار در کلام اولی است و تفویض حال بعلم حضرت علام
احری توقع که صورت مقتضی حال را بعینی رویه ملحوظ دارد و عروس ناموس خود را
در حریم حرمت و حطیم عزت محفوظ همواره خاطر تقدس بر جمال ما هو فی نفس

هر گاه عروس سعی گمان دروغ و ظاهر گردد صباح الاکل ار کل جاید

اختصار تقاح

کلیت

حاکمت ای لعطی الزوال

الا مر ناظر بود و صورت حقیقت حال در مرآت بالش ظاهر سید الاوایل
والاواخر لازال ناظراً فی مرآت الخصال جمال الاستحقاق
لمن الوری ناشر لشکره وناشر بره بالاتفاق بود از ارسال سلام که صورت
قبول و اجابت مقتدای محوای شش از منصه عبارت و الفاظ محجوب بود
بر ضمیر منیر که ناظر عرایس سرا پرده تقدیر است واضح میگرداند که
چون این محب را بواسطه ضبط بعض ولایت که کیفیت آن مشهود نظر
انور واقف درایت است اختیار بعد مسافت از حضرت خلافت واقع
گشت و بکمال توافق باطن و ظاهر بینی الجانبین بر بادی و حاجز مشایع
بود چنانا برین سلیل الاکابر الکرام جامع لوازم العظام فلان سفارش نامه
آنجناب در اتمام و اتمام مراعش التماس نمود و غنچه مامول او را نسیم
قبول منفتح داشتن و نهال آمال او را در جویبار تلقی و بشاشت سرسبز ساختن
بر ذمت همت این محب واجب بود که فرصت علی زکوة ما ملکت
یدی و زکوة جاهی ان اعین و اشفعا فاذا ملکت مجد فانعم
[illegible] بستطع فاجهد بوسعک کلها ان تشفعا خصوصاً که اطوار جمال
استحقاق به کسوت صفاتش ظاهر بود و جمال صورت استیهالش

در آیینه احوال و اقوال او هر که غیب نیکند آنی و بالشی کهتر نسبت
او و نیست که او را چون اعمالش نزدیک که در ختمی که هر او را شناسی بارشی حج
[illegible] آنکه [illegible] و چون [illegible] بصیرت در وجنات سیرت سر سیرتش
جمال رشاد و کمال سداد ملحوظ بود و محقق شد که شیر تعلیم و آداب و تدبیر
[illegible] از پستان [illegible] است و دایه فراست و [illegible]
علاوه امارت وزارت و امارت را از مایده امتحان و تجربت چشیده
اجرم بر وفق التماس و استحقاق ارسال صحیفه سفارش اتفاق افتاد و با وجود
ارسال کتاب و ملاحظه فضایل و آدابش رقم حرمان بر جریده آمال خیالش
زدن داشته اند و دیده مامولش از مشاهده چهره حصول فرح و سابق
کما قور نعت وادیعم زیادت وضوی سم الله فی الف الوصل همای کو مغلی
سایه شرف هرگز بران دیار که طوطی که از زغن باشد و کس نیکی تر قابلیه
در جبین سجیه ایشان غیر منظور است و شکوفه امکانی قبول از شاخسار
شعار و دثار ایشان بهزار فرسنگ دور و درین مدت مفارقت از حضیض خود
بر اوج قبول واصل نه و بوسیله بلادت از هبوط تبنیه طبعت سعادت نازل
تاریکی خاطرات هم در اوج دولتمند ای او شن طبع تر هر دو گی بلا [illegible]

واصبحت

زمان را نیافت کل العجایب واصبحت الاذنابات فوق الذوایب وبا وجود
انکه در وقتی که کوکب عز این سو از مطلع فرمان جهان مطالع طالع بود از زبان
حال و قال انجناب ستسعد جبانی عهود و شرایع جنود و بلکه جنان ملحوظ میشد که
حشا کل قح اسمان شامخ و حماثل قبه رمان را منبح است دار الامر شجر
میثاق جز ثمره نفاق بر نداد و از معتدای عهود و استیناس غیر از نتیجه
حرمان و یاس ننراد واخوان حسبتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی
وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی همانا که مشوق
وایفای وعده را که از جلایل خصال اکابر و از لوازم جهاد اما فرست سبب
فوز بنعمت حمد و موجب وصول بذروه المجد نمیدانند تبدلت الاشیاء
حتی لخلتها ستبدی غروب الشمس من حیث تطلع و حال انکه محتنع داشتن
نقض حبل الخوت بر مقتضی حکم ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة
مستلزم استبقاء لوازم فتوت و مقتضی استعلای لوای مروت است
از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و از روایت
مرد عاقل کوامن فطرت ایشان پاک از حدث رذایل خصایل گشت
محقق گشت که بسبب انعطاق از سلوک مسلک اسعاف آنکه که
بعض از فسده جهال مرده اند ارذال که در نظر مبصران خرداست افراد

انسان

واحقر

انسان و در چشم صرافان خلال و صفات وجود آن اهل خذلان اصغر از حجم
ذره احقر از جثه ذره است کلمات چند که لایق خلقت بلبل و طوطیست
... ایشان است در مجلس انس انجناب مشام شریف اصحاب را اکنده
... سازند تا از مشام خاطر احباب نکهت طیبه وداد دور گردانند و
برین وسیله خود را در بازار افکار رواجی دهند و مردمان وجود ایشان را
در میزان اعتبار وزنی نهند فوا عجبا ینتمی الی من العدی لیدرک
کلی من تقصیر عنی بعض و یقصدنی من لو تمثل شخصه بعینی قذا اما
ما فی عینی عن التغمض و عدم استعداد و استحقاق ایشان علت اشتغال
آتش حقد و نفاق است و دخان نار حسد خاطر شان مقتضی سواد باطن
ظاهر علی الاطلاق لاجرم بر وفق فحوای الاشیاء تتبین باضدادها صورت
اظهار مناقب این محب را مرآت ظلام معایب و مثالب خود ساخته اند و
... خباثت که در حجره باطن شان مختفی است بر قطار الفاظ
موضوع داشته هر چه میخواهند میگویند و موتوا بالعیون ملفقات وما عملوا
بالاعاب و ان مقام مثلی فی الاعادی مقام البدر تنبحه الاکلاب و تا کی
این ننگ عیب و عار از ناخن وهن بسوهان سبر خود انداخته اند

له بالطعن

وتا چند تیشهٔ زبان بالطعن قفر بهر تیز سازند از ان ضلیلان راه رشاد و
ذلیلان محفل سداد نمیدانند که رونق خورنق درست تا ییدات الهی بتیشهٔ
کسان کسان معیوب نمیشود و درای برج افلاک جهت نظم رشتهٔ
خاطر شان مثقوب نمیگردد واین الثریا من ید المتناول
می بپوشی آفتاب را بی قدر گلی رخشمیچو شی بدرکار علی بس تو بسنگ تا بچینی
جیبی در نزاع و در حسد با گیتی و بموجب کلام اسد الله الغالب
که رحم الله امرا عرف قدره ولم یتعد طوره لازم وواجب است که خطوات
مسالک کلام بقدر اقدام رتبت انام باشد و طیران مرغان فضای محافل
بقدر قوادم و خوافی حال قایل و کل طریق اتاه الفتی علی قدر رجلیه فیه
الخطی چه تخیط لباس بر قامت بدن و تناول طعام بقدر احتمال نفع بودن
سبب تنای انجمن و موجب بقای تن است اذا لم تکنت
مستدا یا کسادولم یکن الکسار بعه کلک فلا بتتسط فیه ولکن علی
قدر الکسار فمدد جلک و بر واقفان رموز صداقت و مستحفظان طریق
موافقت روشن و هویدا است که از شروط استقرار مواد اتحاد و
ارکان بنیان صدق این نصایح و اعتقاد آنست که زبان

خباثت

عقل

خباثت نشان سفها بسکین منع وابا مقطوع دارند تا لوای و الا حفظ
الغیب در نظر عقلا بی شک و ریب مرفوع باشد و اگر خلاف این
نصایح در لوح وجود لایح گردد یقین است که از لغط و دلالت مفهوم عناد
و از کلم ذاتی اد معنی تضاد خواسته اند و لا مشاحة فی الاصطلاح چون
حال بر طبق مقال بود واجب دید که خورشید نجح از افق نصح طالع گرداند و
بیاکوده اصلاح بر طبق افصاح شایع دارد و بمواد جمایم محاسن خصایل
در حوم اکعبه دلکش طایر باد و دیده خاطر ناظر سسور سرایر خمایر را ناظر
بالمعصوم من الصغایر والکبایر من لسانی

حمد و سپاسی که بنیان درست ادراک از بیر اغ دامن حصای ان قیمر بی
و شکر بی قیاسی که قوهٔ باصرهٔ تصور از رواتهٔ هویت استقصای آن خبر بود
حضرت آفریدگاری را عزشانه که اساطین موافقت سلاطین اسلام
سبب قوام عمارت عالم و موجب نظام اولاد آدم ساخت و روان حساد

تصور استقصای

وفاق ایشان را اینان ذات لهب حسد در اندرون بود افواه کدام
حروف ناصعود ... برق‌ تنور مظهر ... حال از ... و حدوث

... بسیار نشین حضرت مقام محمود محمد که اصل هستی شد وجود ش جهان
گردید رشحات روان جود ش واصل ذات از لاباد و بعد از ادای ثنای خالق کل
و اهدای هدایای اشرف سبل بر خیر مرکز افق حجاب ریب از چهره
مقصود ... سرا پرده غیب است هویدا باد که دریسوقت نامه ... مرتضی باد
وصول یافته سخنان چند ... در باب ... که از حیطه عقل
... حادثست و عین آن کتاب در طی این صحیفه الوداد مطوی ... شاهنشاه
بشرف مطالعه ... خواهد شد و صورت حال و مقصد تر مقال آنکه
که حسین مرلوی از زمان سلاطین ماضیه الی هذه الایام از چشم نفاق نمای
بند ... با دو مصطفی ... داقارب و عشایر او با تمام عساکر در جمیع
جهات این طرف حاضر و از دیوان نجابت شناسائی موسوم ... حیات
رقم خدمت و اطاعت ... بمقام ... و مهام ... کرده از ولایت
حاصل این طرف واقع معهد نامها از طرفین مشهود نظر ست و در آن

سخنان

جهان

ان محرر و مقرر که از آن طرف دولی و سنگی مفسد را ... ساز ند و سید
السادات سید مظفر الدین حقیقت حال را بسمع شریف سمت ایصال
داده بود و جواب آن بملک الشرق مرحوم شرف الملک را ارسال یافته
و حاصل جواب این بود که تحقیق گشت که حسین مرلوی از متعلقات
این طرف است آثار ... که صلاح دانند از میان برطرف کرد و اند و تو ...
سخنان خفیف او را در خصوص ممنوع دانند و الحمد لله تعالی که هیچ امری که
خلاف وفاق و عهد باشد ... اختلال اتفاق و عهد از زمان آبا الی یومنا
هذا از طرفین سمت ظهور نیافته است و در جناب حضرت باری جل و علی واثق است
که ... لاحق است میان اولاد و احفاد طرفین تبلیغ کرده تمهید شروط و
ارکان مخالفت جانبین بجهت ... سازند ... عرض فاسد خویش میخواهند
که با نفاس کلمات افساد اساس آتش تحرق اخلاق ...
ائتلاف و استیناس مشتعل سازند و این آن اساس نیست که ... خلل پذیر
و لنسف الجبال و ان شقت السماء چون حال بدین منوال است واجب
شد صورت حال را در آئینه مقال باز نمودن تا ایشان از استعمال نار فتن
از طرفین و هوب عواصف حزن از جانبین عمال مهام را از افعال
ناملایم مانع و زاجر آیند تا صورت صفاوت خاطر بر بادی و حاضر ...
مسافر با هر کدام هوار ... خمیر خورشید مثال قدر شیر جمال هاه ... نفس

هر اینه اگر گنبدی ... و این گرم ... آسمان

ایصال

نفس

الاوناحز باشد و حقیقت حال در آینه اقبال آن جمشید تمثال با حسن وجه لطافت
بسید الاوایل و للاواخر

لازال العت قلاحیت اطاف قدره اهل السماء مسند الوزرات و دلیل
عظمت شان مجد و اعلی صدور عظمار الصدرات و کبراء الامارت فلانا
لطایف دعوات صفوت آیین که صوت آمیش آن بصدای قبول
قرین باشد و هدیه جمیله اجابت در آینه خشوع و استجابتش
نهد ظهور نور از جبین صور ظاهر از مخالص معتقد و محب صلعتی کرد اما
صحبت حسن سیرت انجناب را در مرات بصیرت مصور میدارد و
بتشنه فراغش مردم دیده اش در سواد نسخه خیال انجمال را بشیم بیاض منور
میساز دو شرافت قبول ارزانی دارند و صحون مصاف اوصاف شوق و
غرام از آن فسحت و طول ممتنع الاختتام دارد که مبادی بوادی بیان
آن با قدام اقلام و انتقال اقهام سطوری گردد و یا سطح ظاهر شرح سطح
باطن ضمیر را محوی شود
عالم قدرتش بحجم نیست و لیکن با اندرونی سطح او بیرون عالم احساس
بنابرین معذور داشته انچه در حیطه عبارت مجریده استعارت ایکان
اندراج دارد عنوان کتاب آن غرام و نوباده از ساخسا ز آن

صلاح دانند قرة العین التقا که خلاصه نتایج قران سعدین حیات
و بقاست در سطح مهد بخیوط خطوط اشعاعی نظر بسوط
بیاد نا الغنی و الر دادولاد و بعد از طی طوای اخلاص ضمیر بر خاطر خورشید
بیان شخت خیر صادق باد که در بیوقت مبارک اثر خبری از او از ار
فاخ بکاخ دماغ رسید و از بشاشت آن نشر لک صدر آن مایر
لشت و کرامت موهبت و رفعنا لک ذکرک لذا جایز یعنی شمای و لادت
فلد و تعریف آن خورشید انارت مشرق کسر است و گوش نکردن
عروس اور کاو بدرار عز در برج دولت و زاد تش جشن آمده
رایت بکن اوج العلیا فنا و عادالی لواحظها از جارت فلک الفتنه
المعاشد بایات زشرف من تلاها از نین باددت حرم
ناکمان آمد هزار جان غمین گشته شادمان آمد و از عودت فلک قرار
بر سر عهد و رجعت زمان سیار بر انقای وعد کواکب ضوابط ملک و
ملت و مواکب بر طن دین و دولت از حضیض حزن و ملال و
ساحت برج و اختلال باوج فلک فرحت بال رسید و سعادت
مژده انا فتحنا لک را افاضت عطیت لقد اوتیت سو لک از

لسان هاتف تقدیر بگوش ضمیر شنیده تمام اهل دیار و نقیر و جمیع اهل جاه
و قدر بسبب فوز حسنه و مصدر بشرافت و سعادت نهی و امر ان
دال مملکت انفاذ حکم و اعجاز انشا بلسان قال و السنه ارکان
و احشا ایه کریمه تبوء من الجنة حیث نشاء خواندند آمده
سجدات شکر حضرت متعال از سر تضرع و ابتهال بتقدیم رسانیدند
الیوم انجزت الآمال ما وعدت و ادرکت المجد اقصی ما تمناه الیوم اسفر
وجه الملک ملتسما و اقبلت ببرید السعد بشراه و کمال در شوق
حاصلت و دست جان بگردن رجا حمایل کرد جواهر زواهر امال
گوناگون که در صندوق جه دل و خزانه خاطر اصاغر و اکابر مخزون است
بنیان دست گهربار و معاتیح تدبیر فتح اثار در سلک حصول منتظم
شود و اشتات امور جهان که چون مجعد زنگیان پیچ در پیچ و ظلمت
بر ظلمت مانند ابروی تابان مجتمع و ملتئم گردد الا اپشت جهانیان
قوی از قوت جاهت یارب که جهان از تو قوی پشت و پناهی
فاسعد بنا قد نظمت امورها وسددتها بالعقل ای اسداد د
بر بعید و قریب و غنی و لبیب هویدا است که آنچه از مطلع
کوکب مناقب بتحریر مکاتیب و تدبیر مصایب ظاهر میگرداند

نظام

نظام الملک و صاحب بد هش ثاقب و جمع کتایب در عرصه معارک
و مضارب و در تسخیر اطراف و جوانب باز نکرده اند و انچه از ان
آفتاب آسمان محارب بطعن رماح و ضرب سیف قاضب و نهضت
مراکب قواصف مراتب صادر میشود بهرام میدان افلاک و
شجعان یوم التقی الجمعان مضمار خاک از ان عاجز و حایر اند
ولو نهضت کبار الکون طرا اسبا کلفت ما اعنی اغنا کالقهد صارت
علی الاعداء اقضی و امضی من سیوفهم [illegible] و یا بر شیان قلم
و عموم عواید و شمول کرم ناسخ افاضت دیم و افادت یم مفرج اثم است
ز بخشش تو فرو ماند بحر بالب خشک چو در مقام عطا کلک تو زبان
الا ان انعام عنی سجودا علی وجه الثریا اذلک او را کا و
محقق است که ضبط و ربط عالم بتحریک سیف و قلم منوط است و نظام
قوام انام بر رونق کلک و خرق حسام مربوط و الحمد لله تعالی که لسان حسام
قضا انتقام انجاب خطیب مدارج جناب عظاه اشرا رست و زبان
قلم براعت علمش کاشف استار ابلیس اسرار

ان التحکم فی الدنیا باجمعها بغمد السیف اولیس بالحلل و در
بحر حس مشغوفست و بنظر عقل مکشوف که ان مهالک سداد کند
طبع مستقیم تیز دیده اهل عناد ست و سیلاب خاطر فیاض مهد
آثار فتنه و فساد عدو بدخواه اگر همت بسر نکند بدست
خویش فرو میبرش باب سیاه اما در عقب جز ساز از عندلیب
پیراع که در گلشن کتاب بستان ~~سنبلستان~~ احباب بر صور گلهای
اوضاع مترنم است دار غنچه زبانش که در گلشن کتاب بسمی بیان
اهل بیان متبسم ضبان حلو گشت که جماعت ضلالت بضاعت
اضلال صناعت بغوایت بو مشوم اهم خیال که در نهال بال ایشان
آشیان ساخته است قصد کرده بودند که خبث افعال شیطانی
که از مقتضیات ذات آن گرفتاران سلاسل لوازم حیوانیت
بر دامن پاک این محسود قطان افلاک عارض سازند و بوسیله این
مکر و خداع مبانی قدر و ارتفاع این جناب آفتاب شعاع را متخلل گردانند
و ندانسته اند که بنیان آسمان نشان بشهاب فکر و عذر کسان متزلزل
نمیشود و اساس قصر قدر که بر آورده دست قدرت استادکار

باب سیاه

خانه

افساد

خانهٔ ایجادست بباد ادعا و اهل بغی و فساد متغیر و مختل نمیگردد و
قصر قدری که از بدست حضرت حق شهر بلندگی رسیده از تیشه
باد فکر و عذر او در اکر نشد و اگر التماع جمال مهر اقبال اهل کمالی بتعلیم عقال
زوقه جهال قدری مختفی گردد لیکن فی الحقیقه زایل و منتفی نمیشود و
مه گرچه منخسف میشود و لاغر استاره نخواهد شد و حال آنکه زبان قهر ناتان نفاق
مسمیز ان عصر همان میقمان چار سوی بازار حسد و عذر منشی و
منتشد این شعر است فمن یک اکیره فی الافضال والکرم
و من یبارز فی الاداب والحکم حاسد جاهش بلی شاید که
مثل او شود گر زکفش آید کلاهی باز پاپیه سری و من قریب
نتایج این اقوال کاذب در دامن حال آن جامعان ضروب مثالب
و معایب واقع خواهد شد و خباثت نیات بر خلعت حیات
آن گروه از من سمات موضوعست در نظر صغار و کبار شایع خواهد
گشت و شربت زهر آلود افساد و اضرار که در کام سر آن قوم
مکار ترتیب یافته بود نصیب آن فسده غدار خواهد بود

والصبح

سیغنی بصبح النصر لیل جموعهم وکیف یتعار اللیل والصبح ساطع

از بار سر کنند سبکسار گردنش هر سبکسر که با تو دوی سرگران کنند قصد

هر که کرد و کنند بر کنند ازانک تو جان عالمی و کسی قصد جان کنند و یقین

ست که تمایز میان سیف قاضب و مخراق لاعب بسبب

حسن واضح است و کمال و نقصان علم و جهل و ظلم و عدل ببدایه

عقل لایح اما کرده عنود بر اقتضای منقصت ذات منکر اشتهار

اند گرچه کنجی نیست خالی از شعاع آفتاب چشم خفاش

ندارد طاقت ادراک او فما علی الشمس من عار بعاریه

اذا اختفی نورها عن غیر ذی بصر و یقینست که اشتراک اسمی و

اشتباک در بعض امور رسمی نه موجب مساوات و مقارنه

لونی بلور و الماس و مشابهت لولاصوری سنا بس و اناس نه مقتضی

مجازات لولا التفاضل بالخصایص لاستوی نص الزمرد بالزجاجة الصافی

زرد و کیه سبز هر دو یک رنگ اند

دلی ازین بر نکینی می نهند ازان بجوال کر دال نیز جو ذالست

است

در کتابت لیک بس صد و نود و شش کم دال از ذال

و چون دیده هویة ایشان بمساعدت نور توفیق جمال چهره

راه بتحقیق ندیده است و مشام مشام ذات ان ارذال قاصر

طبیعه استیهال در ملتمس صفات بنو نبیده لاجرم بملاحظه سمو

مناصب و علو مراتب کسانیکه صدر نشین محافل استحقاق

وزارت اند و بشهادت تدبیر خورشید آسمان قابلیت امارت

آتش حسد در کانون دل مشتعل میدارند و بتصویر صور مختلف

قصد و غدر بد دلواد خاطر خویش مشتعل می باشند و لیکن لا یخاف

یوم السعید من حسد الامس کما لا یخشی عن عروض الغبار

وجه الشمس و لما رایت الناس دون محلة تیقنت

ان الدهر للناس ناقد امروز وزیر و لیکن چو تو وزیر کجاست

کرا چو تو بجهان در کمال دست رس است مباد منقطع از

خلق این نفس که تر است که زنده با جهانی بدین یکنفس است

بعون ظهور شمس از کرانه آسمان و تجویز امس در کناره

زبان ساطع وتابانست که جمیع امال بسحاب فیض ان دولت
منال مزروست وحدیقهٔ مملکت برای روشن وضمیر چون گلشن آن
سرور زمین وزمن مسرور
روشن بتست چشم
جهان همچو شب نشمع   وین حکم روشنست براهل اعتبار
خلقت کمالراذ نکی المعالی فانت لمن رجال کما برید بلکه فسحت
عرصهٔ امکان باسرابوزارت خورشید انادتش مفتوحست
وعالم کون ومکان بانحابها باین موهبت عظمی وکرامت کبری متبجح
وفی الدست شخص ورتبة الانجم التی تقابلها لوانهن مجالس ولکن
تسع الدست اللطیف بعالم لقصدوسعت لاسم الالهٔ
القرطشت ونزد اهل عقل بدبهیست که ان صیقل تمسال بدست
لطف مقال ومصقل کمال خصال زنگ کدورت وگرد ملال از آینه
خاطر وجهرهٔ بال زایل میکرداند وبنور ضمیر ثاقب ذکی صایبش اثار
ظلم وبدعت بالکلیه خامل واعلام علم وجتر شریعت بنیروی
بازوی صنیعتش بذروهٔ فلک اعلی واصل

بروند

جهان

المعالی

بروند بجو کان کفایت ودل روستتش گوی شرف ازعرصهٔ میدان
وزارت   بستروبدستار جلطف ضمیرش گرد حدثان
ازرخ رخشان صدارت   طلعت طلوع الفجر والدهر غیهب
فجلیت بل جلیت بلک هبا الغیاهب واز صفایح شمایل ان
اصف فضایل مقروست واز آیات مصحف خلال ان
عدیم المثال متلوست که اضداد پرکنش بی سداد مانند شمع
منصف بصفت فی جیدها من مسد ومحترق بنار ذوات
لهب حسدند   خصم تو گرچو شمع زند دم زسرکشی
فراشش قهر دهر برآرد از و دمار   شاید اگر زبانش ببرند
همچو شمع   با تو هرانکه بالی درون نیست شمع وار
وچون زمام تمشیت هرکار بر مقتضی ورتبهٔ خلق هاییشار
ومختار بید ارادت حضرت کردکارست واعتناق
عذرای مقصود بمساعد احتیال وافتکار محض توهم ووهمین
پندار لاجرم چشم بخت بروبر نهاد از رویت روی مراد

حل
منتهی میسر
اردی سمان چو از سبل
صدرها حی متاببار

مایوس خواهد بود و افتاب استقلالی که از مشرق استیهال طالع باشد

از عروض کسوف زوال محروس مواهب خصک الله

العزیز بها ولیس یرضی لکل اتحاد بالقسم

خار در رشت خوی ابیسی تیغ زدول عالم بحسن خلق کل تازه

رو کرفت ای کل نیاز کی بنشین هر سر حسن کو حسن

طلعت تو جهان رنک و بو کرفت زیادت بهرین اظهار تنوع ردید

دل بعلو سجل جاه ان مجمع فضایل و ابراز سعادت و غباوت

زمره اسافل مستلزم مظنه رصد امر و مقتضی توهم ملال طباع دانست

بنا برین بدعا دولت اجابت انجام احتساب نمود هواده تند انتقال خاطر

برهام ضمایر اکابر موضوع باد و لوای محبت و محامد شی برکو اهل قلوب والسنه اماجد

رجوع

تا شهباز نفس قدسی ببال قوت عاقله و مخالب ادراکات حسی دراک

مرغان هوای فکر و حدسی است وحتیاً و طاوسان ریاض عوارض عالم انسی

شاهین خواطر قضا باظر حتاب اصفی صفات ملکی ملکات دافع نقاب

محذره تقدیر بقوت بنان باصره خم ینال بالظن ما کل الیقین

والشاهد ان علیه العین والاثر و مطلع کواکب فلک مناقب مجمع استیهال اجرکا

قلم و احصای سیف قاضب الذی سار ذکره مبدا کل کلام البشر و فضایل خاتمه

الکریمة له الخیر و شمول فیض شمایل و عقل عالما کا المطر حتی بفیض علی احمد انی البحر

و آلتاف البحر بتواد بال تقدید و خوافی مقدمات تقدیر تدبیر صاید

طیور مراد ضمیر محب صافی الوداد و وافی الاعتقاد که ملاح اوانش

سفینه جان را در بحر حیات ببشراع رجای میکرداند و ساقی عمر صهبای ولای

ان خورشید لقای در مجاری زندکی و بقا ساری میداد دشرایف دعوات

اجابت ایات که تصدیق اخلاص از تصورها هیئت ان انفکاک نیابد

ونقد هویت اختصاصش از دست ادراک حکمای فیلسوف سکه اصلی

اطلاع وقوف نپذیرد از سر منزل دل که تختکاه مملکت اب وکلست

مقرون ابلاغ و ارسال میداد در جه شرح کیفیت سورت فراق و بسط هیئت

شده اشتیاق بی شایبه تکلف و نفاق موسوم بسمت تکلیف مالا

یطاق مینمود چه تبیح کلاه بر حسب امانی باید و تخبیط سورت عبارت

بر قدود شایقه معانی و هر چند که غواص خاطر معلول از بحرین معقول

ومنقول درر غرر معانی متنزع میسازد و در سلک عبارت و استعارت

اخلا

مدارج میکرد واندر زیور عروس بیان اشتیاق را از لایقست و هر جنبش خامه اتمام
بر سوابق انامل اقلام شد و دست و نیت بلوغ شهسوار کلام به نهایت
میدان بیان مقصود لکن مراکب بنان و قلم را در وصول بسر حد
بسط کیف و کم ان العجز لاحق است اما ابواب که دقایق بنیروی درست
دعای مستجاب مدفوق و کمند امتداد زمان بقاب شرفات قصر رجای
التقای موشوق که در فرید وصال حستی کرد واسطه قلاده گردن جان قدسی
است از بحرین روز و شب بدست غواص خشوع و طلب مستخرج گشته
و در خیط شعاع بصر منتظم آمده در درج دیده مدرج کرده

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست — بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

خاطر محرور ناتوان در اواخر فیض مظاهر وصال قلم فصیح لسانی و زبان
راست جم های القلم چنان ساخت مبنی از انکه اگر بواسطه حرمان مسافت
ملاقات صوری ان معدن شرافت میسر نشده لکن از نسیم مکارم آن
فلک سمات ملک صفات مشام جان ما نند روضه رضوان معطر گشت و
از انوار استماع محاسن سیرتش باصره بصیرت و ناظره سریرت
منور نشود فرقت صوری سبب منع وصال — زانکه در عالم معنی

دو

دو جهان حایل نیست — ما زال السمع یغنی من طیب خبر کم ما
یری علی الروض غب العارض لا فتننی — حتی حللت حمی
ملتبس و لا عجب — فرب تساع الی قلب من الاذن فضائی
تاریک چنان و لیالی مظلم هجران بالتماع خیال ان جمال دلکشای مهر انور
گلهای خصال حشا کل وقت ضحی و حمائل نهار از تجلی روشن است

اگر وصال یار نبود با خیالش هم خوشم — خار در روی اش گل شمع است از نهایت نیست

صحیفه شریفه که تتمیم نحریر اعتضاد و خلاصه
در نیاز کمال ضاعت بود قرط گوش هوش روان وزیور گردن عروس
جنان آمد و کواکب ثواقب الطاف که مهر یاد متعلقان این محب
صادق للایتلاف از مطلع الفت و الطاف طالع فرموده بودند
وازار اشفاق که در ریاض استحقاق بنسیم کرم علی الاطلاق لایح
نموده شجره طیبه فواد بصبای محبت وداد مهتز آمد و نقش حسن اعتقاد
سحاب اکرام ان ملک نهاد سرسبز گشت و وصول زین الاقران و
فخر الاماثل فی الزمان خواجه جلال الدین محمود طال بقاؤه که زاد ارتقاده
که عماد استحقاق ارسال برهام بر شمایل و خصایل موضح داشت
در ریته اخلاص و ولای ان سپهر استعداد برکواهل بال خروج سبب از انقیاء
حجب بیگانگی و موجب از یاد مراد یگانگی آمد مامول و مترقب

آنست که احوال مشتاق حل شوق الشهاب و این نکهت بخطاب مستطاب
و تعدد و الفات مسکین نقاب متصف بصفت طفل الهم جنس نماید که و ازین
ویشمح بال باخبار سلامت ذات حمیده خلال و باشعار استقامت حال ان
نور حدیقه استحقاق و استیهال مزین بدرر غرر حصول آمال فرمایند
فان یلحق النعمی بنعمی ما یزین اللآلی فی النظام از دو اجهار زیادت بدین لفظ
لفلاحی جنان را در بوته بیان بدین شوق و آتش هجران بگداخت و قلم
رخش خامه شده الجواد را در پوست میدان اطناب کلام متخلص اللبی
ن خفت همه بعد موهبت و استحقاق علو رتبت بر مفارق حساد کاش
باد و ان انوار نجم شیمه منیر شش آثار کوکب تدبیر اهل عناد متلاشی
لازالت حدیقة صلیته محضرة حق الدهر
بسحایب المواهب و غیاهب الغموم زایلة بشمس خدها الثاقب برضمیر
منیر فرزندی مخفی نیست که چون از روز ازل زمام عقد و حل و عنان حل
و اجل بدست ارادت پادشاه بارگاه لم یزل است و مبانی تدابیر بنی
از صرصر مهب تقدیر مختل از جزء سودی است و ذلک تقدیر الزع برنوی
بنابوی بر حقیقت همت آن فرزند خردمند که زمام عقل و کار بر امور ذات
مفوض داده و رایة هدایت بر فرق هوش و رفع و اجبست که بسبب
ممات والده عصمت سمت عظمت اباخ الله علیها من شآبیب
المغفرة و الرحمة زنگ اندوه و ملال بر صفحه آینه بال خاطر نگیرد و اندوه و متقاعد
طبع سلیم و خاطر مستقیم در حین امر عظیم اختیار رضا و تسلیم است
و تفویض کار بار ارادت موجب مدیم نصیحتی گفت یادگیر

بشیر

ودرعمل آر که این حدیث زیب طریقت یادست بده رضا بقضا و از
جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشادست و محقق یقینست
که نقش حوادث و ثبات از لوح بقاء حیات محو است و چشم وفا از عجوزه
مکاره دنیا عین سهو نشان حسن وفا نیست در تبسم گل
مثال بلبل بیدل جه فریادست می باید که در این مهم خرد را خبر بر توسن
عزم بسته توجه این طرف را محض صواب و خیر دانند تا غبار ملال کدورت
بمشت بدست مهر و ربت و روی مال جیب صحبت از چهره خاطر
زایل گردد توفیق الهی رفیق طریق باد بمحمد و آله الامجاد
لازالت الارواح من شعاع محبتة کالمشکوة فیها مصباح و التیاع هجر
الوصل من دیجور الهجر کالصباح بعد الرواح صون تصریع صورت
اشتیاق و تفصیل سورت الم فراق موسوم بسمت تکلف فلا الیطاق بوجه
مشروع در آن ممنوع نمود اما گوش رجا بطریق و شوق محلی است و
مرآت دل بصیقل محاسن شمایل آن معدن فضایل مجلی که در این مهم
ساحت دل ملتاع بطهور انوار اجتماع منور گردانند و در سر ویه
بنیان شرف خصوص در ضبط شعاع بصر منتظم فرمایند تا باشد که
مشام جان بانی از فایح نسیم تلاقی معطر گردد و حدقه دیده خاطر

صون

لتلیف

که از غبار کثرت تفرقه ظاهر نگذرد رست بنور صحبت واف منقبت منور آید
ز دره‌های راي و شبستان‌ها معمور کنی هوای مجالس روحانیان معطر کنی
ستاره غیب هر آن نی فشاند نور بیا که قصر برای فراغ هم برکنی
زیارت بوینی لبیب بیان التساع بتصبیب براعه و دل ملتفت
نیز و خفت و عنبر سویدا ارباب آتش شرح حال در حجم مثقال سوخت
صورت صورت حسن صفات در آینه ملاقات آن ملکی صفات محسوس باد
دارد یاد کمال آن فضایل شعار از غبار اظهار اعلام محروس

بر وفق مضمون ای حکم اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و مطابق اقتضای تعلیم
تعلیم وتعلم لئن شکرتم لازیدنکم بر کافه رام انعت توانگر اشرف
نتایج مقدمین قضا و قدر رای حزین و متین مانند ادا فرض عین لکم
واجب است که فواید در راه شکر و محامد در رشته بیان منظوم دارند و
درج دهان را بغیر فایح اشنیه و مدایح مسکو دانند که حدیث هوا
جرعه یایم فتنی و زمان محن ظل عاطفت عام و رحمت تام آن پادشاه
جمشید سریر خورشید ضمیر خاقان تیمور اصل جاه بدل سلطان سکندر
نفضل کسری عدل مالک ممالک نوازش شاهی مسالک شرایط
ارکان شهنشاهی رایت مصاف اوصاف خلافت آیت

بسجود

سجود سلطنت و رأفت خسرو و مهر طراز سپهر لباس موفق باستعمال
خطاب جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق متفاخر
بان یکون شریا به مجلس انس رباب و سطح المحدب المبسوط رب طل
و بتجیز اسباب بان بحر لرادهم والصوالعف حجاج و نافذ سیاطا
لازالت الاقدام فی ریاض الاوراق ساجدة لشکره و دعا و ثنا و
امره و سیوف الانتقام فی محاریب اقبیة اهل الخصام راکعة
محاریب لحصول لحصول نصره بر مفارق سکارت اقلیم که کل بر مقتضای فحوای الم تر الی
ربک کیف مد الظل محدود داشته است یا رب بنا خلق جهانش
تو کرده ای اندر پناه خویش بدار آن پناه دار بستید الوری و من ابتغوا من
قطان اقالیم البشری فالناس کلهم لسان واحد یتلو الثنا علیک و
الدنیا فم کمترین بندگان مخلص الجنان که شمع مساعیش در فانوس
دهان منور بنور ثنا و دعای آن سلیمان شانست و انسان عینش
غبار نعال آن فریدون نشان را از حدیقه حدقه بقطرات سرشک و جاروب
اهداب پاک کند خلق حضور روز جزا نامه اعمال او کند دقم مهرتق
بر صفحه جان ما ارسس از ابتدای این طلوع فلق تا انتهای غروب
شفق جبهه جان از سر خضوع بر خاک نیاز موضوع دارد و دست دعا
به نیروی خشوع سوی آسمان استجابت و قبول مرفوع که سایه همای چتر
میمون فال همایون بال بر مفارق قطان اقالیم سبعه مشتمل حواهر افلاک

لتعو مبسوط باشد و جالک و سالک را خیال بشکل هواداری نجوم افلاک
مطوط و کواکب طغرای نصرت از اسمان صفت و بیرست انحضرت محسوس باحال
و حاضر باشد ذکر عظمت و صولت و شکر رحمت و معدلت ان بنی نصفت
علی خصلت انیس زبان و جلیس جنان حیثم و سافی
از فراز عرش این حکمت نزول و الا منی چون دعای بادشاه ملک و ملت میکنیم
ملتمس و مرجو و مسئول و مدعو از ان عالم شهریاری و خورشید برج سلطنت و کامگاری
اقت کرام حیات بنده اخلاص سمات را بعام کرامت التفات فتح فرمایند
و کردن خاطر این بنده قاصر را تشریف ادای مطالع سرافراز و متجت
سلیمان دولک تعقد هدهدا و احمق‌هایی الطایر اسا اهدر لهدهد
زیادت برین اجرای سفینهٔ عبارت در بحر جرات و جسارت بر عمام خامهٔ و سراغ
نام حمد خود ندید بنابرین کرد اطالت متعال بر ذیل عرضی حال نشانید
باد بایان سخن را تلم زبان لی کرد تا از نشان نیساطش نه سرکرد ملال
همواره آن درگاه سلطنت پناه معاد عباد ملاذ قصاد و مراد باد و مظهر آثار
سواء العاکف فیه والباد تا کواکب سیار تمثال در دوایر افلاک دوار و الیب آسکال کاه مشارق و کاه مغارب
ایند و جان که یوسف مصر حیات است از زلیخای مختار دنیای بی‌ثبات
کاه مغلوب و کاه غالب و دامن کسوت بقا و جیب جامهٔ رفعت و
ارتقای آن خلف دودمان شرف و مجد با ثر اکابر سلف وارث مکارم صفات
آبا سمره شجرهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء سالک مسالک محمدت و سداد
قرة العین جلایل شمایل اجداد و درة التاج مکابر اعنی کابر
موصول الاسناد بالاسناد الجامع بین طرفی النفس و کمال الوالد

الطالع

جیب جاه

الطالع من جبهة نور طریق المجد والتالد للوالد بیت مقدس بالی
محروسا عن قدوم ظلمة الملال و خلیل جلال محفوظا من تاثیر نار الاختلال
از عروض غبار محو و مصون و از حدوث اوساخ محو مامون باد بعد از
حت هدهٔ انوار قرار و ثبات در رخسار شعار و دثار آن ملکی ملکات
اعلام میرود که زمانه دا فزون و دهر بوقلمون که جنسون البطوارق غیرست و
صافی ان مشوب بغروب کدر و عروس ابلش مجالس منصهٔ اجل و دایه
تربیتش معظم اولاد طباع قبل از تکامل مدت رضاع و مهان دار اصطناعش
مفرح اضیاف پیش از تمتع مایده را اجتماع درین وقت بر جیب جامهٔ
حیات و عمامهٔ وجود و ثبات جناب سلالة الاکابر العظام جلاصر نتیجه
مدح اللیالی والایام خواجه فخر الدین احمد المی طیب الله مضجعه افاض الله
علیه من شابیب الرحمة و جعل مرقده مورد الروح والریحان دست
تطاول انداخته جناب مغفور مبرور را از فرقد حیات در عرقد ممات بوانی
ساخته است از وقوع این واقعه تحجیم و حادثه و جیعه بسیطها خلوه عزت
متقال گشت و سیلاب و موج غم از عیون متقاطر و معاقد صبر جمیل منقوض
و قواعد قرار و سکون مخفوض فحاصل سرور بالکلیه منقعوق آمد و انیسان عیش
در لجه بحر و جع مغروق و دود آه ملاصق فرق سماک و لباس تسلی و اصطبار
بر قامت دل چاک بی‌غبار نیست کلبن کیتی بهیچ وجه کل ای بدست
عنصر کیبان در رد جه سود و چون تیر تقدیر از قسی افلاک بر اهداف حدود
سکان خاک و اصلست و بهر دوش عقل و هوش از درع رد و دفع آن عاطل
الاجا جز سر تسلیم و رضا بر درگاه قدر و قضا نهادن و عجز زمام اختیار بدست

جال

جیبد

منقوش

ارادت فاعل مختار داد هیچ تدبیر نیست و جز زنگ ملال از آیینه بال
مثال مصقل استقرار و استقلال زدودن و کوی ثواب بحو کان علاها اضطراب
ابودن هیچ چاره دیگر متصور نه   قضا اجری و کتاب سبق
فسل یتبعن جزع او قلق   قضاالله ما شاء فی حکمه   نیغم اضطر ایکل
ولا مرحق ایزد متعال آن جناب حمیده خصال را اجر جمیل و اجر جزیل
و عمر طویل کرامت کناد بالنبی و آله الامجاد
تا سلسال کلام از چشمه رخان فرد جویبار زبان روانست و کواکب معانی مغوت
وضع ربانی از افق الف اطیان و تثلیث و تسدیس وضع نوعی مظهر
انوار ماه المقصود بیان زلال مدح و ثنا و کواکب حمد و دعا آن مطلع خورشید
معدلت منبع ما الحیات ملک و ملت مهر سپهر هیجا فیاض ریاض رجا تیار
زخار فیض عطا صفدر مصف اوزدغا آیه رجال من لدیک سلطانا نصیرا
بدر مهر کرامت و کان فضل الله علیک کبیر الذی ازال ظلام الغلم
بالتماع سل الحسام و سکن قلوب الایام بهطش الرماح و فخر النهار
حتی ظننت لصدای مدحه اذان الوری و امتلاء من صیت عوالم الحی کرت
البشری در استمرار شهور و اعوام از متابع منازل قلوب بمجاری السنه یاما صاحبها
عام جاری باد بعد از ابلاغ شرایف دعوات اجابت مظاهر که حصول صورت
صفای اثر ش مزیل ظلام تفرقه باطن و ظاهر باشد و دیده فواد از ملاحظه جمال
اعتقاد ذاهنش و شکل خورشید اوقات بهر اجر بر خاطر عاطر کرد لطف مجبتات
سرایر و ناظر محاذات سرایر ده ضمایرست واضح و لایح باد که اکرم فرائید بلاغات
صورت در خط شعاع البصری منظوم نکشته است و نه آن فواد از نقش
تلافی

تلافی که اجل مراد دست لزید چیده طاس صدف تحت رایب و ندیده
اما از انوار مناقب حسان آن خلاصه ادوار لطف و احسان انسان عینی روانی
مسرورست و از نتایج نسیم مکارم شمایل و نکات شمیم مفاخر خصایلش
دماغ دل معطر   بالقلب یدرک ما لا یدرک النظر   و القلب اودع
فی السمع و البصر   ترتب ز مقصد آنست که هموار مسای ایتلاف والتیام
را بستار سپاده نامها رشک زینت فلک مینا فام کردانند همیشه
سلک لآلی متلالی محامد را با یاقش منظوم باد و صحایف اعمال انام بد عبار
دولت ابد فرجامش مختوم

عذرای بکر که بصورت ماشطه انکر بر بسط منصه ذکر اجلال فرموده بود و بدر
درر اظهار الفاظ که در ریاض الحاظ از شاخسار خامه فصاحت آثار نثار
انتیار نموده از آن جناب و افر فضایل کامل خصایل لابس خلعت استحقاق
وزارت فارس مضمار استعمال مشاورت که چشمه زلال جویبار تدبیر ناظم جمال
صواب و در آیینه ضمیر مطلع کواکب رای صایب منبع عیون صنوف مناقب لا زالت
عیون جده مصونة عن عروض النوائب السنته و شمار
ظاهرة من ادنس عصون الالسنة هیچ عجیب و غریب ننمود و با شرق تحیات
والنطق مدحات که صفوت زلال صفای آن رشک خورشید تابان باشد و
حضرت ساحت ریاض ولای آن محسود سبزه زار و از آسمان مواجه داده آمد

جزع

روز

امتد

اجلاس

سورت شوق فوادش اشتعال واستعداد داد کرسبه بکست تیز کام
واسطی نزاد در عیان بیان آن جولان تو اند در فضای عالم تخیل در طیران آن
فسعت وفسحت جلاد که طایران وهم وخیال کر از شده الیتباع بصفة اولی
اجنحة مثنی وثلاث ورباع متصف اند قوت طیران هوای آن داشته
باشند ابا هامتداد عمر باقی بروج کوکب سعد تلاقی باد این صحیفه الوداد وتذکره
المحبة والاتحاد در اوایل شهر عالی قدر رمضان از دار الامان محمد آباد وران
صوب باصواب ارسال آمد مبنی از آنکه سفینه بعبوان شکر حضرت متعال مشحون
است وقدم ارکان وزبان در مسالک وطایف شکر وثنا از خار تقصیر ادا
مصون الحمد لله الذی وفق عبده علی شکره وزین اهم الجنان والالسن بنعمائه نشر
هرة لعبد از تحقیر حمی کلام سحاب اظهار محبت تا هر خاطر عاطر ید بش وبا هر باد
کر اشعار واخبار این محبت وتمام آبا واجداد و بنسبت سلاطین سلف آن بلاد
از غصون لسان اهل آن بلاد ان بیت سؤال فی توان جدید و کوکب مراتب
را از افق بیان اکابر آن جانب می توان دید واکر عبد الله از جاه و صولب منوف
باشد معنان توجیش بجانب خط متعطف افضای عقل واستعلای فضل
موجب آنست که احباب از صمیم خاطر وتوجه باطن وظاهر در اصلاح حال واتمام تمامتی
وزنک زوایل صفات از آیینه ذواتش بزدایند واعلای رایت درایت
او را بدست درایت وکفایت خود منقش دارند کرنه ظلال اقبال وتیار
اقوامش سایه وجمال حسن جهانتر افزاید دوام

طایران

سایه

سایه گر فوانت وناکه یکزمان کردیده رفت آما حون زمان دولت زالابنه صور فضای
اهل ملک وملت سازند وبر وفق مفرای ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها نهال اجتهاد در زمین نشانند که ببهشت جنت اشجار خیر ومثوبت
خلایق ومنشاء ازهار تو ادکلبن فراخ دست خلایق بوده باشد محقق و
یقین است که دست دولتش بعروة الوثقی توفیق مستحکم خواهد بود ولالی
عنایت ربانی در سلک آمال وامانیش منتظم هر انکه جانب اهل خدا نکهدارد
خدایش در همه حال از بلا نکهدارد ولا معاش جنان کن که کر بلغزد پای
فرشتهات بدو دست نکهدارد وامید چنانست که ذات لطیف
اصحاب مجمع محامد صفات اماجد باشد وبر خاطر شریف موجبات فیض
الهی وارد ولا نخیص سبحانه لفضیلت من الف اداها احد زیادت
بدین مصباح کلام در رواج مدارسیر ها والجمع ایضاح معانی و بیان مرا
برافروخت ومعنی سوادی ضمیر در محرر تحریر با آتش مضمون تقریر نسوخت
همین صور تقدیر در آیینه تدبیرش منظور باد ومنشور تبتش در دیوان
ارتفع رتقعزمنهات رتعلم قدرت مسطور
تا صوفیان صافی اشجار در عقت فیض بخش بهار از تغنی مرغان طیار
سماع کنانند

توفیق

باخلاص جان خوانان یاد نبشته بربع الاخلاص رفع الاختصاص که از دعوه آه شوق
دل ماکش فانوس منقش مصور افلاک کرده انست وشیجه رضانش از
کوس شمار احسان آن خاندان سرکردان رغایب خدمات مستغرق که
ما حصل محوای معنی آن از کتاب بکمال حسن وفا منتجب باشد وغرایب
مدحات مسترغب که زلال عبارت اداش در مذاق صدر نشینان

محافل صدق وصفا مستعذب بوده از منزل اخمر ربال بهر بهر جهای
تقریر بدرگاه آن سلیمان سریر ابلاغ وارسال مینماید وهر چند که نسایم
انفاس از مهب جنان در حدیقه جانی وزانست وزلال رضاب
از چشمه اسافل السما د انسانی در مجاری آن روانی واشعه آفتاب
طلعت ولمعه ماهتاب قوة فرایعه ببران تابان اما بهیچ نوع از شاخسار
زبان غنچه بیان که در رشاه تعلق سبب ازالت استقامه هجران وموجب
انتفای الام حرمان باشد صورت ابتسام نمی پذیرد
مرغ عشقت کان ز دست طفل عقل آمد برون   کس فتند در حبس وقید
ذکر وفکر چند وچون   لاجرم کلبنی دولت که از سموم خزان کربت در بیداء بواد ی
ذبول وحیبت است وگاه بر نسیم رجای التفات معطر دماغ حیات وبقا جمال
صورت وصال که خلاصه مقصود فعال ونهایة مامول بالست چه جام جهان نمای
دیده مردمی باجلوه اعتداد تکیف کاتب قضا مطوی   هزار وای حسرت
برآورد آخر کار   کسی که عز وصال تو در روش وانیست   در زمان طلوع
کواکب فیض حضرت بنان از افق سعادت نشان رمضان شمه از حال غنچه دل ن
پر الم بشام عندلیب خوش لوای قلم رسید بر متفحص آن فی الجمله دستانی
چند در بستان بیان میسر آمده شعله بر آتش جنان بر رخسار کل فعال
می تابد صورت جسارت که در آینه عبارت منظور است بلطف عام وکرم
تام معذور دارند   زان دست اعتصام بحبل کنه از کرم خود بهره
بنرد هیچ بیکسان   بر خاطر خورشید مآثر هویدا وظاهر است که در وقتی که

ریاست این فقیر سری بود در ضمیر شکل انابه و شکوفه در غنچه مضمون دارا
والد و جده آن معدن لطف و محبت بثمره آنرا ابنتی البعیق وید و در صغر
چمن جهان بنوعی تربیت و احسان میفرمودند که اکابر زمان انگشت تحیر
بدندان تحسر مجروح میداشتند و در نوعی چنین که بعض از کلهای مطلوبات
صادقه چمنی در چمن حدیقه صدور مشهود است و غنچه تمامتی بنیت عامه و الله
و اطناب ثنای آن خاندان عالیجاه و محمود چگونه شاید که صورت حصول
ملتمس و ماسول این فقیر که در حرکتی آن عالیجاه توان طایف است در پس
سرابرده پاسی متوقفی کرده
با مانعی پرسی غیدانی که بدرمانم نمیکوشی غیدانی مکر درد
و مانند السبز بادی و حاضر را بدست و شبه خورشید همرا
واضح و ظاهر که بلبل جانش در چمن صان بر گل آن خاندان
مترنم است و طوطی تا طعامس در شکرستان بیشه فایقه آن دودمان
باوصاف شایقه متکلم ببعد مرون باد و اگر بهره تجوای بگذرد
همچون از شوق تو بیرون کشد آوازها و اگر چه از جرات مال گذشته
مرتقعه است اما بر تحاف مکارم اخلاق آن سلطان که بر الحقاق بسیار
معتمد است زیرا که تا الدراصل و نسب و طارق و فضل و حسب آن معتبر
اروح مفاخر ماثر را صنایع مستون دفاتر و لوایح اخبار سزاوار شاهد
آن بی عیب و رسایند بی ریب اند و ذلک فضل الله یوتیه من بی
یشاء روز بروز امیدواری هست که رجای این مخلص جانی صادق
اید

آید در رایت املش نسیم تحمل خافقی و تنزل احوال عبدالله قدری
قرار در سکون یابد و نشیمنه افعالش مسام اختلال معصون ماند زیادت
بدین با عنان مایل بهال مترا کمه العصون تعال بر جویبار مقتضی الحال شکافت
و پایه های کلام را در مضمار بسط الا دل جستمام منشی الجامع ملکات
احوالیه تو سن عزم نیز گام در امتداد و مضمار ایام الم باد و ادارت افلاک و ادارت
بیرامون کره خاک بر طبق ارادت ارادت ضوابط بانام محمد علیه السلام
عذرای کلام فصاحت صباحت بلاغت ملاحت که از حضرت شاهزاده سماعت
سماحت خورشید السعادت مجد و زهره اصفیت زهره و صیغت همای حوارا
بلند بلقیس شوکت مرصع مجر آسمان ملکت آیت رحمت مصحف دولت
قمر از حجاب در سپهر ملک و ملت دره یکتای دریای وجود جوهر بی همتای
کان معدلت وجود لازالت عین الملک الملکت بتراب بابها
مکحلت و قلاده جود ابجواهر نوال الشکر مکلله در احسن زمان و
ایمن اوان بمخلص و انی العبودیت و الوداد که رقم مضمون حسن اعتقاد
حمایل سمایل عقل مستعاد است و طغرای صحیفت فواد در دار الحدیث
و آن موصولة الاسناد در سواد دیده و سویدای دل نازل شد
و سلسال عبارت جز بلیغش در مجاری خط جمیل بسبب شفای جان
علیل و موجب انتقای عطش دل غلیل گشته زنگ ملال از آیینه بال
بالکلیه او کرده منتفی ساخت و شراره نار حرارت از کانون سینه باده
باسه منطفی زهی زلال خصال لتو رشک ماء معین جمال بکر

معانیش رشک حور العین بعد از ادای تعظیم و تبجیل و قضای لوازم
التبجیل با مدایح و دعوات که انفاس خطوط صفاتش طوبای جویبار
قبول و اجابت باشد و لاات و تحیات آن ذلف و دانی عذرای منصه
صول و اصابت محاذات داده آمد و دیده رجا بر بساط قیصر صول
رحمت و عطای واجب الوجود مصروفست و عزیمت و ندا
بدرگاه وهاب علی مقتضی الجود معطوف که ظل رحمت آن درم عصمت
و سایه و سایه جنت فرزند عیسی سیمتش بر مفارق جمهور خلایق مبسوط مبسوط
و مضبوط

من دعا میکنم او آمین خدایا کی
مکن آمین او در دعای من ببینی ضیا

بعد از عرض دعای مستجاب و ثنای مستطاب بسمع
کامیاب طوبی لهم و حسن مآب میرساند که غرض از فرستادن عبد الله ابتدا
آن بود که شاید که نهال حالش به زلال مرحمت و افضال آن سلا
الکاسره تمثال برومند کرده و از دور تجربت و صحبت اهل دربت
هوشیار و خردمند و در این وقت از السنه خاص و عام در درجه کمال نی
مقبول اصحاب علم شود که از ناصیه احوالش اقوی سعادت موسوم مست
و در زیور لوح دلش حروف طلب دولت موسوم پار سال در باب صلاح
کار و تبدیل افعال او صورت گستاخی در آینه گفتار نمود اگر دست
بوده و نبیان اهل دارالنسخ و جدیدان جاشانج که به بدل ما حول بقرون
شیده باشد و ساحت حیثیتش از قدوم مقصد ملحد مصون

زیادت

زیادت بریک شمع جهادت ور الحمی عبادت بر افروخت پیش الذینی
طره قتال بر قامت احوال بدوخت امواده سحاب الطاف بر ریاحین
آمال سکان اطراف متقاطر داد و سهام جانسوز بلا بر سینه داغ کینه اعدا متواتر
بسبب الاوایل و الاواخر
تا عروس بهار شاید بحلل سحب رایقه و طراز مذهب بارق موشح است
رخسار گل طری و بنفشه طری از شبنم سحری گوهر نشیم عرایس اقبال و
نفایس عظمت و جلال انیس حال و قرین مآل حضرت سلطان زاده
سریر سعادت سلاله سلاطین خورشید افادت واسطه قلادت
الذین احسنوا الحسنی و زیادت قبله قافله طلاب عوارف منهل علیلان
زلال عواطف صبح گیتی فروز مملکت شاهی لجه مسجته سلطنت و شهنشاهی
تماثیل طاوس مظهر کرایم سجایا اجداد نتیجه حواتین کبری نژاد والذی
یری فی جبهته بنا اشی شمایل قابوس و خصایل او کنی و یشم من روایح السعادة
ان یعطر نسیم الرأفة منه الذی من اموله باد ذکر او فی سکوه مدارکش
در کتم عدم آواره مخلص کامل الاعتقاد که حشمان حیاتش مرکب از صورت
ذکر و ماده شکر آن خاندان است و کسوت ثنای آن دودمان بر اسب دوان
طبع تیز دو بر جان دوز ان تحیتی که بار قرحا اجمع اخلاصش سبب
سمع انتهار لشکر ریا و سمع باشد و انوار صفات صفوتش فواد ... رشک
روشنان سیارات سبع از حضیض کتاب عناصر اربعه بکاخ کاخ

قطان افلاک تشعر میرساند مبادی بوادی استنباط متصف باعتداد
ذات عیبت که دل ملتاع بمونت براعت حکومت اختراع وزاد
بلاغت و آواز اسجاع در طی و قطع بیان آن در وصل امتناع گفتار
ست نقاب ابکار دواری از چهره مخدرات وصال صور مکتوب باجد
و ماء الحیوة رحیق خدمت آن خلاصه بشر از دست ساقی توفیق در
جام بصر مشروب این صحیفه اصلاح تواند در اواخر رمضان المعظم از
سواد هند بدرگاه آن شاهزاده ممتنع المثل و انفذ سمت صدور
یافت چنین از انکه لسان دولت بر ثنا بر محامد و در ربیت المقدس ضمان
تذکر و تفکر آن خاندان مشغولست و در دعوی بدست ادعیه لازم
الخشوع منتظم در سلک قبول بعد هذا بر خاطر نزکر مطلع کواکب اسرار است
مخفی نماند که درست فرادشاهی حمایل عروس اراده وقتی میسر شود که نام
دلش نتایج حسن صفات آراسته باشد و در نظر ساکنان آفاق
نطاق استحقاق سلطنت بر میان جان بسته و حصول این فضایل موقوف
بصحبت اکابر دانا خلاصت ماقول و حصول الف در لج خلافت و قرین ملک
حکومت و الفت آنست که در اکتساب فضایل و فواید باد شاهی سامی
و مجد باشد و در احتساب صحبت ازدال باهتمام مجتهد
من عاشر الاشراف عاش شریفا ومعاشر الارذال غیر مشرف
او ما تری الجلد الحق مقبلا بالثغر لما صار جار المصحف
و جفن الخصحت می سنی شمایل موصوف باشد و باکتساب فضایل

معروف

معروف هر آینه از آثار ثنای جمیل از شاخسار زبان فصیح جلیل ظاهر
خواهد بود و سحاب فیض حضرت متعال بر ساحت حال آن فرزند تمثال
متقاطر تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض که منقطع نشود
فیض هرگز از فیاض زیادت برین قدم قلم بر بساط انبساط نهاد و پیش
ازین معرض اخلاص نیست و بسط اخصاص طریقت تصدیع نداد
بقیت بقاء الراسیات الخوالد و دمت جلیسا للعلی والمحامد تا مخدرات
ازهار بهار از منظره قصر چوبین اشجار در تماشاگاه صحاب تجری من
تحتها بر منقص معرای فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحی الارض بعد موتها
منظور نظر اولوا الابصار اند دست مخدره هر اراده که در ان سراپرده
نواد مستور ست و در کاخ ضمیر و در حجله خاطر بر سریر نظر حسن و منصه بصر
است شمایل بال و معانی حال آن شاهزاده خورشید افضارت و افادت
و اسطه قلاده سلاطین للذین احسنوا الحسنی و زیادت صدر مصحف شجاعت
و مهیمن شیم فضیلت و براعت سیف قاضب اعادی قبله قلوب حاضر و بادی
وارث الخلافة کابرا عن کابر موصول الاسناد بالاسناد الذی عجز
لسان بنی نوع الانسان عن دخول مصاف او صافه و تنزل اقدام الا فکار فی
سطاق بیان الطافه الی یوم التناد باد خلص خواهانی که از صفای رخسار
صدق و اخلاص تا نفس بر هنی صبح صادق بر تن خود چاک کست و مهر و معنی

درون

باکش رشک روشنان قصر افلاک انفس دعوات اخلاص آیات که درر غرر
سلک خضوع و خشوع از قطرات دموع مکنون باشد و از لجه بحر خشوع سنج
و بست و بنان نیاز و از درج قبول موضوع و مدرج رکعتی لمحات
و لغد خطرات بدرگاه آسمان کامیاب اند و صنوف دعاء یاث ان طلبان
استکانت و ابتهال مستجاب از سر نیاز خواه افت که تا گرد خاک مستق
ست و حرکات افلاک پیرامون آن مستحکم واجب الاتباع جهانی
مطاعش بر تمام اکناف و اقطاع سایه پاشید و کواکب سیر اطراف
و اقطار فلک دوار موافق مراد و طبق میل فواد آن دلیر و حونی دیده
عقل دراک از مشاهده اهوته خورشید شوق متلاشی است و باصره وهم
خیال از سطوت نور شوق متلاشی لاجرم حرارت آتش اشتیاق انصاب
قطرات بنیان قلم منطق نشود حرقت جانسوز کانون بال بالکتاب
سحاب مقال منتفی نگردد ازان بدین پیغام عزیز میداد اند که
آتشی که بمیرد همیشه در دل ماست چون فراید شرایط وصال
در سلک امتداد ایام و لیال غیر مجتمع است و نقاب هجر و حجاب از چهره
محذره تلاقی صوری غیر ممتنع ملکت حیات را بخنجر ترجی و صال ان فریدون
مثال ساخته همت و نشنه نشینی حیات و خطره حسمانی را از عرو خم خیال
غیر ان حمال بالکلیه پرداخته گرد وصال دوست نبود با خیالش همی
سازم خانه رو بیشم ای ممر از مهتاب بنیت این نامه اخلاص
نشان

ن از دار السلطنه محمد آباد در اواخر رمضان لله الفیضان باوقرام
مهگان و بعد از سواد حسیمان بحرا آید مبینی از آنکه از شعار رحمت حضرت
پروردگار و اشرف آن شهریار لالی امال که در بحر امکان و صدف بال
مکتوم بود در سلک حصول منظوم است الحمد لله الذی افاض من محض
لطفه علی عبده و زین هام آن انسان بدره تاج شکر و حمد بعد از استعلای
لوای و لالی ان خاندان بر دوش جان بسمع بلازمان حضور رسید شرط جیس
اثر میرسانند که از استماع آن بود آنحضرت تهنیت استماع بهیج
السلطنه بلده ترلیم و اتباع فرمان حضرت والد جهانمطاع از رضا
و تسلیم غنچه دل بر نسیم این خبر بشارت اثر منفتح آمده و ساحت سینه
از نکهت این مژده جان پرور منشرح
دل رفت بود و جان شده منت خدا را کان دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید
و صون علم شوکت آن دودمان از رایت اطلس فلک ارفع و اعلی است
و شمسه رفعت آن از شمس ضحی و صبح بیضا اضوا و از زمان کیومرث
الی الان منجوق آن مقارن عیوق بیماه لاجرم بر ذمت همت ان خلف
سلاطین سلف و سلاله دودمان شرف واجب است که فراید
محاسن خصایل خود را مناسب درر غرر شمایل اجداد کرام دانند و استرضای
خاطر عاطر حضرت والد را واسطه قلاده مجامد دانند چه تحصیل سعادت
خشنودی پدر بر فهرست کتاب نصرت و ظفر ثبت زیرا که مراقبت
رضای آن مستلزم رضای حضرت رب است و حصول دولت

رضای حضرت واجب موجب فوز بحصول مارب و مطالب
گدای حضرت او باشی پادشاهی کنی لکن مخالفت او هر انجم خواهی کنی
زیادت بریش هوای اخلاص بال در جای سفال متقال نخیت و غبار ملال از
حواق اقلام تنزکاه در صحن مضمار کلام برانگیخت اهوار از عضون افعال
واقوال و طبیعت طیبه مکارم خصال آن سلطنت مقال شمار کمال استقلال محسوس
با جدا فتاب خلافت و اقبالش از لمعاء کسوف اضلال محروس
تا لذت تسلسل حدیث انس جانی در مذاق دل اهل نیاز مانند طول حیات
شیرینست دوام جسمی جنان دار آن محمود جانشان شاهران عدل
محکم یقینی و اثر ضرب جام عشق ونشان ظهور نشان شوق بر صفحه
جبهه حیات نشان نقاط حروف منشور دلودن بود الدین از دست ساقی عمر
یافی شربت شفابخش تلاقی آنجناب فلک سمات ملک ملکات شهباز
هوای فضای را از ناظر جمال حقیقت در مرای مجاز موضوع منهوات
کل مجامد بنبوع زلال جل فواید تیار زخار فراید و دقایق فیاض ریاض
معارف و حقایق صدر نشین محفل و الزمهم کلمة التقوی قافله
سالار کاروان کانوا احق بها و اهلها الذی صار عضون السنته
الافاضل منشوت بازهار ثنایه و خزاین قلوب العرفا مملوة بجواهر
دوالایت محبوب غلیلان بادیه هجران و مرزوق علیلان اودیه حرمان باد
بعد از ابلاغ دعوات اخلاص آیات که صفای منزل بیان آن
شمع لکن خان باشد و صور نقاط و حروفش قطار دموع و سطر
صلوح جنان بر چهره پاک که عذبات رایات او در اکثر منسوج از خیوط
شعاع شمس است و دیده فراکش ناظر جمال مخدرات حضرات
خمس هوا اید باد که چون بیان استیلای برد هجران بیرون حدود
بیانست و شدت تاثیر آن مانع ظهور تحریر زبان و در شتوه صوری
قناعت بعروه از امور ضروری لاجرم بر سبیل اضطرار لوازم اصطبار
را شعار خود گشوده است لکن چشم انتظار در راه کرد کار چاره
ساختست و گاه گاه جاه را جهت ورود خیر سار از عروض غبار
بروز کار پرداخته تا باشد که ورود خبر سعادت اثر تلاقی موجب ازدیاد
مواد عمر باقی گردد و فیض حضرت متعال از جام جمال آن صاحب کمال
مدام تبار اساقی بقا بدین کام از شربت کربت حرحضیض حرمان و غیبت
بهشت و گاه بر نیروی بازوی کرامات و اوفر منقبت از قعر جاه بپایست
براوج رجای قربت امواتا اذا ذکرتک ثم احیی فلو لا ما ذکرتک
ما حییت انا فاحیی بالمنی و اموت شوقا فلم احیی علیک و کم اموت
بنابر این خاطر فاتر اگر چه در بوادی حرمان ایمست اما قصر دل را بدعا مرام
آنجناب قایم میدارد شب تاریک و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست زیاده بر این از شیدا و دل
کجاست

صهباس

مستها صهبای لوعت داوه در جام کلال ریخت و در مضمار مقال
بجولان قلم کمیت غشا کرده تصدیع و ملال زانگیخت همواره
در رعز محامد مشاکل فواید فوایدش قرطاس جانی و
پیشیم تعمیم لسان باد
تا مراتب سلاطین کامیاب ظاهر جهان مرای متقادیر استیلای مو
اقتطاب زمانست و صدف فاجود بحر بیکران وجود صورت
ملایک سجود را لامکان انسان و روان با عرفان عالیش نقش در
فرید و کوهر وحید ایزد متعال جل شانه وعز برهانه کر فرازنده
خیمه فلک است بعمود محور و طناب مجره و نگارنده سطح بالمنقش
بنقش و نگارنده ثریا و نثره ذوات ملک صفات آن سلطان
تخت اقالیم جهان خورشید آسمان عالم احسان جمشید مملکت
غایت ان … ضکل لعم سپهر سودای داغ او
بسم از نقطه‌هار انجم ده بال کرده ازان بادشاه حیدر باش سکندر عساکر
شهنشاه قابوس فضایل ناموس خصایل
ذرات تو از بزرگی آن عالیست کانرا آمد سپهر اعظم در قرب
احادیث استو اظل سید سلاطین کامل نسب سند روات احادیث
سلاطین کمال حسب مهر سپهر مکارم اخلاق سلطان سلاطین سریر
استحقاق شهنشهی که برای نثار رکب اوست پر از جواهر
انجم سپهر الطباق مالک ملوک الذین انعمت علیهم آینه جمال
اجابت

اجابت اجعل الغنیمة حق الناس شوی علیهم مطلع انوار اسرار
انی جاعلک للناس اماما قرة العین سید اولیاء سلیل
سلطان خطاف عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
فوالک علم المستکب النماما وبا سکل علم الفریب الحب ما
و… غوی الشمس التعالی و بشر کل عرق البرق ابتساما
الذی ما تقویس الهلال فی العرشت الاحال تکون منی غالب نراته و
ما نشر الصبح من عذبات رایاته لازالت ایام سلطنته علی
جبهة ابلق الزمان غرة و مسافر خفاف ممالیکه علی تیجان الملوک
دره و … همواره بر سریر سلطنت فلک اعتلائش بارکان ثبات و بقا
دایم و برقرار و … عرفان عالی قیمت بر تاج تخت عالی رتبتش قایم
بالذین لانی فون لوعة لایر … قدیم از کسوت حیات و بقای لباس
مطرز بطراز اخلاص و اختصاص آن خاندانست و جیب و دامن
سیبقی عنبر … بازار و ثنا و دعای آن دودمان سیبقی لکم فی محضر القلب
والجشا و سرایر حب یوم تبلی السرایر
چون بعنبر لکه عقبی رسد رخت وجود جز هوای تو بقفا عنت بنو دیدار
صفوف مدحات اجابت آیات کردهای جان کرو بیان ملک کر صد استینان
محافل ملک اند از فواید و رواح نسیم آن معطر کرده ضروب دعوات اجابت

بینات که صفحات خدود کواکب ثواقب و وجنات وجوه صور کواعب
از نور مناقب و ظهور مراتبش منور شود بر جناح حمامه
شبهای صباح و طاوس زرین بال نسیم رواح ارسال و
ابلاغ میدارد بسوی سدره رفعت فرع طاعتش برد
که رفع رتبه را ز دعوات در رفتار چون کیفیت و کمیت شوق
دل مشتاق بعتبه علیه رسیده سینه گروه دوس ملوک
انا مست اندازه بیشتر ست که فهم پاک و وهم دراک بتو اینی
قیاس را حاسن مبادی تواند اکثرا بپای ادراک تواند
پیمود و یا ما سالیب متنوعه نظم و نثر و مونت بمعونت حقولات
عشر معنی مقصود آن مظروف کلام و حراق تواند بود
نه سخنی ماند و نه تحریر رسد بیاجه شوق نکته را شرح کردم تقریر و کتاب
لاجرم از سر عجز حال شمع بسط مقال در انجمن بال سرد سلطان خیال حی
افروزد و رشته جانرا نبار کلمات لوامع آثار حی سوزد
پس سلطان خیالت ز آتش حل از سبی شمع کافوری فروز در تن
از هر استخوانی غایت مامول و نهایت مسئول از حضرت واجب الوجود
مفیض الخیر علی مقتضی الجود آنست که سعادت دریافت ملازمت گردون
رفعت که فیاض سلامت دنیا و کرامت عقبی است پیش از سطار دل
بحث اجل وطی طومار اساطیر امل میسر و محصل گرداند
اجل

زہر

رهبر دین اوی تو جریده میخواهم وگرنه جریده نیاید بهیچ کار مرا
واگر نه دررسد به فضل تو جرخ گرد و جهان چه حاصلست ازین جان بیقرار مرا
این نام رخراعت مواد از دار السلاد محمد آباد حمیت عن الفساد در الاسط
رمضان که مصب سحائب سحاب غفران است تعلم سرکان رسیای جریده
مهجور گریان سمت سواد یافت مبنی ازا بکره نقد مراد که در کان فواد
نهان بود از نظر آفتاب شان آن سلطان نوشیروان نشان تمام عیار گشته
بسلک حصول و صول لست در مقصود که در صدف سینه مختفی بود بدست
همت آن بادشاه جم نشان در سلک وجود عیان ظهرت بکبر ما حرته بموست
حی کان غره بر از خورشید نشد و چون از ابتدای حال الی هذا الآن
نیت دل و مقصد جان آن کردیده گشت جوهر را با آن اوی ملازمت
آن درگاه سدا رساز و جسم ابیس و دانش خویش را جز بر جسار رسدانه
بارگاه آن شهریار رسیدن میسر نیاز نه انداز دانما دست مولی زمان
بر گریبان جان انفس و جان در راز دست رسیده دماغ امال و انکار از
صورت با رعوایق اورکار دگدار از ما جیت اتفاق البلاد
مطرق فالا الاً داغنتم فی الوادی حتطلبی سن التسلیم فی الحقیقت
الذی تجب من حنی فهو سن الدهر لی تا تلا طم تا دام و تترائی شماتت
حاسد ولوا ایم موجب توجه این بلاد و تقتضی عزیمت ان سواد الکد

ضعفا

و در این حین که صحیفه عمر بعنوان و هن العظم منی و اشتعل الرأس شیبا معنون ب
و در ضمن صحیفه صورت حال عنوان اتصال احوال الکبر ولو فرز بتر ضعفاء مقرر د
حین و باوجود فتور و ضعف مزاج و در حور خول و خدم و کثرت اولاد و ازواج
این عذر توقفی این دیار کالشمس فی وسط النهار واضحست و لوای قبول
اعذار از افق سلاطین امدار لایح و چون دست موانع بر سینه افکار نوتف
واقع دید صورت حال خود در آینه جلیه خرد بسیار شایع لاجرم خاطر
فاتر را از نقش تصور دولت ادراک آن سعادت فتراک بپرداخت و
بمقتضای ادرالم یدرک الکل لم یترک کله هم فرزند عبد الله البعمام را کرامت اقتران
توجه آن آستان مزین و محلی ساخت چنبر رحمت خورشید چو شبنم
او را سوی مصعد وکر از مهبط ادنی آورد چون سکندر طلس بود تبارکی
لیک بر لب آب حیاتش خضر اسا آورد غرض کلی و مقصود اصلی آنست
که وجود قطره بنالش در بحر رحمت و افضال آن جمشید نوال تربیت یافته در
سلک ظهور الدرر اجداد منظوم گردد و تاثیر نظر التفات آن خاقان خورشید
صفات در ذرات فره سماتش روشن و معلوم بکیمیای نظر چو تو
خاک زرسازی تفاوتی مکند که وجود او مس باشد و سنگ نیست
که سلاطین فلک لباس را در احیای خانواده قدیم اساس و انتمای مخلصان
اخلاص استیناس اهتمام تمام و اعتنای مالاکلام بوده است خصوصا
پادشاهی که شرق و غرب باد و بعد او در ماحیت الطافش مانند مریده

صبا

صبا در اقطار و اکناف گیتی سایرست و جواهر که کمال اخلاقش از
زبان آفاق قهمانش روت عنک اخبار المعالی محاسن کیفیت بلسانی
الحال عن لمس الکهر فوجهک عن بشر و کفک عن عطا و خلقک عن سهل م
درایک عن سعد چون کمال و شوق رجا تا بناگوش حوصله محدودست و کم همت
بر میان یال بدست خشوع وابتهال معقود و شد و در که فیضان دریا شم در زمان
حیات و حیات ان بنده اخلاص توام نسبت بامر مذکور مطلق کم نخواهد بود
زیادت بدین قطرت سحاب سفارشش از ناودان قلم در مجاری سطور روان ساخت
و کمند رجای تا بر کنگره لطف و اکرام آن سلیمان مقام انداخت و هرچه از جذب
پیر و فیع شده وصول نفع و منع ضرر تلقی ترقی و انتقال تنزل و حصول ثبات و امتناع
تزلزل که در بار فرزند مذکور سمت ظهور میابد ان شده مخصوص از جلایل اعطاف
نوافل الطاف آنحضرت میداند بلغت فهل لعبد البلوغ نهایت و سرت
الی بحر الندی و اشهر البر فهل لعبد نیل الکل للبغض مطلب و هل تعجلی فعل وقد
صلی الوتر و مانا که خاطر فیاض آن فریدون مثال بر هویت این حال و حقیقت
کیفیت این مقال هر ناظر سویدای ثابتست کانک مطلع فی القلوب اذا
ما مناجت بالسرایر و کثرت ظرایک مزیده الیک تعارض اخبارها و در این وقت
که زینی الاماثل و الاقران ملاذ سیادت اگرچه بر لیغ جهان مطاع بواسطه آشوب امور و لی
اصحاج سمت فوت یافته بود اما زنگ ملال از آینه دل ملتبع بمصقل بیانات اردوی
ارتفاع انتزاع نمود صبا و خاصیت عیسویت چو جنبان شود دلان
بلند آستانی نیکی آنکه زنده کند مرده را چو با لفظ تو گردد باسه قران

دو آنگه او روشن کند چشم کور جو سار خون خاک ورت سرم وان
بنابرین واجب دید که بدین ذریعه جمیله خود را فرت و از معروض ضرایر عالی مقدار گردانی
فرخنده و تطلع از صدای ملایک خصایل فضایل بر آنکه آنست که متوالی
ستوار تر بار سال فزاینی سعادت بساییر افراز نماینده و خلعت حیات
این جاکر را بطراز اولو مفاخر ماثر ممتاز تا فرق وجود بنده بتاج افتخار
ابتهاج مشرف گردد و آوازه و اوانش بدرر الفاظ فرمان قضا روانی منتق
جم تجارت کند ای سپهر افضال که منور شود از توام ساحت بال
سلیمان خود ملک تعقد بهد [illegible] را واحباب الطایرات الهدایا امیتاهم تا صاحب
آبدار خورشید شارق در نیاه تیماج سفید فام صبح صادق موضوع ست در آنست
مصقول دماه در غلاف اطلس منقش شب سیاه مودوع سپهر و ماه
نوا در روز روشن و شب تار بر مقتضای رای جهان آرای سلطانی و منتهای خاطر دریا
مناط خاقانی مقدر باد بالنبی والاولاد
تا منشور استقلال سلطنت جهان و فرمان قضا مضای خلافت عالم زمان و مکان
بطغرای خطاب خاص و ارادت مطلق جلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق معنون است و نام حکومت و امامت و تارک افاخت سعادت
و کرامت بتاج حسیت یوتی ملکه من یشاء محلی و مزین است و تا قرت العین بدل
و ثمره الفواد بقای نسل بر حسب اقتضای دیوان قدر قرار و ثبات دول
بر شجره امتداد زمان بارادت باد شاه تحت از ل صنوان حیث سلطنت

دادفره

خلعت

انتخار

نی

نت و آوازه معدلت عاطفت آن پادشاه حمیده صفت ملک صفت
نت خورشید مکرمت مهر و صفات اعاظم خلفای سلف محکم و جهات عظمت و شرف
ی تیر انتقام تو آسمان هدف وی گوهر وجود تو را عقل کل صدف محمد حیات سلطان
سطح خاک معد اودات و عوات سکان افلاک مظهر اسرار قدرت خالق
بحسود روان ملوک ساطع خورشید فلک معدلت زندگی آینه جمال کمال اتیکم ما لم
ت احد امور فی نهال امال نبی نوع انسان مشرق انوار بدایع صنایع سبحانی یا من
تفاخرت الارض بلصوق نعال خیول علی فلک الهلال و تبخترت المغافر
علی القبل العاشر بوجوه الکامل المقصال فله جلال لیس فوق جلاله
الا جلال الله جل جلاله و له نوال لیس فوق نواله الا نوال الله عم نواله
در تعطار و اکناف عالم و درگاه حاجت تمام اولاد آدم واصل باد و سلک طول زمان بدرر نور ایام
سلطنت آن سلیمان شان منتظم و سطح ظاهر فلک اعظم تلالاذال بخون الجنان مؤید
بنصر عزیز لیس تخشی زوالها و دواهی الاقبال حیث توجهتها ارکابه و حیث حططها رحالها
اکمل عباد که قرط گوش فواد شش از لالی خلوص دعا و اعتقاد آنحضرت سکندر سده او ست
و گاه خاور حیات و تماشی محلی بلجام سضای آفتاب سای آن سته آسمان رفعت و ارتقا
جان جو رون طاز بدل باد عایت احمد است و این دعا او دست بر ذیل اجابت بحکمت
در بر عالم کیفیات ظاهر و کامن و واقف خفیات و جلیات باطن و باطن واضح و هویداست
که از ظهور آفت بعد مسافت دیده شبهی مغروق طوفان و مغفرت و صورت حال شی
فعال یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی واز سر ضراعت و خشوع نفس عقیب تمام صلوات
خمسی بل از ابتدای طلوع تا انتهای غروب شمس نه گر لسان در حلقه دان مشغول بذکر

بخش زد

صورت

محامد و نشر مدایح آن فریدون شیوه نیست و خزینهٔ سینه‌ام گنج جواهر زواهر
لوازم اخلاص چه یز بر رشک دراری درج فلک شیشه گون

کز شهد شکر تو در کام جهان دار مدام
طوطی نطق من از شهد شهادت باد

زلالی و سر نیاز بدرگاه کارساز بی‌همال دار الملک حقیقت و حوم مجاز موصوف
و دوست دعا با خشوع بالی و سر الطاف و ابتهال بدرگاه حضرت بی‌تعالی
مرفوع که سنجوق رایت خورشید آثارتش بملاصق عیوق فلک سالکون باد
و تابش صبح نمایش منور ازبان و اجماع ربع مسکون

چنین که رایت تو سایه در جهان افکند
بعزّ بخت بلند و دعای این مسکین
عجب نباشد اگر لاجورد گردون را
قضا نگاه بحکم تو در کشد چو نگین

و بعد وفت اخلاص و عبودیت آن بنده صافی طویت واجب و لازم بود که
عنان خدمت آن حبیب کرامت بهام همت ملفوف حاشیه عنان
عزیمت جز بجهت بصوب آن حریم کعبه حرمت و حشمت معطوف
بید است و لنطاق اجتهاد بر کمر فواد بدست خلوص اعتقاد معقود
حیات است تا جابک سوار نفس در میدان تگ و جد سر گوی سعادت
دو جهانی بچوگان همت و ارادت سلطانی می ربود حیا

گفتم که خاک حد که او در سرم کنم
کان توتیای نقش دیده ...
تو تیشم زلال تربیت از جام وصل او
کاهل شادی دل غم دیده ...
حرمان مرا ز مقصد امید باز داشت
و این نیز هم ز طالع شوریده ...

گفتم

دیگی

و یقین است که قلم را قایم مقام قدم داشتن و رسول را نایب مناب وصول
ساختن و کتاب را ساده جا در رکاب داشتن از سمت ثبات
موانع زمان و دوست داز مقتضیات عوایق دهر بوقلمون و در این وقت
از قدوم شریف جناب مجمع شرایع النعمایل و منبع زلال محاسن الخصال
الخواجه فلان الذی لطف الله تعالی اعلی الله قدره و کتب سلامته
ذاته برغاد بحرا الواع مسرت و بهجت و اضاف فرحت و بهجت شایع آمد و
کواکب محامد شان از مطلع جنان لامع و الحق شجرهٔ ذاتش بثمرهٔ حسن صفات
معروف است و جمال کمال رسالت در صفحهٔ اشعهٔ خلالش مشهود عقل و عیون و
در صحبت خواجهٔ خیار الی قدوة الاقران و زبدة الاماثل فی الزمان خواجه شمس الدین محمد
شروانی و سلالة الفضلاء و خلاصة اشباه الاذکیا مولانا شیخ لعد ال
و مشاهده انکشافات باشد که بعضی از اخص خصایص اخلاص این بنده بعبودیت مناص
مطلوب آستان آسمان نشان مرفوع داریده تا آفتاب صفوت و
نجابت اعتقاد این بنده اخلاص مبدا معاد از فلک خاطر ان
مکنند رساداد طلوع نماید

خلق چون روز جزا نامهٔ اعمال آرند
رقم مهر تو بر صفحهٔ جان نام البس

ملتمس و امول از درگاه ما رب عنبر دل انست
که غنچهٔ دل و اکمه شکوفه کلبن محمن ... لیمون جای اوام دولت ... منتج
فرمانید و سلک ... تربیت را بلالی جبلالی فراین متوالی موشح

فان تلحق الختم بنعمه فانه يزين الليالي في النظام ازدواجهن زيادت برين باسبزار ري

يراع و اصطكاك الالباب اساليب افتراعها تصديع سدن در ركاه ملك ارتفاع نراد و

بيش ازين سجع نمود از اخلاص فواد و در سلكي الفاظ و الجمي سبب مراد ومنهاج الولاء

درر نعتو داعيب واثنيه فاين آن سلطان ملايك خلايق تيجان فخارق السنة خلاني

باد و آثار ايثت وعظت لا محش محمود استيلا و استعلاي سابقي بالغين المجبون

على اهل المغارب والمشارق

الحمد لله الذي سير سفاين الود و نشر اشراع القرطاس ودعامة اليراع و

حين هايم الارواح في هواى فوز الاجتماع طايرين باجنحة مثنى وثلاث ورباع والصلوة

والسلام الاتمان الاكملان على اشرف بني نوع الانسان الذي صار كاف كمال

حروف ايجاد سواد الاكوان وعلى آله واصحابه الذين سبقوا بالايمان ثم

شرايف التحيات الفايقة التي ازهار خلوصها وصفاء نيتها محسوده انوار رياض

الفلك الخضراء وزهرة ربيع وداد ولاء سالمة عن شتوة التصنع وخروه الرياء

لطايف التسليمات الفايحة التشايقة التي سحبت الحور عطر نظمه الاذيال

عن ساحة صفوتها بالاهداب ورفعت ايدي الاخلاص عن خدود احتجابها

نقاب الحجاب على مقام الشريف الذي يتمنى الفلك ان يكون من سقو قبابه و

بتر حي النجوم ان يكون من خادم عتبة بابه ويحب المجرة على هامة وجوده

فلك الجناب ويجر شكل الهلال على جبهة السماء من تقبيل ارضه في

عز دار شهور اشراف التراب وما تفوحت للكواكب في مصاف

النيا هب

الغيا هب الا النشر عسكره ولا تعوجت التداوير والا تكون قسافي بر

قدره ولا يذكر لسان الحال على عرايج منابر عطام اهل الخصال الا نعيص

اقدام ولا يسجد اقوال الجمهور في محاريب الحروف وصفوف السطور الا لشكر

افضاله ولكن بل لا بشر الفلك الا اليه بانملة الاهلة في الافاق ولا يسر حرون

الدهر الا تحت ركاب بجواد البراق وعنان الاستحقاق حتى ظهر عند وجود حكمه وجود

حلمها استحقاق وقارهما فاشهد بتعظيم ملكه وتنظيم فوايد التكريم في سلك الحرمان

واوجب على نفس الزكية ان لا تحلم الا امتنان وعدل وجعل البرايا في ظل مستبشر من

بنعم سني الله وفضل لا ازال شمول افاضة كيل نيله اوفر من ان يتفاحش بصواع

البدر والشمس واشداد زمان تجاير داعتداد ولن ارتقاء الشمس ان يعد

بمزراح اليوم والامس وهذا دعاء لا يخرج الا به ثم دعاء لاهل البر والبحر

شامل لها وبعد اعلاي لواي الدعاء وادراج درر الاخلاص في سلك الثناء

فيذكر بلطيفه ترجمان اليراع عن خاطر هذا الفقير ان فرط حرارت الاشتياق

وسورت حرارت الفراق لا يقدر حصاد العلم الشغوف ان يصيد حمام بيانه

بكتب الفاظ وشبكات الحروف ويستحيل ان يرفع بنان العقل نقاب

اوهام عن وجنته مخدره شرح انباء عن لطيف بقدر اللسان ان يظهر عروس

وصفها على منصة البيان فلهذا امد العلم حلو على قدره ويلو وركض فارس البنان

على حسب قدرة خيل وان تمحيص خيط عن نسيج تسعة وعشر شهرا

عن غرائي لتاصر والمرجو من الله الذي الرحمن والرافت ان كحوط مدار

كحوط مدار

بكمال الموانع عن عروض حيلولة ارض بعد المسافت ويجعل سابقة مفارقت الا
محموده لمعانقة اللاحقة للاشباح وساحة البعاد مطوية بخطى الفواد
واحاديث المصادقة الصحيحة مع المسافت الصريحة مروية في دار
الحديث الوداد ولما اجتمعت مواد المودت والتمعت من افق الفواد انوار
المحبت اتفق بعقود الوداد ارسال الرسل والكتب وافتتاح السبيل بواد
الخطاب والجواب فلهذا ارسل زين الاماثل والاشباه الحافظ عبد الله
ليكون بنيان الاتحاد راسخا واساس المصادقت والمخالصت شامخا
فالمامول من ترادف الاتحاد وتكاثر مواد حسن الاعتقاد ان يكون ابواب المودت
الجليلة بمفاتيح الكتب الجميلة منفتحة ليصير صدور الاحباب بمشاهدة جمال
الخطاب منشرحة و تتجلى وجه المحبت بعد ازالة الخط وسامة النقط و
يكون زلال نيل الولا مغبوطة لسلسال الفرات والشط اللهم كما جعلت اشعة
شموس معدلته رافعة لظلام الظلم عن كافة الانام اجعل ضياء عمره وتعاليه
باوتاد الابد والاطناب والدوام

الحمد لله الذي جعل ارسال الرسل وافتتاح السبيل على اثبات المحبت بانا
بينيا وسلطانا حسنا وصير سلوك طريق الثنا بين غزاة ملوك الاسلام اكمل
سننا واحسن سننا خصوصا سلوك در مسالك حسن اعتقاد وشروع در
مشارع اخلاص وداد آن سلطان محمد مكانت ومكنت جامع شرايط و
اركان هيبت سلطنت محي رنات فراغ اهل سنت نشر بنيان قرار و

محي

اربابي

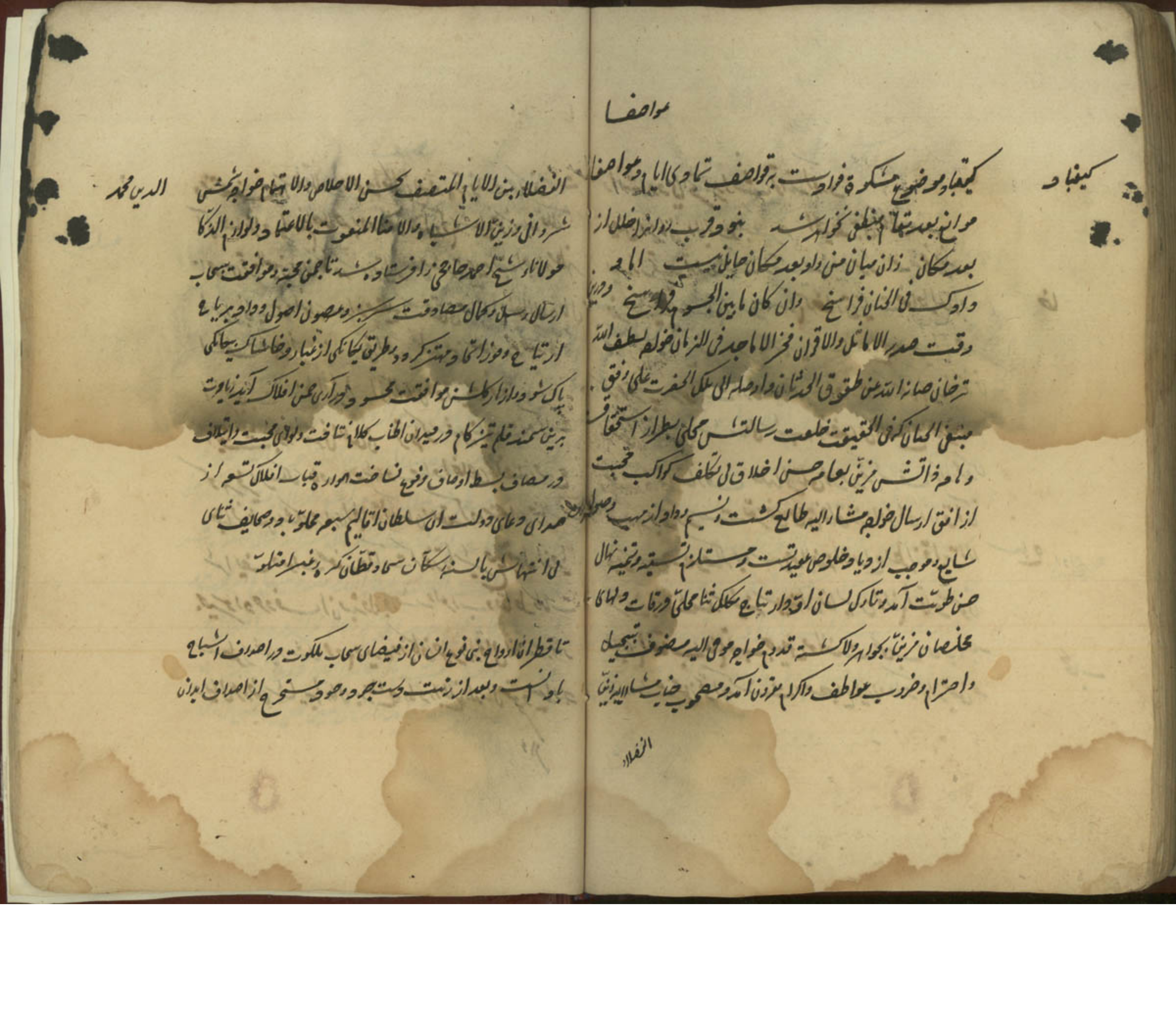
وارباب نقل وفرض اينه جمال اقبال جعلناك خليفة في الارض
شهريار نصور ومعشوق حديث بهرام بالت كامكار فريدون جلالت بهمن
اصالت درج درج قدر ومهر برج قضا ناسخ حيث سلاطين ماضي
مروق بيرليغ تبليغ ما ننسخ من آية وننسها ناسخ منها لا ازالت
المشارق والمغارب من سلسال سيفه القاضب مخضرة الارجاء
والجوانب وسنان رمحه وقصال سهمه في معارك الكتائب ومضاير
المحارب محموده ثنار الشهب وضيار الكواكب في علو قدر
يعجز العقل عن ادراك حده وطول عمر وتعاظم لا ينبغي لاحد من
بعده مخلص ملتاع كه شعاع مهر اخلاص وانتياش ضنور بواطن سكان
اصقاع وخواطر قطان ارباع ست وسيمرغ او انشي در هوا اي رجاي
اجتماع طاير با حضرت تتنني وثلاث ورباع بستر دل بلاباد
جو مرغ وحشي طاير رسد ه اكر در طلبش طاير نيست
براي ادعيه بي پايان كه نقد تيربازار عالم امكان از مشاهده خلوص

مع
لما
الولا
والمحبت

عیار اخلاص آن کلمه شهادت در زبان دارد و در روایت اثنین
منثور آنجناب که عیون سحاب بهیئت سواد سطور کتاب
و زلال معزای خطاب آن از تلاطم مواد رشک سیل باران
اشک بارد و بر بال همایون فال همای صباح و جناح اهول النجاح
طاوس رواح مبلغ و مرسل میدارد و امید واثق است که
ملایک چرخ خانه فلک برین صورت آن سواد را بر بیاض دیده
حور العین مرسوم گردانند و مفهوم اخلاص ملزوم آنرا کروبیان ملاء اعلی
در دفتر اجابت و قبول مرقوم سازند
و هذا دعاء قبل ان اعتنی به بشر ذی روح الامین بآمین لوامع بیان
شوق و ولوع بر اکناف الفاظ و کواهل حروف چگونه مرفوع حریف
دارد که کثرت سوره اشتیاق و فورت حرارت فراق نه چندان
درجه و نصاب است که قوت زبان باد بیان و قدرت قلم سودائی
سیما قطره از بحار متلاطم و ذره از غبار متراکم آن در ظل تحریر

دانشد

دانشد روی تحریر واف تواند آورد
یعنی الزمان ولا بحیط بطرح المحیط یعنی بما لا ینبغ
بعد از تمهید قواعد محبت و تشیید بنیان مودت بر ضمیر
خا خورشید تنویر اشعه سهام که خارق نیات حفاظ اعداد
خارج جوارح عیون سرسرا اهل ریاست واضح و هویدا باد
که مهر سپهر مؤالفت ازلی که بتنویر ارادت درگاه ضمیر آن روشن
و متجلی گشته باشد فی شبه مقتضای الارواح جنود
مجنده فما تعارف منها ائتلف از عروض کسف زوال محروس
خواهد بود و دست تعرض محاق نفاق از دامن ماه وفاق آن
رواح سلاح مایوس خصوصا که لباس مؤالفة الارواح بطراز قرابة الا
مقرون باشد و سفینه سینه از نفایس لوازم اتحاد مشحون
لاجرم آفتاب عالمتاب جبین مؤالفت بحجاب سحاب بعد
بحجاب مسافت محجوب نخواهد گشت و مصباح این وداد که از لمعن د



مواصفا

کیقباد

کیقباد موضح مشکوة فوادست بر قواصف تمادی ایام و مواصفا
موانع بعد تهاما منطفی نخواهد شد بنود قرب نوایر اخلال از
بعد مکانی زان میان من واو بعد مکان حایل نیست المرء
وادک فی الجنان فراسخ وان کان ما بین الجسوم فراسخ و درین
وقت صدر الاماثل والاقران فخر الاماجد فی الزمان خواجه لطف الله
ترخان صانه الله عن طوارق الحدثان واوصله الی ملک الحضرت علی رفیق
مبتنی الحمان کرهی الحقیقت خلعت رسالتش محلی بطراز استحقاق
و اهم ذاتش مزین بعام حسن اخلاق لی تکلف کواکب محبت
از افق ارسال خواجه مشار الیه طالع گشت و نسیم وداد از مهب وصول
شایع موجب ازدیاد خلوص عقیدت و مستلزم تسقیه و تنمیه نهال
حسن طویت آمد و تارک لسان او ادوار تباج تکلل ثنا محلی و رقاب ولهای
مخلصان مزین بجواهر ولا گشته تقدیم خواجه موعی الیه موصوف بتبجیل
و احترام و ضروب عواطف و اکرام مقرون آمد و مصحوب جناب مشار الیه ذیقی

الفضلا

الدین محمد

الفضلا بن الایام المتصف بحسن الاخلاص والاهتمام خواجه شمس
شروانی وزین الاشباه والامثال المنعوت بالاعتقاد و لوازم الذکا
مولانا شیخ احمد حاجی زاد فرستاده شد تا جمعی محبت موافقت سحاب
ارسال رسل و کمال مصادقت ... و مضمون اصول وداد بر بیابع
ارتیاح و موزانتها و مهتز کرده طریق یگانگی از غبار و خاشاک بیگانگی
پاک شود و از گلشن موافقت محو و ... گلشن افلاک آیند زیادت
برین سمند قلم تیزگام در میدان اطناب کلام نتاخت و لوای محبت و ائتلاف
در مصاف بسط اوصاف مرفوع نساخت همواره قباب افلاک تسع از
صدای دعای دولت آن سلطان اقالیم سبعه مملو باد و صحایف ثنای
لی انتهاش بالسنه سکان سما و قطان کره غبرا مشحون

تا قطرات اوداج نبی نوع انسان از فیضان سحاب ملکوت در اصداف اشباح
باو است و بعد از رشته دست بجود وجود ... از اصداف ابدان

و متصف بواسطه قلاده وجود امکان همواره قرة ذات محاسن صفات
آن شاهزاده اعظم صلاح بردودمان عدالت که شعاع خورشید فلک
ناموس قرة العین دودمان کاووس و قابوس خسرو قاجیح مراتب اجداد و مظهر
اسرار نجابت و انوار سداد و مطلع استحقاق جهانبانی فی منصة ایوان کمال
لطف سبحانی   فی المهد ینطق عن سعادت جده
اثر النجابت ساطع البرهان   ان الهلال اذا رایت نموه
ایقنت بدراً منه فی اللمعان   قرط گوش نباهت و کرامت
گوهر فریار سلک سعادت و شهادت باد اخلاص مخلصان درج
جنانش رشک درر اطباق آسمان منعقد گردون حوالی جنابت
شرایف دعوات صعوت آیات که بنور تابان صبح قبول از زوایا
جبین سواد حروف آن مبذول باشد و اعراب و نقاط کلمات
سطورش رشک مردم دیده و مژگان حور در قوالی انات نهار
و لیالی عروض شایبه اهمال بر جناح هما و ابلاغ و ارسال مقصود میداد

واکر

مصاف

و اگر سالار رسائل فصیح مصقله لشکر منصوریان التیام از انجمل
سواجل در مصاف ابلاغ و اختراع حاضر آرد و بیاد و بیر الاسحاب مد
را از خیال و باران سلسل قتال راسجلا بعد سجل تتقاطر دارد و فرق خاکسار
را در مواجهه کره ارض بسیط آورده باشد و قطره رای تقدار
را در مقابله بحر محیط داشته پروانه توفیق شرافت وصول که طغرای
منشور حصول جمع امور است از دیوان اذا اراد شیئاً ان یقول له
کن فیکون باحسن وجه مبذول باد و این صحیفه مشحونة الضراعة و
الابتهال اواسط شهر شوال سمت ابلاغ و ارسال یافت چون اراکه چون
کریت انجم موجات پادشاه ملکی منظر ملک سیر آینه جمال ما هذا البشر
علاء السلطنة و الخلافة عظم الله قدره بنابه الرحمت و
الرأفت بجانب جان رسیده الطوع و تلاطم بحر اندوه و اختلال و
از هبوب عواصف مهب بال خلاصه جان محرق نار زفرت و
محزون حر حر حسرت آمده وان فی عینی شمعی بر متقضی یا ارحمی

ابلغ مبارک و باحضار معزوق آملغ طهفان رخصی
تملو لا دهو چی اقتتی زفرتی الرلوز فرتی اعر قتتنی ادحی اماجون
خبر سلامت و استقامت آثار بیت حضرت خورشید امارت مقارن
آن خبر بدو و اذایت بود زلال فرحت استقلال آن حضرت بلکی ملک
خصال آثار سواد ملال از صفحه لوح بال بالکلیه زدود و اگرچه
لوامات آن سلطان ملک صفات از صمیم سار عیون همچون خون جاری
بود اما از خبر سلامت و ثبات آن شاهزاده فلک سمات بهر
دیگر مطلع نور و کامرانی می نمود و اگرچه گوش یمنی از تیر خبر انتقال
آن پادشاه کسری خصال منخرج بود لکن سامعه یسری گل داد
را از نسیم خبر شعار سلامت و اقتدار آن خورشید شعار
منشرح گشت و چون خلاصه شجره ثمرات و سلاله دربار برین
جان مهجور و خاطر محرور از شجره طیبه بشمار و از بحر زخار برآ
شاهوار تسکین و قرار داده آمد توقع آنست که متواتر بر صفحه

خاطر

خاطر فاتر سحاب فرقه متطوفرمایند و نظر تربیت و اشفاق از
فرزند عیب الله دریغ نفرمایند و اورا از جمله بندگان ارشد او بنده
زادگان قدیم مخلص انگارند زیادت ببرین شمع اخلاص قوادر الحمی
سواد مداد نهاد و روا نیز انتقال بال شکر و شهد خیال با طفال
مهد مقال نداد همیشه تا که هم از قرب و بعد مهر منیر
بدر و هلال شود گاه بدر و گاه هلال بر آسمان شرف باد مهر تو طالع
زسیر دور فلک ایمن از کسوف زوال

بر خاطر عاطر که ناظر چهره اسرار ضمایر ست مخفی نیست که استحکام
مبانی اخوت موجب تشیید بنیان سلطنت و اتحاد
دو دل یکی شود بکوه را دو دخل مردم نفاق خصلت موجب
اختلال حال سلطنت و دولت و توسط مردم مفسد سبب



فرصت خاطر دشمن و حاسد نا جوین لازم و واجب است که ضمائر آن حضرت
فلک رفعت و برادر ارجمند ایشان موافقت و صفا و یکتادی راسخ و
بلند باشد که نتیجهٔ مخالفت جز ثمرهٔ ندامت هیچ بر نمی‌دهد زنهار
که اتفاق برادر امیر اسحاق را از چشم زخم اهل نفاق محفوظ دارند
و صورت اصلاح را در آینهٔ مملکت او عین یگانگی ملحوظ مانند که
این معنی در ثبات و قرار سلطنت طرفین علت تامه است و خلاف
این معنی محض مضرت و خامهٔ حصول صلاح برادر که در صدد و دلار باشد
و آنحضرت در مرتبهٔ والد و جد   بشنو که پند پیران هیچت زیان
ندارد و چون والد و اجداد آن ملک رفعت سخنان این فقیر اخلاص
طبیعت و شریعت را محض صلاح و نفع دانسته اند لاجرم سلوک طریقهٔ
سابق مقتضی آن جرأت و جسارت لاحق آمد
باب بزرگوارت و اجداد و نیکنامت دانسته اند بر خود
انعکاس حسن همایون و اوضاع آنجا را بطریقی که استعلام گردد

ملحوظ

محل

محل خورسندی و بسیاری تجار و دهقان ملک و بسیار رعیت
و پشت امید بیمود جود حضرت واجب الوجود هستند
است که آنحضرت مزید محامد از والد و اجداد
زلوییده باشد و بیشتر از تأثیر خاطر شان بحق احفاد
ف و نهاد و عهد و حاسد بر آورت بر سین رشادهٔ تعلق
دل مستمهای در آینه جلیه کلاً نمود همواره بتوفیق حضرت
واجب برامداد و اضداد غالب باد
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را   بر ضمیر منیر و خاطر
خطیر هویدا باد که آنحضرت از طرف والد کلیست از
نهال بهرام است و گشتاسب و از طرف دیگر زبدهٔ نتایج قابوس
وشمگیر نسبت که نسل گشتاسب سبب مالکان
ممالک ایران بوده اند و نسل قابوس حاکمان مطلق



طرستان نیابرین واجب است که زلال انفعال ایا آن حضرت
منترشح باشد وسلسال جدا داز و متنضح کفتار وکردارش
بطریقی کردیده که تاج و تخت از مشاهده اخلاق و ملاحظه
استحقاقش مانند چشم مهر منجلی بوده تا بقدم ... بر مسند
و جمیع مراحم و سمت سنیه بر جهره مطیه جمیع انیتم مستعلی
تواند کشت و اول آنست که با حضرت برادر متفق باشند
و حسنی استماع افتاد که بندکی خورشید دولت بهرا صولت
جلال السلطنت والدولت والدنیا والدین تاج خلد
الله ملکه خلوه سلطنت در غفت حوحد ابطال ز جوانوة
آنحضرت بیشتر میکرداند و چون ایشان که بجای
والد اند طریق مواحدت و مصادقت سلوک میداند
بنابرین واجبست که آنحضرت را اید بر آن لفقد
اخوت و مخالفت مستضمن حضرت دنیا و آخرت صهو

جما

جانبین و ثنائی آنکه مقتضای خدمت سعادت نمودن کرحس
استوی پیرایه فنون شفیعی باید که در الکتاب اخلاق
حمیده خان تلقی باید کرید تا نیو ما اسباب استحقاق
سلطنتش در ترقی باشد و از مشاهده جمال کمال
سواد دیده اوضاع ماضی بر مدد حسد مقعل کردد و سویدای
دل امثالش حاسد استعلای زمان مستقبل
چنانکه در صفت بعضی اکابر کفته اند
جلال قدر ترا پایه چنین هست که در صفات کمال است
قرار کیر دراین برپایه کرکسی تا اساس مدح نهم
قرار پایه دیکر نهاده باشی پای وثالث آنکه نهال
ذات نهال را که پرورده جویبار دولت و اقبال است
بباد هوا و هوس سوی کثرت نکار و شرب
خمر و جدا خمار مایل ندارد

بزم مردان عرصه جنگ است و عشرت جاه و کین بادهٔ چون خون دشمن در
جام جمهای تیغ و تیر و نتیجهٔ اشتغال بهر دو امر سبب تلاطم
امواج بحر ملالست و موجب فوت بعضی از امر دو بال
اذا اغتدا الملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والخرب
اما تری الشمس فی المیزان هابطة لانه برج نجم اللهو و
حال الطرب رابع اگر مجالست افاضل و مصاحبت دلیران
کامل و مشاورت وزیران عاقل و تعین فرستادن رسولان با کمال
خاطر بلیغ سخن و مطالعه کتب تواریخ ملوک ماضیه و پیدا کردن
ملازمان متحلی باخلاق مرضیه و عنان اوقات بضبط ملک و مال معطوف
داشتن و همت عالی بجمع کردن مردان روز قتال مصروف گردانیدن
اجل اسباب دولت و افضل ادوات تحصیل حشمت و
صولت داند و طلب کمال و ادب و استحصال صنوف حق و تتبع
عین سعادت انگارند و بلهو و طرب و غفلت و لعب عین شناعت

و محض

و محض شناعت ترکنا الاطراف الفنا کل شهوه
فلیس لنا الا بهن لعاب اعز مکان فی الدنیا سرج سابح
و خیر جلیس فی الزمان کتاب و حاصل اگر در کار همکار جازم
و هشیار باشد که سلک المملکت گیلان حضرت و منفعت
در اسباب تفرقه و جمعیت از همکار است و علاء از مانی العلم همکار
مستلزم فتنه و فساد بسیار و زیادت برین ناخافر اید
فوائد لازمة الکرامت را در سلک سطور نام نکشند و پیش ازین
طایر روان کاتب بشهبال انتقال مبادی و مطالب در فضای اعلام
کیفیت تحصیل مطالب پرید امید واثق هست که توفیق قبول رفیق
باشد و دیده خرد و هشیار بس ناظر چهرهٔ تحقیق
ما را که شد خیال جمال تو در بصر شب تا بمیل نه بسرمه سحر — سفیدر سطر
هیهات عمر با غم عشق و شب فراق یا رب شب فراق ترا
کی بود سحر — اگر چه جبهه اما ملم از سر خضوع در محاریب
بود

هیهات

حروف وصفوف سطور موصوفست وماموبان انامل ازوفور خشوع وابا
درركوع تا اداى صلوة خسوف كسوف بشوق هجران در مسجد الاقصى
تقديم رسانند اما تمام اداى آن برامر قدرت زبان معطاست
در كسوت قضاى آن بتقديم انامل قناعت بيدا كوكب وصال از
مطالع حليه اه وسال مرهول الظهورست وخورشيد اميد حصول
اين مراد از افق صافيه ايام عمر باقى بنور على نور ثقاب حوادث وحجاب
جر ضرورى از چهره محذره وصال صورى مرتفع باد وجواهر زواهر اسباب
اجتماع جسمانى در سلك اختلاط ورمانى بعون عنايت سبحانى منتظم
تا باشد كه پيش از وقوع جيب حيات بچنگ اجل وطى طوامير صحايف
از وامل صهباى تلاقى از دست ساقى عمر باقى مشروب شود و
رواى اندوه ملال از دوش هوش وكتف وبال مسلوب
گردد بعد هذا بر خاطر عاطر كه مجلاى عرايس ضماير است
هويدا باد كه از ملاقات جناب جامع محاسن الاخلاق و

رباد

مطلع



مطلع شموس الاستيهال والاستحقاق سيد جمال الدين اسحق
طال بقاءه وكثر ارتقاءه انواع فرحت جزيل واضعاف بهجت
جليل حاصل آمد وغبار تردد كه بر خاطر بواسطه اقوال مردم
متناثر بود بالكليه زايل گشت اميد كه همواره تبلغ ترتيب آنجناب
در ترقى باشد وعنقريب مژده تولد آنجناب بفاخر اثر بكاخ
سماع رسد كه خاطر فاتر بخدا از تعلق باطنى وظاهر بتولد پسران
حميده ماثر دارد كه بيان آن بقلم وبنان سمت امكان داشته
باشد اميد كه جمال پسر پسنديده سير در آينه جليه بصر عنقريب مشهود
گردد وامتداد طول عمر وارتفاع علو قدر آنجناب غير محدود

احسن كلامى كه قرطه گوش جانى ودرة تاج لسان باشد حمد
وسپاس حضرت سلطانيست كه اطباق املاك از اوراق

در دفتر دیوان عظمت و کبریای اوست و کره خاک خرده از تراب یافته درگاه
قدرت بی انتهای او و عقیب آن صلوة متجاوز از دایره تحدید و تسلیمات
بیرون از ضبط و تعدید بر غایت کارخانه ایجاد عالم و نمایده خلقت اولاد
آدم که گنجور کنوز قرب او ادنی است و سالار کاروان الذین سبقت لهم منا
الحسنی و بر آل کرام که کسوت اجتبای ایشان بطراز آیت الا المودة
فی القربی مطرز است و بر اصحاب عظام که نهال اکرام ایشان بنسیم رضی الله
عنهم و رضوا عنه مهتز و اصل باد و بعد از تقدیم اثبات حمد واجب الوجود
و لزوم تردیف درود بر اکرام و اکمل هست و خواهد بود و ابلاغ و ارسال
شرایف دعوات اجابت آیات که صفت صفوت آن ارجمند [illegible]
در و السنه مجامع ملکی باشد و لطایف تحیات مقبول سمات
که از اهل اختصاص شجره طیبه اخلاص رساندن کواکب ثواقب گلشن
ملکی بود بر ضمیر منیر که بتوفیق باصره حسن تدبیر ناظر مخدرات
سرایر دقایق تقدیر است مخفی نماند که از وصول مکتوب مسرت

مصحوب

مصحوب و مفروح جناب اصالت مآب بسالت مناب شکوفه نهال فراست
باکوره باغ کیاست خان اعظم نصیر خان آثار زنگ کروب از صفحه آینه دل
بالکلیه مسلوب گشت زیرا که فحوای آن متضمن خبر سلامتی آن ذات
کامل صفات بود لاجرم کمهر این مقال طلاع ملال از صحیفه صحفه بال زایل
نمود و درین وقت جهت تشیید مبانی محبت موروث و مکتسب
جناب ظاهر نسب طاهر حسب قرة عین سید انبیا ملتمسکه کید سند
اولیا سید مظفر الدین مسعود دافر شتاده آمد تا بعد از ادای ولا تالف
را بی زار ریا و تکلف بر منصه بیان بنماید و عرایس صداقت و التیام نی
در حلی و حلل اسالیب کلام بیاراید تا از خاک سبیل حوافر
خیول رسل دیده عداوت و حساد بالکل نیل نور کرده و بلدرت خیول
معاهدت بر عایت لوازم مروت معمور زاویت برین سحب
مصادقت بر ریاض موافقت متقاطر بدارد و از احوالات
از اشجار حسن کلمات متناثر ناخت بهمواره نظر خاطر

ص

عالی قدرش بمشاهده‌ای هم فی نفس الامر مخصوص هم باد و در صفوف مصاف
اتحاد طرفین موصوف بصفت کانّهم بنیان مرصوص مطارق اهل الخصوص

تا قصر خطوط از مرکز بمحیط خط مستقیم است و اقرب طرق در وصول
مقصد قویم اکتساب نسیم جمیل از اتصاف بطبع وقار سلیم هموار ذات شریف
و عنصر لطیف انجاب فضایل مناب شجره طیبه محاسن اوصاف برات مصور حق
الهی الطاف طایفه سلطان معارف و حکم واقف مواقف عرفان کمال نسیم
دم کلک لوسن سنبل بر سمن کار دیو قت [illegible] حل پایان متو در مشغول بود باشد
وقتی [illegible] الذی صار دره صنعت تجسیم تجسیمه [illegible] الزمان وعنایت جمعیت
شمسیه مطلع انوار التشار و الاستمان [illegible] کل بدر بر قصر فلک
علو قدر مستقیم باد و کواکب صفات نسیم بیرامون ذات کریمش مستدیم
محبت مشتاق که رخساره محبت پاکش انگشت نمای سالکان
کرده حال ورسکل رعنا شنان قباب افلاک است شرایف دعوات

اجابت

اجابت نشان که فاتحه رایحه اخلاص آن آستانه جان لعوشق طلعت را معطر
دارد و نور و خبث اختصاصش از سطح ثری تا سقف منور بر بال
حمامت میمون بال ابلاغ و ارسال روان میدارد و اگر ذره‌ای از قورت آتش
بقوت نفس تقریر و دست برد قدرت تحریر در روشن و مشتعل
گردانند عنان خاطر فاتر از یکدیگر متفرق گاه و بلال از شعله تاثیر سوزناک
آن سطح بسیط خاک تا محیط قبه افلاک محترق آید گر دست موانع
ملاقات از جیب حجاب وحیات دور باد و دیده دل مهجور از پرتو
نور جمال وصال پر نور بعد هذا بر خاطر عاطر در کل منور سرعت ادراک
ناظر جیبیاه ضمایر و خفیات سرایر است واضح و ظاهر باد که درین وقت
حضرت رایات اعلی ظل الله ملکه الی آخر الدنیا جناب جلیل الذات
جمیل صفات مهر سپهر سیادت قمر برج سعادت ایر منظور الدین مسعود
لازال فی القلوب مسعود و او بالسنة الوارد و الصادر محمود و ایر سالة
فرستاده جمال نسیم و کمال کرم الحناب متنقض انگشت که در

استمداد و اکرام سید مشار الیه اهتمام دریغ نداشته اند تا هنگامی که نقش بر
جناب مخادیم مدایح و محامد آنجناب را فکر نابسته و بر اکتاف
جنابش طراز حمد و شکر ظاهر و مدت مدید و عهد بعید است
که چمن احباب را ابر زلال سحاب کتاب و رشحات کلک مشکین
نقاب محض تر و تازه ننموده اند و ابکار افکار مهر انارت را بر منصه عبارت
و سریر استعارت ننموده ه سر دفتران عشق که در زیر پیکر جفت
بیوسته می زنجان وفا لوث کرده اند آیا چه بود ایشان که یکبارگی چنین
درس وفا و مهر فراموش کرده اند با وجود آنکه بر مقیم و مسافر
روشن و باهر است که از اهتزاز آن وافر مرحمت در ریاتین محافل
و محاضر از نهال وجود جوهر ارسال این محبت ظاهر است و لالی مدحت
متکاثر از ازار و دان زبان بر مفارق آفاق بادی و حاضر متناثر و حجر
آن مجمع محامد را بر صدق این مقال عالم و شاهد و کفی به شهیدا
ولو کنت محتاجا الی ذی شهادت فلی الف عدل من ضمیرک شاهد

بنابرین

بنابرین ترقب و ترصد چنانست که بتوالی و متواتر پوشش خاطر فاتر را
بجواهر زواهر کتاب مشکین گردانند و شهرستان دل را بقدوم خیر سلامت
دلالت آن مکاتیب سیر شرف فرمایند زیادت برین عندلیب فواد
بر گلهای گلشن وداد و اتحاد تغرد ننموده حث شوق و التیاع
را بمعونت فرواع یراع ننموده میسم دست قدرت استحقاق و استیهال لس
معانق عذرای کمال اقبال باد و جلوه عرائس حصول امالش در
جلوه گاه ازمنه حال و استقبال بر وفق رضای بال مجهود الکریم

تا کواکب ثواقب اذکار از سماء خضراء اشجار منظور نظر اولوا الابصار
است و غوانی طیور در رواقص غصون از مغنیان و مزینان محافل
انس باد رهوار حدیقه جنان در روضه خاطر آسمان نژاد آن جناب فضایل
شمایل جلایل خصایل مدار نجوم سپهر محامد مثار انوار صفات اماجد
مطلع مهر کمال خصلت منبع نهر زلال خلت ممدوح لسان اکابر

محمود خان اماجد اکابر الذی عطر نسیم شمیم صبا الطلبا و اشتهر
صیت فضله فی الاسماع انتشر فی الابصار من الشمس الشعاع مظهر
آثار حصول مرام و مورد انوار نزول التیام باد بموجب ملتمس که
درون درج دلش از جواهر زواهر محبت آن معدن فضایل مملو
است و صحف ثنای آن نگارها شر در نهان رعنیان لعل ظاهر و زبان
خاطر متکلم غرایب و عوارت عجایب ایات که فاتحه های صحف اخلاص
آن رشک افکار سحر طراز ان پاکان ملا باشد و صفحه صحیفه
اختصاصش محمود خطوط موصوفه انظار کواکب سیاره و نقاط
ثوابت ملک نامه های ابلاغ و ارسال میگرداند و چون اوراق کلامه کیفیت
غرا بمعونت ایهام و استخدام موهن اوراق واقوام مخصوص خیال
خاطر بود و تصویر صورت بیان هویتش بر سطح دیوار
طویت فرص محال تمام لاجرم روح حیران ممنوع بلوغ مساحصار ساحصار
غرض عمر باقی شخم ثمره بلاد با حب بالنبی والصحب و الا والاد

بعد

بعد هذا بر ضمیر ثاقب که واقف سرایر خاطر و غایبست هویدا باد که
درین وقت حضرت ملک رفعت سلطانی لا زال ظلال مرحمت مبسوطا علی
الاقاصی والادانی جناب سیادت مآب سعادت مناب فرزند سید
رسل و سلیل المهدی سبیل امیر مصطفی الدین مسعود للازال کاسم
مسعود او مالاسنه الاولاد محمود او در ان طرف بر سالة فرستاده اند
بمقتضای حرکت کامل آنجناب بر تفضل نسیم فایق مستطاب گلشن
آنکست که در اعانت جناب سیادت مآب از حسن جمیل داهتمام جلیل بظهور
رسانند و مدت مدید و عهد بعید است که گلشن خاطر اصحاب را
با حرار سحاب خطاب مزهر نساخته اند و صوبه عطلهء دل حیور را
جناب بگوهر شب تاب عبارت کتاب منور نموده توقع و تطلع
آنست که ظلمه دیاجیر فراق را با قمار مکاتبت و انوار اسالیب
مشاکل شب بدر و مماثل لیلة القدر گردانند
زیاده بر حسن سوده مودت شک اگر نه واسطه تحریر قلم باشد



همیشه پای همت در تیهش بر مفارق اعدای ما شی باد و با شعر بر
انکار خاطر و قاد و بش حمد و حوط اضداد و حساد و متلاشی

الحمد لله الذی امر عبیده و نصر جنده و یکون للعالمین نظیر او اید ه
بالتوفیق لیجعل له من لدنه سلطانا نصیرا و حیث لمعان حسام
فی ازالة الکفر و ظلام شمسا و قمرا منیرا یعنی سلطان جهر
استند اسپهر استعلا خلف انام سلاطین سلف آفتاب
ملک جلالة و شرف ای احوج نیز نسبت ترا حلقه بهدف
ای گوهر وجود ترا عقل کل صدف مصبت سحاب مکارم باد شاهی
مهبت نسیم کرایم الطاف شهنشاهی خورشید بروج اوج اقتدار
در دریای خلق مایشاء و یختار
اسما متنام تردد معرفته و انما لذت ذکرنا الذی
اضطرب الارض من وجوده حتی ظهرت فیه الزلازل و تمکن

البحر

البحر من انبساط جوده حتی من الامواج بالسلاسل ربت کما
تیدبت لما انتشر علی اعاظم الملوک من فتوح البلاد زینی من
قبستر تاج قواده مرتبة موهبته ما شاء و اودحیر کشا بیس اهل
الشرک و الفناد و مهدبه بار فنه اقلامه و صاعقه حمصام الوقاد
آب از خلق خرم بود و خزر تیغ شو ناه وشان آب زعالم گشته باد
شرایف دعوات اجابت آیات که صورت کمالات قبول سمات
آن از شاخ لسان و دوحه جنان کیسوی آنجنان حسن فوق
الازهار نماید و لطایف تسلیمات صفوت تبیان که حمن احلاهی
واتحاد و سلسال مقال مودت مواد بش نمود ار جنات من تحتها
الانهار اندر صناع طاوس صبح بال شب باد و سپهر های
همیون فال نهار مبلغ در سل و مانند چون شرح بیان شوق
و ولوع بنیروی وهم با زوی عقل ممنوع بود و در بسط و ضبط
آن شروع نمود چه قلم قاف هر تنش خادع تصویر احساس که

وبیرون خط تعریف وقیاس بعد مسافت بلاد مانع تلاقی

فواد بیاد و تحقق حاصل و تشکل زایل است که بمقتضای

فحوای کم اخوتی یتعانقان وبینهما فرسخ وکم من محلیین یتباعدان

و بینهما برزخ بنیان محبت که برآورده دست استاد کارخانه

ازل است بعواصف بعد مکان و قواصف طول زمان اختلال ازوال

بپذیرد و آینه حلیه بصیرت صورت موانست سریرت را ببید

باوجود دوری ونحس سرد صبوران وعدم تقابل صوری باجس

وجه بنماید نرسد قرب جنانرا خلل از بعد مکان

زان میان من او بعد مکان حایل نیست این صحیفه المودت

اواسط ذی القعده از مرحله خم بمنزل تحریر نزول یافت مبنی براینکه

اخبار سار مشتمل بر سلامتی آن ذات معدلت شعار

وجریان سیلاب سیوف صاعقه مواد شیر بسبیل صدور صدور

مهر ظهور تتار و اضداد و اصل شد از استماع این خبر فرحت

اثر

منجنیق

اثر منجنیق رایت مسرت روان بغرق عیوق آسمان رسید و هریکی از

ملایکه ملاء اعلی ندای ادای حمد و ثنا را بگوش هوش شنید و

درین وقت از وفور شوق و کمال کلف بر وفق مضمون فما تعارف

منها ایتلف زبن الکنی زین الاقران معتمد فارسخان سمت رسالت

جو سوگشت تا ابواب استجاب با نامل رسید و کتاب جنفنح با شد

و هکی خاطر انبساط از آثار شوق و غرام و شاید و از امتزاد عضون اقدام مسرع

زیادت برین در رحبت درج بال بست فکر و بیان خیال در سلک ترتیب

متعال انتظام نیافت و غبار ملال تقریر در تحریر و فسحت میدان بیان

از جریان کمیت قلم و طلکون لسان انگیخته نگشت

باد پایان قلم بی زد گشتند اینجا تا از ایشان بصیرت نرسد گرد ملال ملال

هموار سواد دهر را که مرقوم لوح دل دشمنان است باب سنان آتش نشان نشش

بر جبین سواری فمحونا آیه اللیل در کشم عدم بهتر آنست یا بود گرد جهان جها نشش

درکاه حایف عداوت و مفارق و هامات فی جوف عصات سوره القارعه را تاری



تا بر وفق کارخانهٔ ازل وطبق تقدیر روز نامچهٔ لم یزل مستقر سریر سلطان
عالم گیر مهر چهر وسط اقالیم سبعه وسپهر سپهر است والشمس تجری لمستقر لها
ذلک تقدیر العزیز العلیم وکیوان سیمای تعالی بموجب فحوای رفیع درجات
منزلت در درگاه بارگاه اوست دربان وبرجیس فضایل اندیش کاه
با جلیل ساز فلک درگاه باد را اعلم شق بر مقتضی للذین اوتو العلم درجات
بر اتب اعلی امر قدر آیا آتش قاضی محکم چرخ ساده سپهر را بانام والقف
موقوف فلک خاص وناهید سعادت جاوید باجه وایر عطارد
چنگلهای قسمت فلک مینافام در زیر چنبت رخش ضیار و تیر در سر
بر دوات تدبیر وقلم محور ومدار وشب ولیقه اشعهٔ کواکب انور
در دیوان انشا کاتب مناشیر فتح وظفر دقیق حمد سرمع
السیر راه سلطنی منازل وقطع مراحل کرد والعمر تا ه منازل

موصل صفوف خیر وجوه ذاتش از اقتباس انوار تجلی بهره
حضرت واجب الوجود ومفیض الخیر علی منتقص الجود خورشید منیر دارا
کر جمشید تخت فلک مسند پرست پیرامون بارگاه جلالت و عظمت
آن پادشاه قیصر مملکت اسکندر مکنت شهنشاه ایرج شکل صولت
فریدون دولت جم کرامت افلاطون درایت فیلقوس مطلع
کواکب حکومت وحکمت بطلمیوس ناسخ عاطفت سنجر خلافت
اردون ناسخ مکانت معتصم وفطانت مامون
جز بهر مبین خاقش بانون نگسست متروک کمانی کر از حد و دوش منزل است تا نون
آیت سجده مصحف شهریاری جوهر یکتای بی همتای کان ملک ولاوی
درة فرید دریای امکان مستحق ایالت ملک وسکان محمد وجهات
عالم بینش وانش مجید جاودانی بنیان کوشش وبخشش وبخشش
ای زر آیت ملک در نازش و پرورش وی شهنشاه فریدون فر اسکندر منش
یا من جعل الله خطبهٔ خطبار الالسنة علی منابر مدارج المعارج


باسم بزرگ و صیت نام الاثنین فی الدیار الضرب الافواه سکوکت بالقاب
سکه ربّ محمّا نوازت رجه الارض باتمام شعاع سیف القاطعه نشرت
جواهر زواهر حمده فی اوراق المشارق و المغارب اجمل خاطر بافاضه
الهام ملک محمود العقول العشره وجود ارکب فی تسخیر المهالک
وجوه پیوسته خاکش سیاره باکره ستاره از ثوابت و سیاره مقتضی
اورش دایره سایر گردانا و بالنون و الصاد
کز مهر چشم مهر بر روی تو افکند گر کسوف کسی دچارش نشست تا د
ور چرخ تابعیت بنود در محیط دهر کشتی او نوح حوادث
(margin: شکسته) شکسته باد اقل عباد که شمع جانش در لگن فواد از نور خلوص
اعتقاد در شعله شوق خدمت ان سکندر سدا در شکل قنادیل قباب
سبع سدادت بر شمع زانی دل از ان شمع اوان نهادم
تا دیر فرخت را بلو جهات جایل غرایب مدحات و محمدت
که نور صفت سفوت ان مصباح محفل گروهان شام قدسی باشد
د

و عجایب بندگی و عبودیت کریبان جیش عقیده تشش برد و السنه مجاوران
کعبه انس بوده از ابتدا ظهور معتقد عسکر شمار تا انتهای ساقه لشکر تار
ذکر طوطی لسان و طوق حمامه جان میدارد که خالق برایا و عالم خفایا ظاهر
و هویدا است که غایت مامول دل انیست که ظلال جلال ان کیقباد مسالک
… نقع الم تر الی ربک کیف مد الظل بر مفارق ساکنان معموره آب و گل مبسوط
و ممدود باشد و نهایت مسول لسان و مطلوب کلی جان انکه لوایح استیلای
ان سلیمان زمان و فرمان قدر قضا جریان با مقایع و ارباع جهان در استعلا
معادل آسمان و در روانی مماثل اوان نوح چنانچه که دست میسنت آسمان رفیع
بصدق نیت و در طلب نیاز و شرط خضوع عجب ندارم از الطاف حق که زود کند
سر اعدات توپیر خاکدان حر موضوع بعد از عرض خلوص عبودیت که ا
با نام ملایک بصدودت مفروض میدارد که چون جناب مجد الاماجد جامع
المحاسن والمحامد خواجه جمال الدین حسین حفظ الله تعالی عن حوادث
الزمان با منشور فایض النور بنده نواز طغرای کرامت نیز ای عهد



سہراز کلام را واسطه قلاده علّمه البیان آینه جمال آثار مثال سلیمان شرف قندیل سارت
مضمون آمد و علم دعای مستجاب و ثنای مدح صاحب بحضرت وهاب مرفوع
ذره را آنقدر تو خاکی این جنابم بر شهرت گرفت عشق آفتاب اینچنین
مشهور کرد الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و جعل حمدنا لم
عنده نالترلنی و حسنی مآب آفتاب اندر بدخشان لعل سازد
سنگ را جز که موش چه گویم سنگ عذر آفتاب واجلی
الماس را از درگاه سپهر اساس آنست که گمان بنده خویشتن
نور را که برشته رفقای فرقش است انوار الہام از نور انوار ادت مظاهر
کمشکوة فیها مصباح روشن فرمایند
درویش بین بجانب خود می بیند هوس آنکه گرش ملایکه پروانه
خایست و زلال کلمات نثار التفات و بینات را انتظار
سنجی بر حیات و مشمر ثمره نباتی گردانید
ولو تضحوا رشتها شرى قیر میت لعاد الیه الروح وانتعش

الجسم

الجسم تا ما مرتفع قرار اینی بنده اخلاص شعار بعلو اداد و دولت مظاهر
منتهای گردد و رشیقم علیم حریت اینی خالص طویت در دار التوارد عبیده جانی
مرامینی عواطف حضرت سلطانی مستجل شود
سلیمان ذوملك تتقدر بهر مد را احفرهای السعل بیرات الهداهر
گر بگذرم که خاطر پاک تو در دست خاکی نیز در دل دریا گذر کند
دیگر آنکه از روی جرئت و اخلاص بنده کاه بر جسارت و اختصاص
مخلصانه بر ضمیر منیر آن خورشید تنویر که ناظر خصال حسنی تدبیر دارای
نقاب عرایس تقدیر است عرض میدارد که چون ظل حواشی مراکب
آن سکندر فر هلال آسمان فتح و ظفر است و زوایای آثار حقایقش
سجده گاه حیات ساکنان کره برید و مضافات و سرور حشمش
حما نیال کل هم تن گوش اند تا خبر استیلای آن فریدون
هوش ز دوده تر شوند بل کواکب سیار شاکل جبهه تماماً بدین امر اند
تا غبار عساکر نصرت ماثرش بچشم ببینند

شب چو راز زهره شیار چو کوکب ادا کرد همیون کو اکیب سپهر اراس
واسم استحقاق خلافت آفاق از مطلع صبح ظهور اشراق آن سلطان
علی الاطلاق باهرست و سیف قاضب و کثرت کتایب بر تسخیر
جمیع جوانب قادر یقین است که کمند اطاعت آن مهر شاعت حبل
الورید آدمی نمی نوع انسان گردد و فرق حساد و دشمنان سر انقیاد
را زغان برخاک عجز رهروان ضواهر سود و سفینه و جلاجل رکب
التی جهاد سپیت و ظلال تسلسل از جوانب مبانی توکل
بالکلیه متواری که عنقریب تمام ممالک شرقا و غربا و جمیع جوانب
ربعا مسکون در رهبا میسر فرمان جهانمطاع و سیطر بتیغ
واجب الاتباع گردد در جهان حکمت روان بود الجهانی
یکسر چو تن کشی جهان زنده بکلم جان فزای خود هستند
زیادت برین تراب ساحت سمای آن کعبه جاه چشید ابتر
اسجو اما قلم دامو انامل بست جم منقش نگردد و غدار

ماه

ماه رخشان حسن اعتقاد را که ساکنان حجله فواد اند بدنگار شیرین
خام متشوش نشاط حسن نمودار اطاعت و اتباع آن پادشاه
ملک طباع ملک طباع فلک ارتفاع برکافه ~~خطاب~~ سکان قطان سطح
سبع طباق عینی فرض است و چون دیدن یکیران عرش تمام اقالیم بالطول
والعرض باد نقش خرش عرض حد عالم نیم تنک
عقل کل در ره شکرای جهانگیر شسن بزرگ
کتاب قرع و باب شرح نهاب
اینه جمال جمال آتیناه الحکمة وفصل الخطاب طره وجنه بلاغت
آیات کبری ق و جلیه ان من البیان لسحرا که از جانب منخل
فضایل لوازم جلایل سکان سپهر کمال فرات بیزبان که اجل صفات جیبه صفات
مشرق ثوابت مناقب و اسطر و عقد اکابر لازالت سحایب
مواهب الواجب مفیضة علی ریاض رغایبه من کل جانب و غیاهب
عوائق الکاب زایلة بنور رایت الصایب و نیر فکر الثاقب

فلانا در احسن زمن زاوینه غرافت وصول حلولها ازانی داشت بر ایف
دعوات اجابت ایات گرانی یعنی اصلاحی اکثر اعانت فی
محاوره قبول منیدول باشد جمهور لطفان روشنان فلک دوق نابی
ملک را انظار صنعو قش نایب اصول خر امتداد ظهور نزوین خمس
حصول صا عقیب ادای صلوه خمس بمحتر حراجب وجسا فر یافت عقیب
اگر دل ملتاع بمیدان شرح التیاع کمال شجاعت وجسادت نماید
تا لیفی از کیفیت هویت شوقی وصبابت در حلل عبارت وکلک
کتابت اورکه امان که عنان سمند با جبای عزیمت را با تامل
دست جابکی سوار همت دادمیخواهم که بادیه اشتیاع بجونت
ثبات ومعونت بیراع طی کرده رخت خیال محال را محول جمال
ساخته بمنهل وجود عینی انتقال دهد خیال بمنهل
خیال حوصله بی جا بذر حیهات جهات در سرای نسلره زمحال
اندیشی دست وافق عمر باقی معانق عذرای حصول تلاقی
باد

باد وجود دیده را سر بکمند خیط شعاع در بصر بر کنگره قصر
خط نظر راقی نبعد بذرا بر خاطر نواد که جام جهان نمای اسرارست
ومشکوه فیها مصباح بفیض دلوم تهنار مخفی نماند که چون از
گلشن فحوای مکتوب نامی پر سلامت ذات ان گسعادت
مصحوب بشام یعقوب دل رسید در بیت الاحزان تلهف
وتاسف نسیم انی لا جدالیح یوسف فائیز گشت ونفس
ناطقه از نوید بشارت سابق گنجینه حصول امال فایق را جایز
یقینی داند که عندلیب لسان بر گلهای صفات آن گلبن باغ
وجود دمان مترنم است وطوطی جان در قفص جسمان شکر حمد و
شکر اکل ثمره شجر خاندان متکلم وآنچه در باب ابلاغ قصیده
را به مسطور بود بر دقیق التماس بر استقلال بنیان ارسال
همت استحکام یافته هو را گلشن خاطر عاطرش مطالن
امکان صورت پس باجر ایوان قصر بلندش بکشاید حوبر را احمد خنقا

مترنم

بران عمر ا کز غبار غربت و غم بود تار | شد کنون روشن ز کحل خاک پای شهریار
شد همایون شاه بهمن زاد دل آرا که هست | عقل کل را خاطر او در کنز اشیا مستشار
رهنورد عالم سواد طلا جبر او بدری | کی سوادی هست عالم کوهی استبشار
تا که بینا بجز او صاحب قران ملک کون | چشم امکان باز ماند تا ابد در انتظار
از فروغ مهر ذاتش در سر البستان دهر | بر سر ارکان عناصر امکان چرخ داده یک انار
سر فکند قدرش پس را ز ایزد در ازل | چرخ اطلس نخیر انجم عقل کل استادکار
بود چشم مهر بس بی نور دور از روی تو | از غبار موکبت شد نور عین روزگار
ابتدای اعتبار عالم از دور تو شد | گر نبودی دور تو عالم کجا و اعتبار
در خور دیوان قدرت دفتر او را چرخ الکلک | و جاه و هم عقل کل آموزگار
بهر خوان نعمتت کان تا ابد گسترده باد | حاسد و آه و حسد شد هیمه بر [illegible]
مطبخت را قیمه چرخ اطلس از دود و دکار | محور قطبش همی دو کیک [illegible]
اشهب اشهب قدرت را فعل از مهتاب چرخ | خادم الرکن شد [illegible] سوار
گر حوادث در جهان هوای نیاید مدخلی | بازوی پاست بگیرد عالم امکان
تمام

اتمام

آسمان با قصر قدرت و جولانگاه سرای | دست قدرت گرم چوگان از نمی رسد [illegible] سنگ آن
واله است در پا و کف بر سر زبانی از دست تو | مدتها اطراف او چیرا از فوج شد زنجیر دار
محیط کوی اعتبر در محیط بحر بود دل مضطرب | گر نه از کوه وقارش یافتی طبعش قرار
در زمان دولت همایونت شد پدید | کس بجز زلف بتان کز است بعالم تار و مار
گر نسیم خلق او بر سطح دریا بگذرد | ماهیان در قعر آن گردند مشک بار
با وجود فیض دستت از حیا ابر افکند | آب نم بر چشم دریا هر یکی از گاه و گاه
گر نه زایشت تو بنقد ارکان امکان آبدی | نقد امکان بر محک عقل بودی کم عیار
از بلندی پایه قدرت اندر آن جایی که هست | چرخ اعظم از غبار پای قدرت
عقل و نفس چرخ و انجم از عناصر تا نبات | پیش کشتی شد شاه قدرت را قطار اندر قطار
دشمنان جای [illegible] | [illegible] آن سگ کوی تو با این کر و دار
آن سلیمان فلکی قدر قضا او ری که هست | در اطاعت گوش بر حکمش انس و جان آلی شوار
ملتمس [illegible] از تو دیگر انزا کیل منی | کنج [illegible] گرد اکرده ام
در شب یلدای حیرت کاروان دهر را | صد شب آهنگ است از شوق [illegible] استتار

تا بروزنه بر قد لطافت قبای جملهٔ شکر طبع تیزت هم سوزن است و رشته هم ستار
تا کم صید معانی بهر طوی مدحتت عقل مرکب بکر صحرا طبع تنها دم سوار
نامه شرح جمیع اعمال حرا هر کهای کون نقش طغرای ثنایت بس بود روز شمار
بنده را حالیست کان از حضرت شاه نهفته از ره لطف کرم یک لحظه خاطر کش حوار
علت غائی ز ضدهم نشت الآخاک پاش در فزونی اب بقا در ظلمت آباد چهار
سر بجای خود مرا ساکن شد در زمین از انکه حرد هم دیده بباشد ساکن الآ جای تار
بند مانی یکی مرا جهت از تو ای کان کرم کر نه شد این حاصل از تو جان کنند از این
لو تره اهم کرده هم عزوی از کل کون وانکهی آرم بجاک کوی وحدت افتی ر
بر این سر باشد تقصود کلی در جهان گاه گاه جسم دل از کثرت دهرهو باد ایر غبار
بود سیر سما ز سیر او زاید زمان ذات تو باد ابعالم کون و مکنی را مدار
تا بود تکوین مکنی تا بود امکان کون ذات تو باد ابعالم کون و مکنی را مدار
تصر قدرت با جر در رفعت بجدی کاندرو بیرده شد سماکیر این هند و تیره چار

لا زالت هلال بارز فی سماء الکمال مستنیر او باغصن تربیت بدر را
منیر الکنة العدو والاعداد و موقت الطلع الکلد والحسد
از مضمون مکتوب مسرت مشحون ضیائی معلوم شد که در ین وقت از برکت
حرکت فلک دوار دوار آنجا از بی غرقاب رجراحت انسطار بر هم فوز یز قار
مراد ملتیم گشته فرزندی که محسود و دارای چرخ سپهر سیار دو اسطر
ملاد و لیل و نهار است در سلک حصول سطر آمده است یعنی فرزند
دلبند و شفا بخش جان حسته مند از مکمن غیب در ساحت ظهور طرف
قدوم ارزانی داشته است حقا که بورود این خبر ساز ایجاب برکت
شکر حضرت منان و حمد بی پایان بلبان وصفان وارکان بتقدیم
رسانیدند و بعد از ادای شکر صدقات بیض و صفر و تبر برده
تصید اوا جرامه و عبید داصل کردانیده شد جز شکر و سپاس
نقد و صلتی نعمت موهوب و قره بصایر قلوب او و اجب و حکم لازم است
زیرا که محدیث کر طارق مضاف بشرف تا البد است و کرامت



قدومش بسبب کثرت جنایات را الم و جیب کشیده اقارب و اباعد
انشاء الله تعالی ان یجعل بعد الفرح کاهله و تیار فی مفصله بفضله و یصیر ما شده
علی دقائق الصدر و قلاید النحو بیتها الفی لعبد هذا المخوف تا مرکز همین خزایای
التباع متلاطم بود و مضمون درد و اشتیاق متراکم الا جز
ساعت مقدم ... سرزد سیاه تیره رسید تحقیق تلخیهای که در دل بطرزی
ستن لایق گشت و شعله نار شوق بنوعی متصاعد که شعله شان از سوز رشته
جان قطرات دموع منسکب است و بحر دار از موج بی مواسف دوری — منسکب
و فوا صف صبوری مضطرب و آثار شیوخت و کنار علی علم از رخسار شی
ظاهر و دست مقدرت را تعانق صور احباب تا حرو تطاول صد
جانی در این تیز بازار او بیان صبحهای تلاقی جسمانی از جام
صبابت انی صبای مشروب باجد و کسانی فخر از کثرت دیده مقرب
مسلوب تخت خواب الود فی بیدار خواهد شد نگین
میزند بر او و دیده آب چشمانی تشنا خاطر باطر هویدا نادگی
دایره

دایره کثرت اشتغال محیط مرکز بال است
درون قبیله هر عقل مشوش چاغ کز رخت یکی فروغ و زمام عالی فراغ
و خلاصه جان در خوف جهر اینست که مبادا کثرت خلطت اناس
علت تامه انفراس گردد و اشتغال با امور للاز الا فتلال بسبب استدلال
زلال تموده از سرای خیال و از این معنی عسل ضلوع قنکس شست و
سیلاب دموع منهمر توقع که همت در این نزار زند و منتقلان اجابت دعا بر
وفق منی تقرب الی نشر القربت الیه فرا عابد علاء خاشع هشام
خشکا و کامینه تا باشد که از مشتاق کثرت و طریق مضاق نکرت
خلاصی یافته محو و حیرت رسد جان کیست یقین باد بر احرار الکیست
مددی میطلبید روی براه دارد فواصیر تی لم یکن فیکل حیرتی
همواره محزون و مغموم کرات عشق جهان سوز سوخته باد و
سکوت عاشق و نیاز سر قامت احباب و الا الهمت حرو خست
جان بلند همت عالمتعان خروشش هوسیست عاشق



عشق پرست ای پسر باده هواست باقی

یا لیت که ظاهر فرهنگ ثاقب با صحو انکار صایب پیرامون مناقب
مناقب شران سلطان ملایک مراتب میرسید تا خطیب فصیح لسان
مدایح و مناقب مخارج ادا بشرافت القاب لایق الانتساب آن
شهنشاه ادراک مراکب شرف مباحثت دکوشش هوش بلغا
بجواهر مدایح متناسب آن جمشید خورشید مواهب جشن میکرد این
الا انمی حسن التی تتلوا الالسنة الوری و ان فی العین بالاطناب
علی بیاضها تکتب و مکارم التی تسمعها آذان البرایا و لسان اکال
یتیسر و بخ طب شعلة من نار علمه و رشحة من سحاب شیمه بنابرین بخطب
سمند قلم را از سمت منصرف در صوب دعا منعطف داشت موجد
ماهیت و هویت محصص سجایای بریت علت قدرت و جلت آن
مهر سپهر جلالت و ابر درج اوج عاطفت قرة العین سلطان

انبیا

